



علی مقدمی

وکیل رسمی دادگاه‌های ایالتی و فدرال
+ جراحات و صدمات بدنی + دعاوی تجاری
+ امور کارمند و کارفرما + امور جنایی
در دادگاه‌های ایالتی و یا فدرال
+ حل اختلافات بیمه گر با شرکت‌های بیمه

(408) 332-5885

شان انصاری

مشاور سرمایه‌گذاری در املاک

نامی آشنا و مشاوره مطلع و مطمئن
در امور خرید و فروش املاک در پی‌یریا
با بیش از ۳۰ سال تجربه

(408) 529-4574

www.ShawnAnsari.com



DRE #01888988

SHAWN ANSARI PRESENTS

شان انصاری

نامی آشنا و مشاوره و مطلع و مطمئن در امور خرید و فروش املاک در بی ایریا
با بیش از ۳۰ سال تجربه

Expertise You Need, Results You Can Count On!



SOLD - Represented Seller
Portola Valley



SOLD - Represented Seller
Saratoga



SOLD - Represented Seller
Santa Clara



Shawn Ansari, Realtor

MS, e-PRO, Certified SRES, SFR, Probate



SOLD - Represented Buyer
Brooke Acres, Los Gatos



SOLD - Represented Buyer
Burgoyne, Mountain View



SOLD - Represented Buyer
Oak Drive, Menlo Park

(408) 529-4574

www.shawnansari.com

Shawn.Ansari@Compass.com

DRE: 01088988

COMPASS

Compass is a real estate broker licensed by the State of California and abides by Equal Housing Opportunity laws. License Numbers 01079009 and 01272467. All materials presented herein is intended for information purposes only and is compiled from sources deemed reliable but not verified. Changes in price, condition, sale or withdrawal may be made without notice. No statement is made as to accuracy of any description. All measurements and square footage are approximate.

THE LAW OFFICES OF
CAROLINE J. NASSERI

(408)298-1500

وکیل تصادفات و صدمات بدنی
Accident & Personal Injury Attorney



Caroline Nasserri
Attorney at Law

کارولین ناصری

وکیل رسمی دادگاه های کالیفرنیا و فدرال

تنها وکیل ایرانی در شمال کالیفرنیا
با بیش از ۳۳ سال تجربه

- ✦ تصادفات اتومبیل، موتورسیکلت و عابر پیاده
- ✦ صدمات شدید بر اثر تصادفات
- ✦ مرگ بر اثر تصادفات
- ✦ صدمات ناشی از حمله حیوانات

دسترسی به معالجات پزشکی،
بدون پیش پرداخت، در اسرع وقت

هیچگونه وجهی تا قبل از دریافت
حقوق قانونی شما در امور تصادفات،
از شما دریافت نخواهد شد!

Tel: (408)298-1500

e-mail: cnasserri62@yahoo.com

Fax: (408)278-0488

Website: carolinenasserilaw.com

675 North First Street, San Jose, CA 95112

تلاش برای تغییر هویت یلدا و چهارشنبه‌سوری

رقبه رضایی

شورای عالی انقلاب فرهنگی، نام دو آیین ایرانی «شب یلدا» و «چهارشنبه سوری» را در تقویم ۱۴۰۳ ممکن است تغییر دهد. جمهوری اسلامی به دنبال چیست؟ آیا این تلاشی برای نابودی نمادهای ملی ایرانیان است؟ آیا حکومت موفق خواهد جشن‌های باستانی ایرانیان را از آنها بگیرد؟

در سایه حکومت جمهوری اسلامی از شب‌های یلدا و چهارشنبه سوری، با شعرخوانی، آجیل، میوه و شب‌نشینی از یک سوی و رقص و آواز و پریدن از روی آتش از سوی دیگر، چیز زیادی باقی نمانده است. در حالی که فقر گسترده سفره‌های شهروندان ایرانی را کوچک و کوچک‌تر کرده و جشن‌های ملی نیز به روزهایی برای مقابله با حکومت بدل شده، حکومت در پی تغییر هویت جشن‌های باستانی است. قرار است شب یلدا با تاریخی هزاران ساله و تبدیل شدن آن به نماد ایرانیان در جهان، به عنوان «روز ترویج فرهنگ مهمانی و پیوند با خویشان» و روز چهارشنبه‌سوری یعنی آخرین سه‌شنبه هر سال نیز به عنوان «روز تکریم همسایگان» در تقویم رسمی ایران ثبت شود. رسم‌ها و جشن‌های ملی در تمام جهان و کشورهای مختلف رونق دارد. بسیاری از آنها در میان ملل قدیمی‌تر، ریشه



هزاران ساله در تاریخ و فرهنگ اقوامی دارند که در آن سرزمین‌ها از دیرباز زندگی می‌کردند. مثلا جشن نوروز، در ایران، افغانستان، کشورهای حوزه قفقاز از جمله جمهوری آذربایجان، تاجیکستان، بخش‌های کردنشین ترکیه و عراق نیز برقرار است. از زمان روی کار آمدن روحانیت شیعه به رهبری «روح‌الله خمینی»، تلاش حکومت برای ایجاد تغییر در جشن‌ها و آیین‌های ملی، بی‌وقفه ادامه داشته است. از تلاش شخص روح‌الله خمینی و بعدتر «علی خامنه‌ای» و پیام‌های مذهبی و سیاسی سالانه‌شان برای مصادره جشن نوروز گرفته تا نام بردن از چهارشنبه‌سوری در رسانه‌های حکومتی تحت عنوان چهارشنبه آخر سال و از تلاش «محمود احمدی نژاد» برای افزایش تعطیلات عید فطر و تبدیل کردن آن به تعطیلات اصلی ایرانیان، همگی در همین دسته‌بندی قرار می‌گیرند. اما با این حال پاسخ مردم ایران مشخص

بوده است. بنابراین تحقیقی که پیش از این فصل‌نامه «مطالعات راهبردی فرهنگ»، نتایج آن را منتشر کرده، مردم ایران روز به روز از مناسبت‌های مذهبی و انقلابی می‌گریزند و مناسبت‌های ملی را جایگزین آنها می‌کنند.

درباره تاریخ شب یلدا و چهارشنبه‌سوری چه می‌دانیم؟:
ایمان مسلمی‌پور، کارشناس زبان‌ها و ادیان باستانی و فعال سیاسی ملی‌گرا است. او درباره آیین‌ها و جشن‌های ملی می‌گوید: «اساطیر و به تبع آن، مناسک، زاینده نیازهای بشری بوده‌اند و مبتنی بر گذر زمان و تغییرات تمدنی و محیطی به‌روزرسانی می‌شوند. به طوری که عموماً علت اصلی برگزاری مناسک مغفول و آن رویداد به همان شکل و یا با تغییراتی ادامه می‌یابد. همه جشن‌ها رسومی بودند برای ستایش. اما در مورد چهارشنبه‌سوری منبعی پیشتر از آیین «مزدیسنا» یافت نشده و مشخصاً چهارشنبه‌سوری در ابتدا مراسمی بوده که در «پنجه بهیزک» یعنی ۵ روز آخر سال، مردم در معابر و منازل آتشی جهت راهنمایی فروهر درگذشتگان خویش برای سرکشی به عزیزان‌شان روشن می‌نمودند. بخش‌هایی از این جشن، در زمان حاضر مطابق با آیین نخستین خود نیست، از جمله پریدن از آتش که مقدس است.»

دنباله مطلب در صفحه ۴۹

صفحه ۱	آگهی
صفحه ۲	اخبار - فهرست مطالب
صفحه ۳	آگهی
صفحه ۴	نامه‌های شگفت‌انگیز (بهرام فره‌وشی)
صفحه ۵	آگهی
صفحه ۶	طنز در رمان و داستان کوتاه (حسن جوادی)
صفحه ۷	طالبوف تبریزی (ایرج پارس‌نژاد)
صفحه ۸	آگهی
صفحه ۹	اخبار
صفحه ۱۰	گاندی کیست؟ (احمد ایرانی)
صفحه ۱۱	آگهی
صفحه ۱۲	چگونگی پیدایش خط (هماگرامی فره‌وشی)
صفحه ۱۳	آگهی
صفحه ۱۴	آگهی
صفحه ۱۵	اخبار
صفحه ۱۶	نقد و بررسی فیلم
صفحه ۱۷	آگهی
صفحه ۱۸	آگهی
صفحه ۱۹	مشقی تازه در روزهای غربت (حسینعلی مکوندی)
صفحه ۲۰	آگهی
صفحه ۲۱	اخبار
صفحه ۲۲	اخبار
صفحه ۲۳	آگهی
صفحه ۲۴	گیله مرد (حسن رجب نژاد)
صفحه ۲۵	تازه‌های پزشکی (منوچهر سلجوقیان)
صفحه ۲۶	آگهی
صفحه ۲۷	حکم بازنشستگی (سیروس مرادی)
صفحه ۲۸	آگهی
صفحه ۲۹	اخبار
صفحه ۳۰	آگهی
صفحه ۳۱	آگهی
صفحه ۳۲	شناخت ذهن و کنترل آن (رامین کریمی)
صفحه ۳۳	آگهی
صفحه ۳۴	جدول
صفحه ۳۵	اطلاعات حقوقی ایران - فال ستارگان
صفحه ۳۶	انگلیسی با لهجه فارسی (فیروزه جزایری دوما)
صفحه ۳۷	آمریکا (عباس پناهی)
صفحه ۳۸	داستان
صفحه ۳۹	خاطراتی از هنرمندان (پرویز خطیبی)
صفحه ۴۰	شعر
صفحه ۴۱	اخبار
صفحه ۴۲	دلتوشته (عبدالله خسروی)
صفحه ۴۳	اخبار
صفحه ۴۴	نوجوانی، عصر چالش‌های درونی (میثم پایی مطلق)
صفحه ۴۵	اخبار
صفحه ۴۶	اخبار
صفحه ۴۷	اخبار
صفحه ۴۸	اخبار
صفحه ۴۹	دنباله مطلب
صفحه ۵۰	دنباله مطلب
صفحه ۵۱	دنباله مطلب
صفحه ۵۲	دنباله مطلب
صفحه ۵۳	دنباله مطلب
صفحه ۵۴	دنباله مطلب
صفحه ۵۵	دنباله مطلب
صفحه ۵۶	دنباله مطلب
صفحه ۵۷	دنباله مطلب
صفحه ۵۸	دنباله مطلب
صفحه ۵۹	دنباله مطلب
صفحه ۶۰	انگلیسی

در خواست اشتراک نشریه پژواک



شرایط آبونمان برای دریافت نشریه پژواک از طریق پست در آمریکا: یکساله ۸۰ دلار
برای اشتراک: نام، تلفن و آدرس کامل خود را به همراه چک به آدرس پستی پژواک ارسال فرمایید.

PO BOX 9804, SAN JOSE, CA 95157

ماهنامه پژواک تاسیس: ۱۹۹۰ - صاحب امتیاز، مدیر و سردبیر (از سال ۲۰۰۶): افلیا پرویزاد

شماره تلفن: ۸۶۲۴-۲۲۱(۴۰۸)

شماره فکس: ۳۷۱۷-۶۹۳(۴۰۸)

آدرس مکاتبه با نشریه پژواک:

PO BOX 9804,

SAN JOSE, CA 95157

www.pezhvak.com e-mail: info@pezhvak.com

Pezhvak of Persia has been compiled as carefully as possible and cannot guarantee the correctness of all information that has been gathered and contained herein and does not accept any responsibility for any errors and omissions.



LOS GATOS MEMORIAL PARK

&

DARLING FISCHER FUNERAL HOMES

Celebrating Life, One Story at a Time

We are one of the highest reviewed cemeteries in Bay Area, providing excellent service since 1889

◆ Funeral Services ◆ Immediate Need ◆ Pre Planning ◆ Burial Services ◆ Cremation Services



The passing of a loved one is a tragedy that every family will experience.

By planning ahead, you help insure that someone you love will not have to make these difficult decisions alone.

◆ Prearranging freezes the cost at today's prices ◆ Payment plans are available

قبل از هر پیش آمد ناگوار برای خود یا عزیزانتان و برای آرامش خاطر و اطمینان از آینده، هم اکنون با حوصله و فرصت کافی، آرامگاهی در محل دلخواه با بهای مناسب انتخاب و اقساط آن را طی پنج سال پرداخت نمایید.

تخفیف های ویژه، با پیش پرداخت و اقساط ماهیانه؛ فقط قبل از فوت

برای اطلاعات بیشتر و بازدید از پارک زیبای لاس گاتوس، با خانم رامسینا، مشاور فارسی زبان، دلسوز و با تجربه تماس حاصل فرمایید.

فارسی ۶۷۶۸-۳۹۶ (۴۰۸)

2255 Los Gatos-Almaden Road, San Jose, CA 95124

و قابل تحقیر کنند و آنان را در دل مردم به آدم های شیاد و دروغگو مبدل گردانند. پس از عید پاک سال ۱۷۳۸ آنها پنج نفر از کشیشان خود را به نمایندگی از سوی خود به پیش عالیجناب اسقف ما فرستادند تا از طرف وارتاپت ها از او درخواست کنند که رضایت دهد که یک مباحثه عمومی درباره مذهب با حضور بزرگان دو طرف برپا گردد.

اسقف که مردی با کفایت و شایسته و متبحر است تردیدی نداشت که این دعوت را بپذیرد، ولی چون او موی خود را در میسیون ها سپید کرده است، خصوصیات و سرشت رقیبان ما را می شناخت و علت این درخواست را به فراست دریافت. او می دانست که این نوع مباحثات نتیجه ای ندارند و بی فایده هستند و ممکن است دین واقعی در این نوع مباحثات برنده نگردد. الحاد و فرقه گرایی از روح کینه جوئی سرچشمه می گیرد و در این مجادلات جز هیاهو و غوغا چیزی نمی جوید و از آن نتیجه ای جز نافرمانی حاصل نمی گردد و همواره از آن گزارش های نادرست در میان مردم منتشر می کنند. او در این باره از یکی از روحانیون هم آئین خود مثال خوبی داشت. این پدر روحانی نامش «کارم دشوسه» بود. مردی بود دانشمند که در مطالعه زبان ارمنی تبحر داشت. وی چند سال پیش یک چنین مبارزه طلبی را پذیرفته بود، به شرط آنکه هیچ کتاب دیگری جز انجیل و تورات در بین نباشد و همه چیز براساس کتاب مقدس پذیرفته گردد. وارتاپت ها تظاهر به پذیرفتن این شرط کرده بودند.

در روز موعود به کلیسایی که معین شده بود رفتند، ولی پدر روحانی وقتی دید که وارتاپت طرف مباحثه او، کتاب یک اسقف فرقه گرا را در دست دارد، متعجب گشت و به او گفت: «شرط ما این نبود. شما می دانید که ما متعهد شده ایم که شهادی جز کتاب های مقدس نپذیریم.» وارتاپت پاسخ داد که: «شرطی در کار نیست. ارزش شهادت مولف کتاب من از همه شهادت ها بالاتر است.» و سپس روی به مردم کرد و فریاد برآورد و گفت: «می بینید که این میسیونر چیزی نمی داند و مجادله و مباحثه با او بیهوده است.» فوراً هزار صدای درهم پیروزی ادعایی او را اعلام داشتند و به میسیونر اجازه ندادند که حرفش به گوش مردم برسد. به او توهین کردند و دشنام دادند و وی را از مجلس بیرون کردند و چنین وانمود کردند که ثابت شد که او نتوانسته است در برابر حریف خود مقابله کند.

این واقعه که یاد آن در اینجا هنوز تازه است، اسقف اعظم را مصمم کرد که از پذیرفتن این مباحثه پیشنهاد شده خودداری کند. روز بعد نمایندگان به کار خود بازگشتند و این بار به پدر روحانی، رئیس ما مراجعه کردند و همان جواب به آنها داده شد. معهدا این پاسخ یک پاسخ مطلق نبود. عالیجناب اسقف و پدر روحانی رئیس ما پیشنهاد کردند که مشکلات کتبا از هر دو طرف در کناری گذاشته شود و پاسخ ها به صورت کتبی داده شود و نوشته های هر دو طرف از طرف بزرگان جلفا امضاء گردد. این وسیله ای بود که هیاهو و جنجال برطرف گردد و واقعیت و حقیقت برقرار شود ولی فرقه گرایان چنین نمی خواستند و پیشنهاد را رد کردند و در جستجوی راه های دیگری برای برانداختن میسیونرها و کاتولیک ها برآمدند. تهماسب قلی خان برای فتح هند عزیمت کرده بود و در غیاب او پسرش در مشهد حکومت می کرد. ارمنیان یک وارتاپت و یک کشیش به آنجا گسیل کردند که میسیونرها را متهم کردند به اینکه خود را به مردم تحمیل می کنند و رعایای شاه را به عیاشی و فسق و افسوس می دارند تا از آنها بعنوان جاسوس در دربارهای اروپا استفاده کنند و توطئه های مخفیانه می چینند و برضد دولت دسیسه می کنند. شکایت هایی که علیه ما کردند تقریباً چنین بود.

این اتهامات که بوسیله اشخاصی اقامه شد که ظاهرشان قابل اعتماد بنظر می رسید، در روح شاهزاده جوان تاثیر بخشید و دادخواست آنها را به حاکم باز فرستاد و فرمان داد که به شکایات روسای شاکیان رسیدگی کند و اگر حق با آنها بود، میسیونرها را از کشور اخراج کند. کشیش و وارتاپت با در دست داشتن این فرمان ها و آگاه از مقاصد و تریبی که دربار مقرر داشته بود بازگشتند و به خود می بالیدند که بزودی احکام را کامل خواهند کرد. انجمنی از سران فرقه خود برپا داشتند که در راس آنها کلانتر قرار داشت. کلانتر قاضی شهر است و این کلانتر را همیشه از میان همین فرقه گرایان انتخاب می کنند. شورا تشکیل شد و مقرر گشت که بی درنگ به اصفهان بروند و فرمان هایی را که در دست داشتند با حاکم در میان بگذارند.



نامه های شگفت انگیز از کشیشان فرانسوی در دوران صفویه و افشاریه

(بخش هفتاد و دو)

ترجمه زنده یاد دکتر بهرام فره وشی

فقط اسقف اعظم است که حق دارد اسقف ها را تقدیس کند و جا و مقام آنها را تعیین کند. این کار را با پول انجام می دهد و خود آنها نیز با پول سمّت کشیشان، قلمرو خود را معین می کنند. برای تعیین و انتخاب او، بایستی رضایت ارمنی های جلفا و استانبول جلب گردد، زیرا حوزه قلمرو و قضاوت آنها ایران و ترکیه را دربرمی گیرد و این انتخاب بایستی از طرف باب عالی مورد تایید قرار گیرد و وقتی که می رود فرمان خود یا اجازه سرور بزرگ را بگیرد، گفته می شود که آنها این فرمول بی معنی و کفر آمیز را به کار می برند و می گویند: «من از آئین راست شما، بر آئین باطل خود قدرت و حاکمیت می طلبم.» این رئیس فرقه گرای ارمنیان معمولاً در صومعه خود می ماند و جز برای تقسیم کردن روغن مقدس در کلیساهای مختلف از صومعه خود خارج نمی شود، ولی آن را جز در ازاء پول پخش نمی کند. رفتار این کشیشان فرقه گرا در مقایسه با همت و پشتکار میسیونرهای بی غرض، یک تقابل احترام آمیز برای دین ما است و اغلب اوقات در میان کسانی که با اغراض و کینه ها، چشمان خود را بروی حقیقت نبسته اند، آغاز گروش آنها به آئین ما است. این گروش ها، آزارهای مذهبی بسیار بار می آورند و میسیونر های ما در چند سال پیش یکی از شدیدترین و طویل ترین آزارها را تحمل کرده است.

مراسم ازدواج کسی که تازه به آئین کاتولیک گرویده بود و بطور مخفیانه توسط میسیونرها انجام شد و آموزش یک نو گرویده جوان که می خواست به آئین فرانسویان درآید، خشم وارتاپت ها را برانگیخت. این فرقه گرایان خشمگین در بین خود توطئه ای بوجود آوردند تا وسایلی برانگیزند که بتوانند میسیونرها را پست



Shiva Moozoun
Attorney at Law

شیوا موزون

وکیل رسمی دادگستری



- ♦ تهیه و تنظیم وصیت نامه و تراست ♦ دفاع در برابر IRS, FTB, BOE
- ♦ تشکیل ثبت و انحلال شرکت ها ♦ برنامه ریزی و آماده کردن اظهارنامه های مالیاتی
- ♦ تصادفات ♦ تهیه و تنظیم انواع قرارداد و اسناد حقوق
- ♦ آماده کردن فرم های مهاجرت ♦ اشتباهات پزشکی

♦ IRS, BOE, FTB disputes ♦ Business, Corporation, Nonprofit
Formation ♦ Tax preparation for individuals & small businesses,
Trusts, Estates, Nonprofit ♦ Will, Trust, Estate Planning, Probate
♦ Draft/ Review/Renew legal contracts ♦ Personal Injury
♦ Immigration Services ♦ Medical Malpractice

Cell: (415) 314-1003 ♦ Office: (800) 493-7065

651 W. Hamilton Ave, Suite 1000, Campbell, CA 95008

پیام شایانی

وکیل تصادفات و صدمات بدنی

800-261-1314

Payam Mark Shayani, ESQ

Accident Attorney

Auto, Motorcycle, Pedestrian
Slip & Fall, Work Injury

- تصادفات رانندگی
- صدمات ناشی از کار
- زمین خوردگی
- صدمات منجر به مرگ
- حمله حیوانات

تجربه رسیدگی به بیش از ۱۰ هزار پرونده تصادفات
دریافت صدها میلیون دلار خسارت
با ۹۹٪ موفقیت



(916) 442-9999

980 9th St., 16th Floor
Sacramento, CA 95814

(408) 777-8867

2880 Zanker Road, Suite 203
San Jose, CA 95134

(925) 777-0432

425 Market St., Suite 200
San Francisco, CA 94105

تقلید از اثر مشهور لوساژ به نام ژیل بلاس به وجود آورده است. بسیاری از حوادث و داستانهای ضمنی سرگذشت حاجی بابای اصفهانی را می توان در دو سفرنامه موریه که مدتی پیش چاپ شده بودند یافت، مانند داستان یوسف ارمنی و نامزدش مریم، وقایع مربوط به حکیم باشی شاه و رقابت احمقانه او با دکتر فرنگی در رابطه با آبله کوبی، زندگی درویشان، رفتار مأموران با روستاییان و داستان دیگ حضرت ایشان و غیره.

موریه با وجود این که گاهی از ایرانیان تعریف می کرد، ولی نظر خوشی نسبت به آنان و به طور کلی به شرقیان نداشته است. از طرفی او سخت به مسیحیت معتقد بود و خصومتی آشکار با اسلام داشت و از طرف دیگر به عادت مألوف اکثر سیاستمداران انگلیسی قرن نوزدهم، به شرقیان به نظر تحقیر می نگریست و تنها راه نجات آنان را در این می دانست که تحت الحمایه انگلیس قرار گیرند. موریه در مقدمه حاجی بابا در انگلستان می گوید که قصد او از انتقاد از ایرانیان، متنبه ساختن آنهاست و اضافه می کند: «جریحه دار شدن حس خودپسندی [ایرانیان] آنها را خشمناک خواهد ساخت. تفکر جای خشم را خواهد گرفت، و با تفکر چه کسی می داند چه تغییراتی که پدید نخواهد آمد؟» (۲) موریه می خواهد تغییراتی اساسی در شالوده نظام اجتماعی ایران به وجود آورد ولی نمی داند تخریب خود را از کجا شروع کند. (۳) عجیب است که این فکر «نوع دوستانه» سال ها بعد از نوشته شدن حاجی بابا به فکر موریه رسید، و به هیچ وجه در مقدمه مفصل خود بر کتاب، ذکری از آن نمی کند. به علاوه نظر موریه بیشتر عیب جویی و انتقاد بود تا چاره جویی و نشان دادن راه. با تمام بدبینی که موریه نسبت به ملل شرق داشت، او ایرانیان را ملتی باهوش و قابل می دانست که در اثر نظام اجتماعی نادرست، به فساد، دروغ گویی و چاپلوسی گراییده اند، و اگر تربیت شوند روح تعالی و ترقی را به دست خواهند آورد. (۴) برای این منظور موریه دو پیشنهاد داشت: یکی این که «شالوده اسلام یکباره توسط عوامل ضد اسلامی [اروپا] مورد حمله قرار گیرد، تا «ظلمت دین ایرانیان» از میان برود و به سوی تمدن رهبری شوند. (۵) دیگر این که ایران تحت الحمایه انگلیس قرار بگیرد! (۶)

از انصاف نباید گذشت، درباریان در جایی که موریه با آنها سروکار داشت جز حيله گری، دورویی و نابکاری خصوصیت بارز دیگری نداشتند. مثلاً میرزا ابوالحسن خان ایلچی، که یکی از مدل های عمده کتاب موریه بود، یک عمر برای دولت انگلیس کار می کرد و موجب می گرفت، (۷) و در عین حال سفیر دولت ایران نیز بود. میرزا ابراهیم کلانتر که اولین صدراعظم فتحعلی شاه به شمار می رفت، به ولی نعمت خود لطفعلی خان زند خیانت کرده او را به دست آغا محمدخان سفاک سپرده بود، فتحعلی شاه نیز در خود پسندی و بی سیاستی و کوتاه نظری نظیر نداشت، حاجی بابای افشار نیز که اسم خود را به کتاب داده است، به روایتی آدمی ریاکار بود. (۸) با چنین مدل هایی جای تعجب نیست اگر موریه آن چنان تصویری از ایرانیان کشیده باشد. ادوارد براون در مقدمه ای که بر سرگذشت حاجی بابای اصفهانی نوشته است، می گوید: «چون موریه میان درباریان و مأموران فاسد زندگی کرده بود، این تصور برایش به وجود آمده بود که اغلب ایرانیان چنین هستند. پس نباید خواننده چنان تحت تأثیر جذابیت نوشته موریه قرار بگیرد که پس از اتمام کتاب فکر کند که هر ایرانی یک حاجی بابا، یک میرزا احمق یا یک ملای نادان است.» (۹)

هدف موریه در وهله اول طنز و انتقاد بود و بیشتر از طرح و توطئه داستان و پروراندن شخصیت، به ظرافت طنز خود اهمیت می داد. حاجی بابا به سنت رمان های پیکارسک عهده دار مشاغل مختلفی می شود و در میان طبقات مختلف اجتماع حرکت می کند تا نویسنده بتواند تصویر گسترده ای از اجتماع ایران بدهد. حاجی بابا، پسر کربلایی حسن اصفهانی، جوانی است زیرک و هوشیار، که همراه ارباب تاجر خود عثمان آقا، اسیر ترکمن ها می شود. به زودی حاجی بابا جزو غارتگران ترکمن می شود و به راهنمایی او، راهزنان به اصفهان دستبرد می زنند و علاوه بر چپاول، سه نفر را نیز دستگیر می کنند که یکی از آنها عسگر ملک الشعرايي فتحعلی شاه است. حاجی بابا موفق به فرار می شود و به مشهد می رود و از روی ناچاری به کارهای مختلف از قبیل سقایی، قصه گویی و درویشی دست می زند و بالاخره در تهران به کمک عسگر که از دست ترکمانان رهایی یافته است به خدمت میرزا احمق حکیم باشی شاه در می آید. پس از درگیری در رقابت ابلهانه میرزا احمق با دکتر انگلیسی، که تنها گناهش آبله کوبی مردم است، و پس از گرفتار شدن به عشق فاجعه آمیز زینب، کنیز محبوب حکیم باشی، حاجی بابا به جرگه فرارشان حکومتی در می آید و در جنگ های ایران و روس شرکت می کند. هنگامی که به تهران بازمی گردد در شبی هولناک شاهد مرگ معشوقه اش می شود که به حرمسرای شاهی انتقال یافته و چون آبستن است از برجی به زیر انداخته می شود.

دنباله مطلب در صفحه ۵۹

طنز در رمان و داستان کوتاه

بخش اول
دکتر حسن جوادی



هر چند که انواع مختلف داستان در ادبیات قدیم فارسی وجود داشته است ولی رمان و داستان کوتاه و نمایش نامه در نتیجه تماس با غرب پیدا شده اند و تحولی که از لحاظ نثرنویسی در اواخر قرن نوزدهم در فارسی به وجود آمد مغلط نویسی و لفاظی را تا حد زیادی تقلیل داد. آشنایی با ادبیات اروپایی و ترجمه برخی از آثار اروپایی راه را برای پیدایش داستان های کوتاه، رمان و نمایشنامه هموار کرد. از نوشته ها و رمانهای اولیه فارسی که تأثیر زیادی روی نسل های بعدی داشتند، سیاحت نامه ابراهیم بیگ نوشته زین العابدین مراغه ای و ترجمه سرگذشت حاجی بابای اصفهانی نوشته جیمز موریه انگلیسی را باید نام برد. از اولی سابقاً بحث کردم و از اثر دوم نه به عنوان یک رمان انگلیسی، بلکه از ترجمه آن به عنوان کتابی که تأثیر زیادی بر نویسندگان ایرانی گذاشت باید در اینجا گفتگو کرد. ترجمه شیوای میرزا حبیب اصفهانی به حدی جای خود را در ادبیات فارسی باز کرد که تا مدت ها عده زیادی آن را نوشته یک ایرانی می دانستند.

راجع به سرگذشت حاجی بابای اصفهانی و نویسنده آن مقالات زیادی نوشته شده است، (۱) و در این جا مجال تجزیه و تحلیل مفصل نیست. فقط به طور خلاصه می توان گفت: «برخلاف آنچه نویسنده ادعا می کند این داستان نوشته یکی از دوستان او به نام حاجی بابای اصفهانی نیست که موریه آن را به انگلیسی ترجمه کرده است، بلکه موریه در مدت شش سال اقامت خود در ایران با نکته بینی و دقت زیاد خصوصیات زندگی و عادات اجتماعی ایرانیان را مطالعه و یادداشت کرده است و از روی داستان زندگی عده زیادی از دوستان خود مانند میرزا ابوالحسن خان ایلچی، میرزا حاجی بابای افشار طبیب محمدشاه و میرزا فتحعلی خان صباي کاشانی و غیره، این رمان را به

دکتر فرانک پورقاسمی
متخصص و جراح پا

- ♦ درمان بیماری های پا ناشی از امراض قند و روماتیسم ♦ درمان عفونت های قارچ ناخن و پوست پا ♦ ترمیم پارگی ماهیچه، غضروف و شکستگی پا
- ♦ درمان بیماری های پا در کودکان ♦ صافی کف پا و صدمات ورزشی

♦Foot related diseases ♦Bunion, Callus, Corn ♦Hammer Toe, Ingrown Toe Nail ♦Sports Medicine & Injuries ♦Heel Pain & Diabetic Foot Care ♦Ankle Arthroscopy ♦Pediatric Foot Conditions ♦Flat Feet & Orthotics ♦Skin & Nail Conditions

Dr. Faranak Pourghasemi, DPM

My mission is to provide superior, comprehensive foot & ankle treatment for patient's current and long-term needs.

اکثر بیمه ها پذیرفته می شود

National Foot & Ankle Center

(408)884-5851

14981 National Ave., Suite #2, Los Gatos, CA 95032

آن پرداخته است. تحلیل و نقد تاریخی این مساله البته نیاز به تحقیقی جداگانه دارد، اما در این جا تنها می توان اشاره کرد که این تمایل در تاریخ ادبیات فارسی سابقه ای دراز دارد و مخالفان آن از هوادارانش بیشتر بوده اند.

شهمردان بن ابی الخیر در مقدمه اثر خود روضه المنجمین تالیف قرن پنجم هجری مخالفت خود را با فارسی سره چنین بیان می کند: «... و از همه طرفه تر آن است که چون کتابی به پارسی کنند گویند از بهر آن بدین عبارت نهادیم تا آن کس که تازی نداند بی بهره نماند. پس سخن هایی همی گویند دری ویژه مطلق که از تازی دشوارتر است و اگر سخن های متداول گویند دانستن آسان تر بود.» (۳)

این سخن گواه آن است که از نهمصد سال پیش کسانی به مقابله با افراط کاران در به کار بردن لغات عربی برآمده بودند. زیرا کسانی از سده سوم هجری به بعد و به خصوص در دوره استیلای مغول کلمات بسیاری از زبان عربی و ترکی مغولی را، که معادل آن در زبان فارسی وجود داشت، به قصد فضل فروشی و هنرنمایی با فارسی در آمیختند و کتاب هایی از نوع تاریخ و صاف و درّه نادره پدید آوردند. در مقابل اینان در دوره قاجار یغمای جندقی (۱۹۶-۱۲۷۶) در نامه های خود، شاهزاده جلال الدین میرزا (۱۲۴۶-۱۲۸۹) در نامه خسروان، میرزا رضاخان افشاربکشلو نایب سفارت ایران در استانبول که خود را «ایران دبیر و سرترجمان سترگ، و خشوری دولت با فر و بُرز ایران در اسلامبول» نامیده در کتاب پروژنگارش (۴) و ابوالقاسم آزاد مراغه ای که در اواسط جنگ بین الملل اول از هندوستان به ایران آمده بود در مجله ای به نام «نامه پارسی» که در تهران بنیاد نهاد، خود را مقید به نوشتن «پارسی سره» کردند و در نوشته های خود عباراتی نامفهوم و هذیان آمیز آوردند.

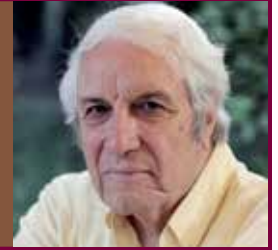
در تحلیل عوامل روی آوردن به فارسی سره نویسی، بخصوص از دوره قاجار به بعد، باید به تمایلات ناسیونالیسم اروپایی در میان روشنفکران ایرانی توجه داشت. کنت دوگوبینو (۱۸۱۶-۱۸۸۲) در نقل قولی از یکی از افسران ایرانی که تحصیلات خود را در مدرسه سن سیر (Saint-Cyr-I'Ecole) تمام کرده و در انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه شرکت داشته می نویسد: «او در فکر بود که برای احیای زبان ملی باید تمام لغات عرب را که در زبان فارسی متداول شده از میان بردارد و برای فراهم کردن مقدمات آن با حرارت و علاقه مخصوصی مشغول نوشتن مطالبی بود که سبک انشاء و طرز ترکیب عبارات آن بر طبق هیچ قاعده ای نبود و چیزی از آن فهمیده نمی شد.» (۵)

دنباله مطلب در صفحه ۵۸

طالبوف تبریزی

بخش دوم

دکتر ایرج پارسی نژاد



مسالك المحسنين: حاوی اندیشه های فلسفی و نقد اجتماعی طالبوف است و به صورت سفرنامه خیالی گروهی به قله دماوند نوشته شده است. (۱) در این اثر نویسنده مجال بیشتری می یابد تا اوضاع و احوال جامعه ایرانی عصر خود را تصویر کند و به تحلیل و نقد عوامل انحطاط بپردازد. ادبیات ایران نیز البته از این نقد هشیارانه برکنار نمانده است. در این نقد طالبوف به ادبیات عصر خود، که بی توجه به نیازهای زمانه، به تکرار مفاهیم گذشتگان پرداخته، توجه دارد. در بخشی از مسالك المحسنين بين حسين، که «در روسیه تربیت شده و ناطق غریبی است در فصاحت و بیان و احداث کلمات جدید و معانی لطیف و دلچسب... مگر این که قدری متعصب است»، با احمد که در فرانسه تحصیل کرده بحثی در می گیرد. حسین در بحث خود استناد به این رباعی «حکیمانه» می کند:

«کم گوی و به جز مصلحت خویش نگو چیزی که نپرسند تو از پیش نگو دادند دو گوش و یک زبانت ز آغاز یعنی که دو بشنو و یکی پیش نگو»

احمد گفت: منطقیه این رباعی در خور اقتضای عصر متمدنه ما نیست. حکمتی که داشت نسبت به عهد ما مفقود نموده. وقتی این رباعی حاوی حکمت ایام خود بود که زبان هرکس را پر می گفت و صلاح غیر می گرفت می بریدند. دنیا و مافیها تبول مقتدرین بود. الان تکلیف ما این است که زیاد بگویم ولی صلاح غیر بگویم نه صلاح خود... اثر این نصایح مندرسه فقط در ایران پرده جهالت رجال ما می باشد که جز صلاح خویش کاری نکنند، حرفی نزنند، بی مزد مباشر کار ثواب نمی شوند، جز افسانه و دروغ کتابی ننویسند، جز تملق بی ادبانه شعر نبافند... کتب ادبیات ما همه حاکی تملق و چاپلوسی و تحمل ظلم و فساد و استبداد و اجبار است.» (۲)

فارسی سره: زبان فارسی سره از مباحثی است که طالبوف در مسالك المحسنين به

دکتر فتنه هوشداران کایروپراکتر

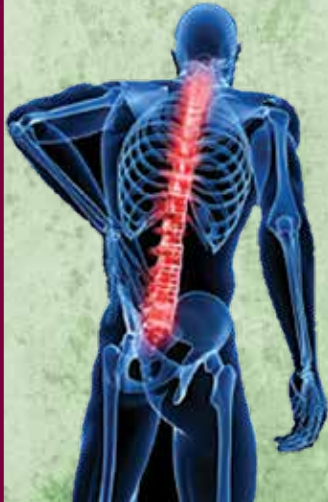
تشخیص، معالجه و جلوگیری از ناراحتی های مفاصل و استخوان، ورزشی، صدمات کاری و تصادفات رانندگی با پیشرفته ترین وسایل پزشکی

Chiropractic care is more than just making the pain disappear. It is about learning, understanding & taking care of your body to improve your quality of life

مطب مجهز به دستگاه های فیزیکیال تراپی و ماساژ طبی، ورزشی و میز Doc Decompression Table برای تسکین و بهتر کردن دردهای:



Fataneh Hooshdaran, D.C.



- ♦ سر درد ♦ رماتیسم ♦ دیسک ♦ شانه درد و زانو درد
- ♦ دردهای عصبی ♦ دردهای گردن ♦ دردهای کمر ♦ دردهای دست
- ♦ Headache ♦ Sciatica ♦ Degenerative Disc ♦ Rheumatism
- ♦ Lower Back Pain ♦ Shoulder & Knee Pain ♦ Neck & Hand Pain

Serving: San Jose & Santa Clara
www.chiropracticusaca.com

(408)244-7677
2797 Park Ave., Suite #103
Santa Clara, CA 95050



کیک و شیرینی بی بی

مجله ترین و جدیدترین کیک های عروسی، نامزدی، تولد و جشن های شما. تازه ترین انواع شیرینی تر، خشک و میوه ای با مرغوب ترین مواد اولیه اروپایی.



(408) 247-4888

441 Saratoga Ave., San Jose, CA 95129

نمی‌توانست به یک اعلام برائت ساده محدود شود و از این جا به بعد، آشکار شد که خامنه‌ای در تله‌ای گرفتار شده است و هیچ راهی برای خلاصی از آن ندارد. یک ضلع این تله، در گسست کامل حکومت با مردم ایران به وجود آمده بود. گسستی که در آن مردم هر نوع موضع‌گیری، در هر زمینه‌ای را عملاً منوط به مخالفت با موضع حکومت کرده‌اند و در خشم از سال‌ها لگدمال کردن پرچم‌های آمریکا و اسرائیل، نه تنها در حمایت از فلسطین به خیابان نمی‌آیند، بلکه از حواله کردن پرچم فلسطین به ناکجای حکومت هم ابایی ندارند. ضلع دیگر تله را بایدن و نتانیاهو با برخورد حساب شده اخیر به وجود آورده‌اند. خامنه‌ای که صدها میلیارد دلار از ثروت‌های ایران را خرج تغذیه هلال شیعه، ایجاد «عمق استراتژیک» در خاک همسایگان مسلمان و سازماندهی ارتش‌های نیابتی کرده بود، حالا در مقابل یک تصمیم بزرگ قرار گرفته است: اگر از ترس مردم ایران، بایدن و نتانیاهو، در مقابل فاجعه غزه فقط تماشاچی بماند، چه پاسخی به ایرانیان، حزب‌اللهی‌های داخل، نیابتی‌ها و افکار عمومی مردم کشورهای اسلامی خواهد داشت و اگر به رغم همه مخاطرات و آمادگی نسبی افکار عمومی در غرب برای «زدن سر مار»، پیام بایدن را نشنیده بگیرد، آیا حکومتش را درگیر جنگی ویرانگر خواهد کرد؟ جنگی که از سوی ملت ایران هرگز پشتیبانی نخواهد شد، اما در سوی مقابل از پشتیبانی و مشروعیت وسیع در افکار عمومی برخوردار است، چه سرنوشتی را برای ام‌القرا اسلام رقم خواهد زد؟

اگر پراگماتیسم سنتی روحانیت شیعه به داد خامنه‌ای نرسد و او باور نکند که بازی را باخته است و کمترین بهای رهایی از تله مرگ، سبک کردن کشتی نظام و به دریا ریختن «عمق استراتژیک» و همه مخلفات آن است، آنگاه ایران در معرض خطر بزرگ ناشی از آخرین جنون دیکتاتور قرار خواهد گرفت. به نظر می‌رسد اتاق‌های فکری که این بازی بزرگ را طراحی کرده و آن را مدیریت می‌کنند، خامنه‌ای را گام به گام به سمت اتخاذ تصمیم سخت پیش می‌رانند. تا اینجا کار، عملیات ایدایی کم‌اثر علیه تاسیسات آمریکایی و برگزاری شوهای مسخره از نوع سفر عاشقان فلسطین با پراید به مرز خسروی، تنها استیصال دیکتاتور را به نمایش می‌گذارند.

دنباله مطلب در صفحه ۱۵

خامنه‌ای در تله!

احمد پورمندی

اندک زمانی پس از تهاجم شبه‌نظامیان حماس به خاک اسرائیل و گشودن آتش به روی شهروندان بی‌دفاع و ناباور برخی از مناطق مرزی این کشور، مقامات دولت‌های آمریکا و اسرائیل اعلام کردند که هیچ شاهدهی دال بر دست داشتن جمهوری اسلامی در این حمله وجود ندارد و آنها متقاعد شده‌اند که تهران در این ماجرا دخیل نبوده است. این اقدام در شرایطی صورت گرفت که اثبات عدم شرکت جمهوری اسلامی، به مراتب دشوارتر از باور به دست داشتن خامنه‌ای در این حمله نسبتاً گسترده بوده است!

اگر در آمریکا و اسرائیل اراده‌ای برای به میان کشیدن پای جمهوری اسلامی وجود می‌داشت، بیش از یک دوجین سند «رسانه‌پسند» روی میز کار بایدن و نتانیاهو قرار داشت و متقاعد کردن افکار عمومی جهانی به دست داشتن فقها در این جنایت، کار دشواری نبود. این همه بر این فرضیه دلالت دارد که حذف هماهنگ و با عجله نام جمهوری اسلامی از لیست متهمان، اقدامی سیاسی و هدفمند بوده است که با هشدار بسیار جدی بایدن به جمهوری اسلامی و اعزام رزم‌ناوهای آمریکایی به آب‌های منطقه تکمیل شده است.

خط زدن اسم جمهوری اسلامی و هشدار بایدن، حاوی این پیام به جمهوری اسلامی بود که حاضریم همه آنچه را تا امروز در ستیز با اسرائیل و تقویت حزب‌الله، حماس و جهاد اسلامی انجام داده‌اید، تا اطلاع ثانوی، نادیده بگیریم، اما از امروز دست از پا خطا نکنید! پیام بایدن در تهران به خوبی شنیده شد و خامنه‌ای به فاصله اندکی اعلام داشت که اگر چه شانه و بازوی تروریست‌های حماس و جهاد را می‌بوسد، اما او در این ماجرا نقشی نداشته است. در ادامه جنگ و تکرار جنایت‌های وسیع جنگی از سوی ارتش اسرائیل، خون مسلمانان و اعراب به جوش آمد و در سراسر جهان، صدها هزار نفر در مخالفت با بمباران‌های بی‌امان غیر نظامیان غزه بوسيله جنگنده‌های اسرائیلی، به خیابان‌ها آمدند. روشن است که موضع جمهوری اسلامی

دکتر علی اسماعیلی

دندانپزشک و جراح ایمپلنت های دندانی

۲۰ سال تجربه در درمان و آموزش در دانشکده های دندانپزشکی ایران و آمریکا

Clinical Assistant Professor at University of the Pacific, San Francisco

Dr. Ali Esmaili DDS

♦ دندانپزشکی عمومی ♦ جراحی ایمپلنت های دندانی ♦ جراحی کشیدن دندان و پیوند استخوانی

♦ General Dentistry ♦ Dental Implants ♦ Surgical Extractions & Bone Graft

 NoblePro Dental

Thursday & Saturday 9:00AM – 6:00 PM

Tel: (408) 320-2849

Text: (408) 549-4840

info@nobleprodental.com

www.nobleprodental.com

2150 The Alameda San Jose, CA 95126

دهقانان ساده دل که می بینند این مرد ناشناس بدون چشم داشت در اندیشه کمک به آنهاست، براساس باورهای مذهبی خود چنین می پندارند که ظلم و ستم از حد گذشته و «مسیحای هندی» برای نجات شان به این منطقه آمده است. کوشش های گاندی در رسیدگی به شکایت های دهقانان و گرد آمدن کشاورزان به دور او از نظر تیزبین وکلای دادگستری زمین داران و حاکمان دست نشانده هندی پنهان نمی ماند. همه در انتظارند بدانند گفتگوهای وی با دهقانان به کجا می انجامد و مردی که فقط دستار سفید

و بزرگش جلب نظر می کند، چه می تواند بکند! در این زمان پیوسته بر شمار دهقانانی که برگرد گاندی حلقه می زند، افزوده می شود. این دهقانان نه از آن جهت به دیدار وی می آیند که عضو کنگره یا سیاستمدار است، بلکه به راستی چنین می پندارند که فردی از عالم غیب برای کمک به بی پناهان آمده و به او به نظر یک «منجی» یا فرستاده خدا می نگرند. مالکان که متوجه شهرت روز افزون گاندی و افزایش پیوسته دهقانان می شوند، به تشویش می افتند و از دهقانان مقام های محلی می خواهند تا این مزاحم ناشناس را از آن محل بیرون کنند. اما هنوز از این دستار به سر، خلافی سر نزده و پلیس نمی داند با او چه رفتاری داشته باشد. در اثر فشار زمین داران، پلیس از گاندی می خواهد تا از منطقه بیرون رود. گاندی سرپیچی می کند. از او می خواهند تا روز بعد برای بازپرسی به دادگاه بیاید.

گاندی به دهقانان می گوید از هیچ کسی شکایت نکنند و وکیل نگیرند، زیرا بیشتر وکیلان دادگستری هدفی جز دوشیدن آنان و خالی کردن جیب های مردم ندارند. از کشاورزان می خواهد که اگر پلیس خواست تا آنان را بازداشت کند بدون ایستادگی خود را تسلیم کنند و به زندان بروند. گاندی می کوشد تا ترس دهقانان بریزد و به آنان با تأکید بسیار می گوید اگر نترسند بقیه کارها خود به خود جور می شود. از وکلای دادگستری محل می خواهد اگر به راستی قصد کمک به عدالت دارند مانند خود او چشم داشت مزد و حق وکالت نداشته باشند. به آنها می گوید با دهقانان گفتگو کنند، شاهد، مدرک و سند گردآوری کنند و بعد شکایت دهقانان را در دادگاه محلی مطرح سازند. روز بعد گاندی خود را در اختیار دادگاه می گذارد. هزاران دهقان از گوشه و کنار به محل دادگاه آمده اند. قاضی که هوا را پس می بیند، روز بازپرسی را به عقب می اندازد.

دنباله مطلب در صفحه ۵۶

گاندی کیست!

بخش یازدهم
دکتر احمد ایرانی



«مسیحای» دهقانان هند: نخستین مبارزه بزرگ و پر سرو صدای گاندی در هند پس از بازگشت از آفریقای جنوبی در ناحیه ای روی می دهد که گاندی نه نام آن را شنیده است و نه می تواند آن را بر روی نقشه پیدا کند. گردهم آبی اعضای کنگره هند در محلی به نام «چمپاران» انجام می شود. بیشتر شرکت کنندگان لباس اروپایی و تن پوش های بسیار آراسته دارند. در بین تمام آنان لباس و رفتار مردی کوچک اندام جلب توجه می کند. گاندی دستار سفید رنگ و بزرگی بر سر دارد و تن پوشی سفید و بلند پوشیده است. در میان سایر اعضای کنگره آدمی غیر عادی و «غیر از دیگران» جلوه می کند. در همین گردهم آبی است که گاندی و نهرو برای نخستین بار یکدیگر را می بینند و به گفتگو می پردازند. در «چمپاران» کشتزارهای بزرگ لاجورد یا نیل وجود دارند و این کشتزارهای حاصل خیز و پر درآمد به زمین داران انگلیسی تعلق دارند. یکی از کشاورزان از ظلم و ستم اربابان به دهقانان هندی به گاندی شکایت می برد. وی در آغاز توجه چندانی به این شکایت نمی کند، اما پس از مدتی میزان بیداد گیری و بی انصافی مالکان و در ماندگی دهقانان او را به مبارزه ای بزرگ فرا می خواند. گاندی به بازدید از کشتزارها و گفتگو با کشاورزان می پردازد. از فقر بیش از اندازه، توهین هایی که به آنان روا می دارند و تنبیه دهقانان با تازیانه خشمگین می شود. در می یابد که حاکمان هندی در محل و اربابان اروپایی کمترین توجهی به حال و روز دهقانان ستمدیده و بی دفاع ندارند.

پس از چندی خبر گفتگوهای گاندی با دهقانان و رسیدگی او به شکایت های آنان در تمام منطقه میان کشاورزان پخش می شود. گروه گروه از دهقانان به دیدار مردی می آیند که کوچک اندام است، دستار سفید بزرگی بر سر دارد و تکان دهنده تر از تمام اینها، این که با دلسوزی و مهربانی به حرف های دهقانان گوش می دهد.

شکوفه امین وکیل سابق دادگستری

انجام کلیه امور حقوقی و دادگاهی در ایران

انتقال قانونی پول از ایران به آمریکا - معاف از پرداخت مالیات (OFAC)

امور حقوقی خود را به ما بسپارید!



Shokofeh Amin

قبول پرونده از

سراسر ایالت های آمریکا



SHOKOFEHAMIN



AMINCONSULTANT

۳۸۰ دلار	۲۴۹ دلار	♦ وکالت نامه و صلح نامه
۲۰۰ دلار	۱۴۹ دلار	♦ گذرنامه ایرانی و آمریکایی
۲۵۰ دلار	۱۴۹ دلار	♦ شناسنامه
۵۰۰ دلار	۳۴۹ دلار	♦ ازدواج و طلاق ایرانی
۴۰۰ دلار	۲۴۹ دلار	♦ ثبت فوت
۸۰۰ دلار	۲۴۹ دلار	♦ ثبت شرکت و LLC
۶۹۹ دلار	۴۴۹ دلار	♦ تراست (وصیتنامه آمریکایی)

تخفیف ویژه

به مدت محدود

برای خوانندگان ماهنامه پژواک



(949) 691-4799

بدون نیاز به حضور شما در دفتر حفاظت منافع

WWW.AMINIRANIANLAW.COM

Not licensed to practice law in any jurisdiction in the United States

Gabeh Rug Gallery

با ۴۰ سال تجربه و با ارائه بهترین سرویس و خدمات

مجموعه ای از بهترین فرش های دست باف (تبریز، نائین، کاشان، قم، تابلو فرش و غیره)

متخصص در شستشوی فرش های دست باف و ارزشمند



رفوگری،
لکه و رنگ برداری،
براق شور

*Wash
&
Repair*

خرید، فروش
و
معاوضه

*Buy, Sale
&
Trade-ins*

برآورد و
قیمت گذاری
جهت بیمه

*Expert
Appraisals
for Insurance*

(408) 876-9495

By Appointment Only

3911 Stevens Creek Blvd, Suite 201, Santa Clara, CA 95051



چگونگی پیدایش خط (بخش اول)

خط روشی برای ثابت کردن زبان است، زبان و گفتار می توانند فراموش شوند ولی خط در ثبوت زبان نقش بزرگی را از دیرباز برعهده داشته است. گرچه در دنیای امروز و با پیشرفت زمان، بشر برای ثبوت اندیشه های خویش وسایلی دیگر را به دست آورد، از قبیل ضبط صوت که در واقع یک نوع خط مغناطیسی است یا وسایلی دیگر چون نقاشی و فیلمبرداری و عکس و چیزهایی از این قبیل که در ثبوت اندیشه نقشی بزرگ دارند ولی اهمیت خط و مجالی که پیدایش خط به اندیشه داد تا نظم بیشتری پیدا کند برهیچکس پوشیده نیست تا جایی که تاریخ تمدن را می توان به دو دوره تقسیم کرد.

۱- دوره قبل از پیدایش خط ۲- دوره بعد از پیدایش خط

خط با اشکال مختلف خویش یکی از شگفت ترین و بزرگ ترین ساخته های دست بشر است و آنچه که ما را با دنیای هزاره های پیش پیوند می دهد همین پرتو وجود خط است، چه خط های میخی و نوشتارهای کتیبه ای و چه خطوط الفبایی. این ها هستند که پیوند ما با تاریخ شش هزار ساله و دیرینه هستند که زمانی بر روی سنگ ها و



خط میخی ایلامی

خشت ها نقش بسته اند و زمانی برروی پاپیروس ها و پوست و بعد از آن با کمک حروف الفبایی برروی کاغذها. تا قبل از پیدایش الفبا نشانه هایی که در چین برای خواندن به کار می رفت علاماتی متعدد، حدود پنجاه هزار تا بوده است که کار خواندن را بسی دشوار می ساخته و در مصر قدیم خط معروف مصری موسوم به «هیروگلیف» که باز هزاران نقش می بایستی نماینده لغات باشند مثل نقش چشم برای دیدن و نقش یک زنبور عسل برای نمایش کلمه پادشاه و این نوع خط نیز مستلزم گذراندن مشکلات بسیار زیاد بود.

پس می بینیم که پیدایش الفبا و خطوط آسان تر چه خدمت بزرگی به دانش بشری بوده است. گرچه در داستان ها و اسطوره های ایرانی، پیدایش خط را به تهمورث پادشاه ایرانی نسبت می دهند که دیوان به او آموختند و در شاهنامه می خوانیم که دیوان چون از تهمورث شکست خوردند، از او طلب بخشش کردند تا ایشان را نکشد و در عوض آنها هنر نوشتن را به او بیاموزند. این داستانی است که در اسطوره های ایرانی آمده است، اما اگر بخواهیم در تاریخچه پیدایش اولین خطوط میخی جستجو کنیم، باید بگویم که اولین خطوط میخی که به مناسبت شباهت آنها به میخ به این نام نامیده شد، از قوم «سومر» است. قومی که چهار هزار سال پیش از میلاد مسیح

در جنوب عراق امروزی ساکن بودند و سرزمین ایشان به نام «شعار» معروف بود و قوم دیگری که بعد از ایشان در شمال عراق امروزی ساکن بودند، «اکدی ها» بودند که در استوانه کوروش بزرگ که در سال ۱۸۷۹ در ویرانه های بابل پیدا شد و امروز در موزه بریتانیا است، از ایشان نام برده شده است. این استوانه به خط میخی بابلی و به زبان بابلی است. می توان گفت سومری ها که از چهار هزار سال قبل از میلاد در سرزمین شعار در جنوب عراق کنونی می زیسته اند، دارای تمدن بزرگی بوده اند که بعدها تمدن بابل و آشور، برخلاف تصور عموم که آن را برگرفته از تمدن مصر می دانستند، از تمدن سومر بوده است و تمام آثاری که از ایشان باقی مانده نشان تمدن دیرینه قومی است که می بایستی دارای تمدنی درخشان باشد که این آثار را برجای گذاشته است، از جمله زبان این قوم و آثار کتبی باقی مانده از ایشان است و نشان می دهد که این زبان نه با زبان های سامی همسایگان آنها و نه با زبان غیر سامی

ایلامی ها که سرزمین خوزستان کنونی را به وجود آورده اند یکی می باشد. زبان و خط آنها منفرد و یگانه بوده و خط آنها بعدها به کمک «اکدی ها» که سامی نژاد بودند تغییراتی پیدا کرد و پایه خطوط میخی اقوام دیگر شد. تمدن سومر در تمام شئون زندگی اکدی ها تاثیر گذاشت و بعد از، از میان رفتن آنها اکدی ها که ریشه سامی داشتند و از حمایت دیگر سامی نژادان برخوردار بودند، از تمدن دیرین سومری ها کاملاً تاثیر پذیرفتند و حتی خدایان سومری را می پرستیدند. از جمله چیزهایی که از آنها تاثیر پذیرفتند خط آنها بود که این خط وسیله نوشتن زبان سامی آنها گردید و خط سومری که تقریباً خط هیروگلیف بود و علامات قدیمی چینی را نیز دارا بود به خط میخی اکدی تبدیل شد که از خط قدیم آسان تر بود. بعد از آن این خط با روی کار آمدن دولت های آشور و بابل و تغییر این خط به خط میخی بابلی و آشوری برای نوشتن زبان های سامی آنها به کار می رفت و حکومت بابل در جنوب عراق در ۲۲۲۵ قبل از میلاد و آشور در شمال در جایگاه اکدی ها در ۱۸۰۰ قبل از میلاد با تغییراتی در خط اکدی که برگرفته از سومر بود آن را ادامه دادند و حتی ایلامی ها که خوزستان سرزمین ایشان و شوش پایتخت آنها بود خط میخی را برای نوشتن خود به کار گرفتند. بعدها داریوش بزرگ در کتیبه خویش که راجع به حکومت خود سخن می گوید و آن را با زبان فارسی هخامنشی بیان می کند در ترجمه آن به زبان بابلی و ایلامی از خطوط میخی آنها بهره گرفته و به خطوط میخی ایلامی می نویسد و می توان گفت که دو هزار سال قبل از میلاد مسیح خط میخی ایلامی خط مردم خاورمیانه بوده است.

در زمانی که خط میخی، خط مردم خاورمیانه شده بود، الفبای فنیقی ها (۱) نیز با کمک بازرگانان آرامی به سرزمین های بابل و آشور رسید. آرامی ها قومی بدوی و از سامی نژادان سوریه بودند که در مشرق رود اردن می زیستند و با شانی و چادر نشینی روزگار می گذراندند و شمال بین النهرین و سوریه مرکز تاخت و تاز آنان بود. آنها قومی جنگجو بودند که با تاخت و تازهای خود شهریاران و پادشاهان سوریه را سرنگون کردند و خود بر دمشق مسلط شدند و دایم با قوم آشور که قومی قدرتمند در دنیای آن روز بود در جنگ و زد و خورد بودند. در حدود ۱۲۰۰ پیش از میلاد خاندان های شاهی بین النهرین را از بین بردند و خود بر سرزمین آنها تسلط یافتند و کشاورزی و بازرگانی را در دست گرفتند. قدرت بازرگانی ایشان بزرگترین قدرت در نینوا مرکز آشور شد و با به دست آوردن این قدرت نفوذ سیاسی خود را هم به کشورهای دیگر توسعه دادند. آرامی ها در هزار سال پیش از میلاد مسیح الفبای فنیقی را برای نوشتار خویش برگزیدند و با گسترش آن در ممالکی که روابط بازرگانی داشتند به اشاعه آن پرداختند. با قدرتی که به دست آورده بودند کم کم خط فنیقی ها جایگزین خطوط میخی شد که تا صد سال پیش از میلاد مسیح دوام پیدا کرده بود. ابتدا این خط وسیله ای بود تا یادداشت ها و مسایل بازرگانی را با آن بنویسند، ولی با نفوذ آرامی ها در کشورهای مجاور، این خط وسیله نوشتن دیگران و دیگر مسایل نیز شد و پس از چندی سامی نژادان که زبان شان با زبان آرامی ها نزدیکی داشت و فرا گرفتنش برای آنها دشوار نبود و خط آرامی را که الفبای آن ساده بود برگزیدند و این خط و زبان در آشور و بابل و ناحیه خلیج فارس رواج پیدا کرد. در مصر نیز در دستگاه های دولتی و دیوان ها خط آرامی به کار می رفت و خط هیروگلیف برای نوشته های ساده و غیردولتی بود. زمانی که فتوحات ایرانیان به سرزمین های آشور و بابل و مصر و سوریه و آسیای صغیر رسید، چون با ملت هایی روبرو شدند که خط و زبان آنها آرامی بود، بالطبع ایرانیان نیز مجبور شدند در مراسلات دیوانی و دولتی از همین خط استفاده کنند.

دنباله مطلب در صفحه ۵۲

منیر معمارپوری، مترجم رسمی کالیفرنیا

ترجمه مدارک پذیرفته می شود!

Monir Memarpuri, MBA

(510) 517-7385

m.memarpuri@gmail.com



خدمات رسمی مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا
شامل عقد و ازدواج، طلاق، تشرّف به اسلام، و تدفین



Islamic Services Offered by ICCNC (Via ZOOM)



Islamic Burial: ICCNC provide burial services in accordance to the Islamic laws.

Please contact the office for details **(510-832-7600)**



Marriage: Islamic marriage ceremony and recitation of "Khutbeh Aghd" at ICCNC or via ZOOM.

ICCNC issues marriage certificates that are accepted by the Interest Section of the Islamic Republic of Iran in Washigton D.C.



Accepting Islam: ICCNC helps the individual interested in giving "Shahada" and become a Muslim.

1433 Madison Street, Oakland, CA 94612 www.icnc.org (510) 832-7600
info@icnc.org or facebook.com/ICCNCORG Telegram: @icnc



برنامه های مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا در ماه های می و جون ۲۰۲۳

1433 Madison Street, Oakland, CA 94612 www.icnc.org (510) 832-7600
info@icnc.org facebook.com/ICCNCORG Telegram: @icnc

کلاس های دکتر عبدالکریم سرش

کلاس های علم و دین و یا گفتار دفتر ششم مثنوی: هر یکشنبه، ساعت ۱۱ صبح، از طریق زوم و یوتوب
کلاس های گزینش و شرح کیمیای سعادت غزالی: اولین شنبه هر ماه، ساعت ۵ بعد از ظهر، از طریق زوم و یوتوب

نماز جمعه در مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا از ساعت یک بعد از ظهر

درخواست مرکز اسلامی فرهنگی شمال کالیفرنیا برای اهدای انواع پوشاک،
کیسه خواب، پخش مواد غذایی و احتیاجات روزمره به بی خانمان ها.

suzaun.hirbod@icnc.org

برای دریافت اطلاعات دیگر برنامه های این مرکز، لطفاً به دفتر و یا وبسایت مرکز مراجعه شود!

وبسایت www.icnc.org کانال تلگرام @icnc

برای کسب اطلاعات بیشتر با شماره تلفن ۷۶۰۰-۸۳۲ (۵۱۰) تماس بگیرید و یا با ایمیل info@icnc.org مکاتبه کنید



Grand Opening

Harmony's Floral & Gifts

*Welcome to our Grand Opening,
where we celebrate new beginnings with elegance & style*

به گالری گل و هدایای هارمونی خوش آمدید،
محیطی که هر شکوفه‌ای داستانی که با روح و جان شما ارتباط دارد را روایت می‌کند.



با نزدیک به نیم قرن تجربه در امور طراحی و گل آرایی، کارکنان مجرب ما آماده هستند تا در هر مناسبتی به تمام نیازهای شما پاسخگو باشند!

عروسی، سفره عقد، مهمانی و جشن‌ها، بر میتصوا، بت میتصوا، مراسم سوگواری و کلیه مناسبت‌های دیگر

Specialist Arrangements for Any Occasion

Floral Arrangements for Weddings, Funerals, Corporate Parties & Events

با ورود به کلاب هارمونی، تا ۶۰٪ از تخفیف‌های ویژه ما برخوردار گردید



info@harmonysflorist.com ❖ www.harmonysflorist.com

(408) 229-3113

405 Saratoga Ave., #50, San Jose, CA 95129

داغ‌داران کوچکی که رفقای خود را به خاک سپرده‌اند!

مریم دهکردی - سمیرا راهی



نفر از مردم معترض، از جمله چند کودک در آن کشته شدند. خودش می‌گوید از کودکی با «مبین میرکازهی»، نوجوان ۱۴ ساله کشته شده در ۱۳ آبان ۱۴۰۱ در اعتراضات خاش دوست بوده است: «از همون شش هفت سالگی که توی کوچه دنبال

دمپایی پلاستیکی پاره می‌دویدیم و خیال می‌کردیم توپ چهل تکه داریم! دوست مبین دلش نمی‌خواهد نامی از او ببریم. می‌گوید: «من ۱۴ سالم بود و او ۱۲ سال که با هم رفتیم سوخت‌کشی. خانواده‌های شلوغی داریم و کار در خاش نیست. برای درس خوندن باید خودمون خرجمون رو می‌دادیم. جونمون رو می‌گرفتیم کف دست و می‌رفتیم لب مرز پاکستان. حالا نه که فکر کنین تانکر و گالن می‌بریم، بشکه‌های کوچک. مبین می‌گفت هر کاری بکنیم، فقط باید درس بخونیم. اغلب پسرها تو محله ما تا کلاس پنج بیشتر سواد ندارن. ما نمی‌خواستیم ترک تحصیل کنیم.» نوجوان بلوچ اندوهگین این داستان به ۱۳ آبان ۱۴۰۱ بازمی‌گردد، به آن روز که بعد از نماز جمعه سر و صورت‌های‌شان را پوشاندند و مهیای حضور در خیابان شدند: «جمعیت زیاد بود. یک‌هوا از همه جا صدای داد و فریاد بلند شد. ما وسط‌های جمعیت بودیم. نمی‌دونم چی شد. مبین رو دیدم که پلاکاردش رو گرفته بالا و جلوی همه ایستاده. صدای شلیک و گاز اشک‌آور با هم بود. توی این یک سال صحنه‌ای که تیر خورد و اول دست‌هایش پایین افتاد و بعد سرش که به عقب پرت شد و افتاد روی زمین ۱۰۰ هزار بار به یادم اومده.»

او از روزهای بعد از جان باختن مبین که برایش مثل برادر بوده است، می‌گوید: «مثل برادر بودیم. خانواده هردومون شلوغه. من توی این یک‌سال همیشه جوری از خونه بیرون می‌رم که با مادر و پدر مبین روبرو نشم. بعد از مراسم عزاداری همیشه احساس گناه می‌کنم. چرا من زنده موندم و او رفت؟ روزهای اول مادرش وقتی من رو می‌دید، گریه می‌کرد. همش به خودم بد می‌گفتم که چرا رفیق نیمه راه شدم؟ چرا نرفتم کنارش بایستم یا اونو نکشیدم عقب که نمیره؟ حس می‌کنم دیدنم باعث می‌شه مادرش عذاب بکشه. همیشه حواسم هست که یک جوری در محل رفت و آمد کنم که به خانوادش برنخورم و اذیت‌شون نکنم.»

آرنیکا، مادر گربه‌ها و عاشق قرص ماه: «پاهای آرنیکا یک لحظه روی زمین نبود. همیشه پر جنب‌وجوش و پر انرژی بود. هر جا وارد می‌شد، خنده از روی لب‌های دیگران کم نمی‌شد. عاشق گربه‌هاش بود. از مقنعه متنفر بود و اغلب سر کلاس دین و زندگی، معلم رو سوال‌پیچ می‌کرد.» این‌ها اولین جملاتی هستند که دوست «آرنیکا» قائم مقامی، به زبان می‌آورد، دختر نوجوان ۱۷ ساله‌ای که ۲۰ مهر ۱۴۰۱ با ضربات باتوم نیروهای امنیتی به سر و صورتش به کما رفت و در تاریخ ۳۰ مهر، جان خود را از دست داد.

دوستش را «آوا» می‌نامیم. او می‌گوید: «بعد از اون روز، ما دیگه هیچ چیزی از آرنیکا نشنیدیم. یک‌طوری شد که انگار اصلا وجود نداشت. چطور بگم، فکر کنید یک دیوار نامرئی بین ما و همه چیزایی که نشانی از او داشتن، کشیده شد. ما یعنی دوستاش. یک وقت‌هایی به بقیه بچه‌ها می‌گفتم انگار آرنیکا یک خیال بود. نمی‌دونم چطور شد که حتی خانوادش دیگه جواب تلفن ما رو هم ندادن. پدرش خیلی به آرنیکا وابسته بود. یک بار براش گل فرستادم اما برگشت خورد. گفته بودند از این‌جا رفتن، درحالی‌که این‌طور نبود.»

آوا می‌گوید آرنیکا دل‌نازک بود، همان‌طور که همه از شوخی‌ها و انرژی او جان می‌گرفتند، همان‌طور هم زود دلش می‌شکست: «یک پل عابر پیاده در مسیرمون بود که به گربه سیاه و سفید حمله اغلب او جا می‌پلکید. یک روز که گربه رو دیدیم، انگار دعواش شده بود. کنار گوشش زخمی بود. آرنیکا تمام مسیر رو گریه کرد. فردا اما با یک جعبه، چند تکه پارچه و یک کیسه غذای گربه اومد. براش یک جایی درست کرد و غذاش رو اون‌جا گذاشت. به شوخی بهش می‌گفتم «مادر گربه‌ها»، عاشق گربه‌ها بود و تو مسیر هر بار گربه‌ای می‌دیدیم، با اونا صحبت می‌کرد.» **دنباله مطلب در صفحه ۵۰**

میان کشته شدگان اعتراضات سراسری ۱۴۰۱ بیش از ۷۰ تن کودک (افراد زیر ۱۸ سال) بودند. بعد از کشته شدن «آرمینا گراوند»، نوجوانی که در ایستگاه مترو به طرز مشکوکی به کما رفت و جان باخت، گزارش‌هایی از حال بد روحی دوستانش در رسانه‌های داخلی منتشر شد. به رسمیت شناختن سوگ کودکانی که دوستان خود را در جنبش‌های اجتماعی از دست داده‌اند، موضوع کمتر پرداخته شده‌ای است. ما پای صحبت دوستان برخی از جان‌باخته‌ها نشستیم. «حامد فرمند»، فعال حقوق کودکان نیز به پرسش‌های ما درباره این که چگونه با نوجوانانی که داغ رفیق دیده‌اند رفتار کنیم، پاسخ داده است.

سارینا، یک تنهایی بی‌انتها: نامش را می‌گذارم «رها». با بغض و آهسته آهسته اولین جمله‌اش را شروع می‌کند و با لحنی غریبانه می‌گوید: «می‌دونی خانم؟! آدم وقتی دوستش می‌میره، انگار وسط به تاریکی تموم نشدنی رها شده.»

رها دوست «سارینا اسماعیل‌زاده» بود، دختر نوجوان ۱۶ ساله جان‌باخته در اعتراضات ۳۰ شهریور ۱۴۰۱ در کرج. هر آنچه از سارینا می‌دانیم را خودش برای ما به یادگار گذاشته است، با نوشته‌هایی که در یک کانال تلگرامی می‌نوشت و ویدیوهایی که در یوتیوب منتشر می‌کرد. حالا دوستش درباره جای خالی او حرف می‌زند: «سارینا همیشه آرام بود. خیلی نمی‌شد از کارهاش، چیزهایی که می‌خواست و حتی گاهی از حرفاش سر درآورد. بیشتر وقت‌ها در حال پیچ کردن با خودش بود، انگار همیشه چیزی برای گفتن داشت، اما خب زیاد حرف نمی‌زد. همون وقتی هم که مثلا درباره موضوعی صحبت می‌کرد، همه تعجب می‌کردن. اصلا دنیاش شبیه هم سن و سال‌هاش نبود. گاهی وقتا مادرم بهش می‌گفت: «دختر جان! تو دنیای آدم بزرگا خبری نیست، آنقدر براش عجله نکن! اما انگار سارینا راهش رو انتخاب کرده بود.»

رها آب دهانش را قورت می‌دهد و با گریه می‌گوید: «نشده تا از کتاب‌هایی که داده بود بخونم رو بهش برگردونم. وقتی کتاب امانت می‌داد، هزار بار می‌گفت بیشتر از ۴۵ درجه بازش نکنی، گوشه‌هاش رو تا نکنی، کنار دستت آب و چایی نباشه! نمی‌دونم الان با بقیه کتاباش چه کار کردن.» او نمی‌خواهد از خانواده سارینا حرف بزند: «منی‌خوام دردرس درست کنم. در یک کلمه، تنها بود. پدرش رو زود از دست داده بود و تا مدت‌های زیادی به عنوان یه دختر نوجوان، بار همراهی با مادر بیمارش رو به دوش می‌کشید. فکر کنید، همه از مدرسه به خونه برمی‌گشتن، اما اون گاهی با لباس مدرسه مجبور بود به بیمارستان بره و ساعت‌ها کنار مادرش باشه. یک تنهایی عجیبی داشت. خودش می‌گفت کسی دوستش ندارد و غصه‌هایش را درک نمی‌کنن. برای همین سعی می‌کرد همیشه برای خودش بنویسه.»

رها رفتن بر سر مزار سارینا را سخت‌ترین تجربه زندگی خود می‌داند: «هر بار فکر می‌کنم از مسیر مدرسه یا گاهی گشتن توی پارک و خیابونا، حالا برای دیدنش باید برم جایی که ازش فقط یک سنگ سیاه باقی مونده. انگار یکی با یه تکه سنگ بزرگ توی سینه‌ام می‌کوبه. همش با خودم می‌گم یعنی چی؟ یعنی دیگه نمی‌خنده؟ راه نمی‌ره؟ راستش شاید برای همین باشه که دوست ندارم برم و اون‌جا ببینمش.» نمی‌تونم تصور کنم واقعا اون‌جاست. یک ساله گیر افتاده میون اون همه خاک!»

رها از عکس‌های دوتایی می‌گوید که دیگر نمی‌تواند نگاه‌شان کند: «کافه‌هایی که با هم می‌رفتیم رو دیگر حتی از خیابونش هم نمی‌تونم عبور کنم. گاهی با خودم فکر می‌کنم کاش می‌شد حافظه‌ام رو پاک می‌کردم. شاید فکر کنید بی‌رحم، اما نمی‌دونید چه رنجی داره. گاهی خوابش رو می‌بینم. خیلی سفر دوست داشت، همیشه می‌گفت «دوست دارم شهرهایی رو برم و ببینم که همه نمی‌رن.» هر بار خوابش رو دیدم، جاهایی بود که من نمی‌دونم کجاست.» چند ثانیه‌ای سکوت طولانی و آخرین جمله رها: «منی‌دونم اون لحظه‌های آخر چی کشید. از فکر این که چه قدر ممکنه درد کشیده باشه، دیبونه می‌شم. این حقش نبود. زندگی راحتی نداشت. دوست داشت زندگیش رو بسازه اما نشد. نگذاشتند.»

مبین، نوجوانی که می‌خواست درس بخواند: «۱۳ آبان ۱۴۰۲ می‌شه یک سال که برادرمو کشتن. یک ساله که توی این دنیا نیست و من حتی یه لحظه هم صورتش رو از یاد نبرده‌ام. شما بگو خاله! آدم مگه می‌تونه تصویر برادرش رو یادش بره؟» این گفته‌های نوجوان ۱۶ ساله‌ای از بلوچستان است، یکی از بازمانده‌های جمعه خونین خاش که سال گذشته به دست مقامات جمهوری اسلامی رقم خورد و چندین

نقد و بررسی فیلم جن گیر: مؤمن (The Exorcist: Believer)

منتقد: میثم کریمی

کارگردان: دیوید گوردون گرین
بازیگران: لسلی اودم جونور - لیدیا جیوت - اولیویا اونیل - جنیفر ندلز - نوربرت - لئو بوتس - آن داود - الن برستین
خلاصه داستان: پدر یک کودک جن زده، ناامید برای کمک به جستجوی شخصی می رود که تجربیات مشابهی داشته است، کریس مک نیل.
نقد فیلم: «جن گیر» محصول سال ۱۹۷۳ یکی از بهترین آثار تاریخ سینما به شمار



صحنه ای از فیلم «جن گیر: معتقد»

می رود. فیلمی که اغلب علاقه مندان به سینما معتقدند با اختلاف، بهترین فیلم ترسناک ساخته شده تا به امروز است. این فیلم الهام بخش ساخت بسیاری از آثار وحشت در دهه های گذشته بوده که هیچ کدامشان نتوانستند به آنچه که نسخه ۱۹۷۳ دست یافته بود دست یابند. حالا پس از گذشت ۵۰ سال، دنباله رسمی برای این فیلم منتشر شده است.

داستان فیلم درباره دختر بچه ای است که تصمیم می گیرد برای ارتباط با روح مادرش، به همراه هم کلاسی اش مراحل احضار جن را در یک جنگل انجام دهند؛ اما به دلایل نامشخص، برای مدتی ناپدید می شوند و زمانی که توسط والدینشان پیدا می شوند، مشخص می شود که جن زده شده اند و...

جن گیر: مؤمن مجموعه ای از اشتباهات را یکجا تجربه کرده و تجربه ای صد و هشتاددرجه ای در مقابل نسخه سال ۱۹۷۳ رقم می زند. **دنباله مطلب در صفحه ۵۲**

نقد و بررسی فیلم تارا

منتقد: میثم کریمی

کارگردان: کاوه قهرمان، او فیلمسازی را از سال ۱۳۸۰ با ساخت فیلم کوتاه آغاز کرد و در سال های اخیر فیلم های کوتاه و مستند فراوانی ساخته است. قهرمان در عرصه ساخت تیزرهای تبلیغاتی نیز سابقه بلندی دارد. «تارا»، نخستین فیلم سینمایی این کارگردان به شمار می رود.

بازیگران: رعنا آزادی ور - مهدی پاکدل - سروش صحت - نازنین فراهانی - مجید نوروزی - معصومه بیگی - مهدی بزرگ زاده - سعید آجرلو - مهلا عرب
خلاصه داستان: «تارا» داستان زندگی یک زوج را روایت می کند. از زمان آشنایی و مواجه شدن با تضادها تا رسیدن به یک درک متقابل در زندگی مشترک.

نقد فیلم: «تارا» ایده اولیه بسیار خوبی دارد و در پی شکافتن مسائل گوناگون دوره های مختلف زندگی مشترک یک زوج است. ایده ای که تا حدی در مقدمه چینی آن توانسته به هدف خود برسد، اما در استمرار آن دچار مشکلاتی شده که باعث ازدست رفتن موقعیت های بدیع شده است. فیلم تاکید بر نوسانات رابطه در میان زوجها دارد. رابطه ای که می تواند بی دلیل آغاز شود، اما در نهایت به تکامل برسد. اما مسیری که کاوه قهرمان، کارگردان این فیلم برای رسیدن به هدف خود پیش می گیرد، ایرادات واضحی دارد.



صحنه ای از فیلم «تارا»

است و در بخش درام، فراز و فرودی هم ندارد. کلیت فیلم بر پایه دیالوگ هایی بنا شده که صرفاً از ذهنیت دو فرد هنرمند سرچشمه می گیرد و ابتدا دغدغه های یک زندگی عادی را در پی ندارد. در واقع شخصیت های فیلم بیش از حد، از زندگی عادی و رایج جدا هستند و از این جهت می توان گفت که دیالوگ هایی که بین شان برقرار می شود، در بهترین حالت در دسته دیالوگ های «روشنفکری» دسته بندی می شود که تناسب چندانی با زندگی شهروندان ندارد و البته، عدم فراز و فرود فیلم هم مزید بر علت شده تا دنبال کردن فیلم مشکل تر هم شود.

«تارا» شاید اگر تئاتر می بود، می توانست وضعیت به مراتب بهتری داشته باشد. فیلمنامه اثر بیشتر از این که متناسب با سینما باشد، حال و هوای تئاتری دارد. اما نکته مثبت قابل توجهی که در تارا وجود دارد، قاب بندی ها و زیبایی شناسی های کارگردان است که باعث شده تماشای اثر جذابیت های بصری فراوانی داشته باشد. دوربین مخصوصاً در زمانی که در اتاق و محیط محدود است، جایگاه مناسبی دارد و از لحاظ نورپردازی و استفاده از رنگ های مختلف، فیلم را یک سر و گردن از آثار درام این روزهای سینمای ایران بالاتر می برد.

اما همان طور که اشاره شد، «تارا» از لحاظ روایت داستان چنان عقیم است که بسیاری از تماشاگران خود را پس خواهد زد. تاکید بر دیالوگ های شبه روشنفکرانه و تکرار برخی از آنها در مقاطع مختلف زمانی، حداقل برای تماشاگر سینما به تنهایی جذابیتی ندارد، مخصوصاً این که ایجاد ارتباط میان سه بازه زمانی، آن طور که می بایست، به درستی انجام نشده و دچار کمبودهایی است. با این حال، کماکان می توان گفت که «تارا» از بابت فیلم برداری خوب و توجه کارگردانی به میزانشن و دکوپاژ، اثری شایسته تماشا است و ای کاش که در روایت قصه هم پختگی لازم به دست می آمد تا با یک اثر روان شناختی مناسب مواجه می شدیم.

www.pezhvak.com

ماهنامه پژواک

(۴۰۸) ۲۲۱-۸۶۲۴

کار را به کاردان بسپارید!
دفتر «خدمات آسمان»
با مدیریت «لیدا کوچصفهانی»

Aseman Services
خدمات آسمان

- ✓ دریافت حقوق SSI و دریافت مزایای دولتی Calfresh ، CAPI
- ✓ دریافت حقوق پرستاری
- ✓ مدیکر و مدیکل
- ✓ اخذ تابعیت آمریکا (بدون امتحان، برای واجدین شرایط)
- ✓ دریافت گرین کارت از طریق خانواده و ازدواج
- ✓ تنظیم دعوت نامه و تنظیم فرم های اداره مهاجرت
- ✓ تمدید گرین کارت
- ✓ اخذ ویزای نامزدی
- ✓ اخذ پاسپورت سفید
- ✓ ترجمه اسناد و مدارک
- ✓ امور مربوط به دفتر حفاظت منافع (وکالتنامه، تجدید گذرنامه و غیره)

Not a Law Office

(408) 269-7283

Lida.asemanservices@gmail.com

1777 Hamilton Ave., Suite 2350, San Jose, CA 95125

FAMOUS
KABOB

رستوران فیمسی کباب

رستوران فیمسی کباب با تغییرات داخلی و دکوراسیون جدید و با غذاهای بسیار خوشمزه، با طعم و عطر منحصر بفرد ایرانی در محیطی متفاوت، آماده پذیرایی از شما و میهمان های شماست

غذای هر ملتی بخشی از فرهنگ آن مردم است



کترینگ کامل میهمانی و جشن های شما در سراسر شمال کالیفرنیا

www.famouskabob.com

(916) 483-1700

1290 Fulton Ave., #C, Sacramento, CA 95825



یگانه

کافی شاپ یگانه یکی از بهترین مکان های بی اریا برای گذراندن اوقات فراغت شما و چشیدن غذاهای خوشمزه و لذت بردن از محیط دوستانه!

Indoor & Outdoor Sitting & Take Out

لذیذترین ساندویچ های گرم و سرد را در کافی شاپ یگانه میل کنید!

The sandwiches are deliciously authentic!

- * Breakfast & Brunch
- * Omelettes
- * Sandwiches
- * Salads
- * Coffee & Tea
- * Fresh Juices
- * Dessert
- * Milkshakes



نان سنگک تازه - کله پاچه - حلیم



(408) 666-1229

Mondays -Sundays 8:00am - 8:00pm

www.yeganehbakery.com

3275 Stevens Creek Blvd. San Jose, CA 95117

Order online with **DOORDASH**

منطقه فضول آباد

چند بار بگیم؟!

- ♦ در سال های آخر سالمندی دیگر به فکر پس انداز کردن نباش، راحت خرج کن.
- ♦ کاری کن که همواره بوی شرف و سرفرازی بدهی.
- ♦ همواره از احوال بچه هایت با خبر باش که کج نروند.
- ♦ همیشه کاری کن که کتاب بین همه بچرخد.
- ♦ همه چیز را به دقت بخوان، به خصوص مدارک و اسناد را، و بعد امضاء کن.
- ♦ با آدم ناجور دوست نشو.
- ♦ با همسایه ات ارتباط خوبی داشته باش.
- ♦ برای بچه هایت اسم های ایرانی انتخاب کن.
- ♦ هر جور می توانی از مردم تنگ دست حمایت کن.
- ♦ بساط گدامنشی در خانه ردیف نکن.
- ♦ همیشه حرف های پخته بز.
- ♦ درباره هر موضوعی حرف نزن.
- ♦ غذای خانگی بیشتر میل کن.
- ♦ ترش رو نباش.

چارلز همچنان تا اوایل ۱۹۶۰ مشهور و در اوج ماند ولی از ۱۹۶۵ به علت اعتیاد به مدت یک سال از صحنه موسیقی آن دوران خارج شد تا این که در ۱۹۶۶ با ترانه Let's get Stoned دوباره خود را مطرح نمود. ری چارلز رابینسون در ۲۰۰۳ به خاطر بیماری تحت عمل جراحی قرار گرفت و سر انجام در ۱۰ ژوئن ۲۰۰۴ در خانه خود در بورلی هیلز چشم از جهان فرو بست. حاصل ۷۴ سال زندگی او ۱۲ جایزه Grammy و دهها جایزه دیگر است. در اولین کنسرت چارلز در پاریس، نیم میلیون نفر شرکت کردند. منتقدان نوشتند چنین استقبالی از یک هنرمند هیچ سابقه نداشت.

مشقی تازه در روزهای غربت

حسینعلی مکوندی

فریمان- کالیفرنیا

e-mail:ha@makvandi.com



عمه ام بهترین عمه دنیا بود: آمده بودم منزل عمه ام که در اهواز ادبیات بخوانم. روزی معلم ادبیات ما گفت: «بنویسید اگر نخست وزیر شوید چکار می کنید!» من در آن سن نمی دانستم وظایف نخست وزیر چیست. به جای موضوع انشاء نوشتم: «دیشب در رختخواب من ساس پیدا شد. آرامش مرا بهم زد و تا صبح همه جای بدنم را خاراند. دیشب یک ذره نخوابیدم. صبح زود به عمه ام گفتم. گفت: «امروز برو حمام لباساتو هم عوض کن من هم می روم از بازار لحاف دوزها برای لحاف نو و خوبی می خرم.» آن روز دانستم عمه ام بهترین عمه دنیاست و خوشم نمی آید کسی به کسی بگوید ارواح عمه ات.» البته آن روز معلم انشاء از این که موضوع او را نوشتم خوشش نیامد. من هم این را می دانستم.

آوازه خوان نابینای سیاه پوست: ری چارلز خواننده آمریکایی سیاه پوست کوشید موسیقی جاز را تا حد ممکن با سلیقه مردم سازگار سازد و این نوع موسیقی را اشاعه دهد. او از پیشگامان موسیقی سول و پیانو بود که به شکل دهی به صدای «ریتم اند بلوز» پرداخت و به همه سبکها صوتی سولوار بخشید، از موزیک کانتری گرفته تا استانداردهای پاپ. فرانک سیناترا او را «تنها نابغه واقعی در حرفه ما» نامید. در ۶ سالگی به دلیل ابتلا به آب سیاه، بینایی خود را از دست داد. در کودکی در مدرسه سنت اگوستین که مخصوص نابینایان و ناشنوایان بود با موسیقی آشنا شد و سازهای زیادی را آموخت و در ۱۵ سالگی والدین خود را از دست داد. در آن زمان موسیقی R&B و Soul طرفداران خاص خود را داشت ولی اواخر دهه ۵۰ ری چارلز با بهره گیری از روح موسیقی Rock'n Roll با صدای پیانوی الکتریکی خود، ترانه ری What'd I say را اجرا کرد و نظر دوستداران موسیقی Pop را نیز تسخیر نمود. ری

دفاتر و کالت علی مقدمی

با همکاری جفری زیندر

وکالی سابق شرکت های بیمه با بیش از ۶۰ سال تجربه

With over 60 years of combined experience, including trials, mediations and arbitrations we strive to present your case in its strongest light and achieve the best possible results.



Ali Moghaddami

- ♦ Personal Injury
- ♦ Business Litigation
- ♦ Employment Law
- ♦ Criminal Defense
- ♦ Insurance Dispute



- ♦ کلیه جراحات و صدمات بدنی
- ♦ کلیه دعاوی تجاری
- ♦ کلیه امور کارمند و کارفرما
- ♦ کلیه امور جنایی در دادگاه های ایالتی و یا فدرال
- ♦ حل اختلافات بیمه گر با شرکت های بیمه

Tel: (818) 500-4111

Fax: (818) 500-4144

333 E. Glenoaks Blvd. #202
Glendale, CA 91207

Free Consultation

Tel: (408) 332-5885

Cell: (408) 643-1739

111 N. Market St. #30
San Jose, CA 95113

انور بازار با مدیریت جدید ایرانی

Anwar Bazaar & Bakery

عرضه کننده انواع مواد غذایی،

گوشت و مرغ حلال، لبنیات، میوه و سبزیجات تازه، حبوبات، نان بربری داغ و تازه

تمامی مایحتاج شما زیر یک سقف



سوسیس و کالباس، خشکبار و تنقلات ایرانی و افغان، برنج و چای در مارک های متنوع



نان بربری داغ و تازه ۷ روز هفته

کباب در روزهای جمعه، شنبه و یکشنبه از ساعت ۱۱ به بعد

(408) 559-6175

از ۹ صبح تا ۸ شب

2626 Union Ave, San Jose, CA 95124

گسترش فقر در ایران

همایون معمار



در مناطق مرکزی تهران هر دانه تخم‌مرغ پنج-شش هزار تومان، هر کیلو مرغ با استخوان صد تا صد و بیست هزار تومان و هر کیلو گوشت گوسفند حدود ۴۵۰ هزار تومان به فروش می‌رسد. این مواد خوراکی در مناطق شمالی تهران بسیار گران‌تر است. و البته این قیمت‌ها همچنان افزایش خواهد یافت. دولت با قیمت‌گذاری دستوری می‌کوشد تا قیمت‌ها را کنترل کند اما مثل همیشه ناکام مانده است. برای مثال، دولت قیمت هر دانه تخم مرغ را سه هزار تومان و قیمت هر کیلو مرغ را ۷۳ هزار تومان اعلام کرده است اما این کالاها در تهران گاه نزدیک به دو برابر این نرخ به فروش می‌رسد. غیر از گزارش‌های میدانی از وضعیت قیمت‌ها، آمار دقیقی از میانگین قیمت‌ها در مناطق مختلف ایران در دست نیست چون دولت انتشار آمارهای رسمی اقتصادی از سوی بانک مرکزی و مرکز آمار را محدود کرده است. برخی گزارش‌های رسمی نشان می‌دهد که رشد شدید قیمت‌ها خانواده‌ها را مجبور کرده است تا بخش عمده درآمد خود را صرف خرید غذا کنند و از آنجا که درآمدها کفاف هزینه‌ها را نمی‌دهد، مصرف برخی کالاها را از سفره حذف کرده‌اند. برای مثال، خانواده‌ها کالاهای ارزان‌تری نظیر تخم‌مرغ را جایگزین گوشت و مرغ کرده‌اند. بنا بر شواهد آماری در یک دهه گذشته میانگین روزانه کالری مصرفی خانواده‌های ایرانی به شدت افت کرده است. در یک دهه اخیر، رشد فزاینده قیمت‌ها سبب شده است تا دخل و خرج خانواده‌های ایرانی با هم نخواند و تعداد زیادی از ایرانیان به زیر خط فقر سقوط کرده‌اند.

بر اساس گزارش «پایش فقر سال ۱۴۰۰»، که در پاییز سال گذشته از سوی وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی، منتشر شد، میزان فقر ۳۰ درصد است. به عبارت دیگر، سی درصد از جمعیت یعنی حدود ۲۶ میلیون نفر زیر خط فقر قرار دارند. بنا بر آمارهای رسمی، از سال ۱۳۹۰ تا سال ۱۴۰۰ حدود ۱۱ میلیون نفر به جمعیت زیر خط فقر اضافه شده است. به تعبیر ساده‌تر، تعداد فقرا سالی یک میلیون نفر افزایش یافته است. بنا بر شواهد آماری، پنج سال گذشته سهم بزرگی در رشد فقر در ایران داشته است. خروج آمریکا از برجام و گسترده‌تر شدن تحریم‌ها، از یک سو، و تورم بالا و عدم تناسب رشد قیمت‌ها با دستمزدها، از سوی دیگر، تعداد بیشتری از خانواده‌ها را به زیر خط فقر کشانده است.

بر اساس گزارش وزارت تعاون، در سال ۱۴۰۰ نرخ خط فقر یک خانواده چهارنفره در کل کشور، ۴ میلیون و ۵۴۱ هزار تومان بود. این یعنی هر خانواده‌ای که کمتر از این رقم درآمد داشت زیر خط فقر قرار می‌گرفت. رشد شدید تورم و افزایش قیمت کالاهای مصرفی در یک سال گذشته حاکی از افزایش تعداد خانواده‌های زیر خط فقر است. گزارش وزارت تعاون، متوسط خط فقر در سال گذشته (۱۴۰۱) برای خانواده‌های چهارنفره را ۷ میلیون و ۷۰۰ هزار تومان در کل کشور برآورد کرده اما نرخ خط فقر در خانواده‌های چهارنفره در تهران ۱۴ میلیون و ۷۰۰ هزار تومان برآورد شده است. این در حالی است که حقوق پایه کارگران با دو فرزند (خانواده چهارنفره) ۶ میلیون و ۷۲۵ هزار تومان تعیین شده و این یعنی کارگرانی با این میزان درآمد زیر خط فقر قرار دارند.

ترکیب فقرای شهری و روستایی: مرکز پژوهش‌های مجلس نیز در گزارش «وضعیت فقر و ویژگی‌های فقرا در دهه‌ی گذشته، با تأیید گسترش فقر می‌نویسد که نرخ فقر به‌طور متوسط در خانواده‌های شهری و روستایی در پانزده سال گذشته، یعنی از سال ۱۳۸۵، رشد داشته و از ۱۵ درصد به بالای ۳۰ درصد رسیده است. البته وضعیت فقر در شهرها و روستاها متفاوت است، چنانکه نرخ فقر در شهرها بیش از ۲۸ درصد است و در روستاها به بیش از ۳۵ درصد می‌رسد. از آنجا که خوراک ضروری‌ترین کالای خانواده‌ها است، یکی از مهم‌ترین متغیرهایی است که در بررسی وضعیت رفاهی خانواده‌ها به کار می‌رود. نسبت هزینه خوراک به کل هزینه خانوار و افزایش آن نشان می‌دهد که هر خانوار مجبور است که بخش عمده درآمدش را به خرید خوراک اختصاص دهد و در نتیجه باید از هزینه‌های دیگر بکاهد.

بررسی‌ها نشان می‌دهد که در یک دهه گذشته سهم خوراک از کل هزینه‌های خانوار افزایش یافته و این مهر تأییدی است بر افزایش نرخ فقر. اما افزایش سهم هزینه اختصاص یافته به خوراک لزوماً به معنای حفظ میزان کالری دریافتی نیست. شواهد آماری نشان می‌دهد که خانواده‌های ایرانی در دهه گذشته با کاهش مصرف کالری

مواجه بوده‌اند و به‌طور متوسط میزان کالری دریافتی روزانه هر نفر از حدود ۲۴۰۰ کالری به کمتر از ۲۰۰۰ کالری رسیده است. در پی افزایش قیمت کالاهای خوراکی مصرف آنها کاهش یافته، چنانکه میانگین مصرف گوشت قرمز در سال ۱۴۰۰ نسبت به سال ۱۳۹۹ بیش از ۴۰ درصد کم شده است. در یک دهه اخیر، مصرف گوشت مرغ به‌طور میانگین بیش از ۱۰ درصد افت کرده و از میانگین مصرف بیشتر از ۷/۱ کیلو در ماه به حدود ۵/۱ کیلو رسیده است. در دوره ده ساله ۱۳۹۰ تا ۱۴۰۰ میانگین مصرف شیر نیز از حدود ۳۱۰۰ گرم در ماه به حدود نصف کاهش یافته است. در همین دوره مصرف تخم‌مرغ حدود چهار درصد افزایش یافته است و به نظر می‌رسد که خانواده‌های ایرانی با کاهش مصرف گوشت و مرغ، برای تأمین بخشی از پروتئین خود تخم‌مرغ را جایگزین کرده‌اند. در همین دوره ده ساله مصرف برنج نیز به‌طور میانگین ۲۸ درصد کم شده و مصرف سرانه برنج از حدود ۲/۳ کیلوگرم به کمتر از ۳/۲ کیلوگرم رسیده است. پس از خوراک، مسکن در درجه دوم اهمیت قرار دارد. افزایش هزینه این دو کالای ضروری سبب می‌شود تا خانواده‌ها منابع کمتری برای دیگر نیازهای خود در اختیار داشته باشند.

در همین بازه زمانی خانواده‌ها ناچار شده‌اند که بخش بیشتری از درآمد خود را صرف مسکن کنند. سهم مسکن از کل هزینه خانوار از ۲۳ درصد در سال ۱۳۹۰ به ۲۷ درصد در سال ۱۴۰۰ رسیده است. مجموع سهم مسکن و خوراک خانوار در سال ۱۴۰۰ به حدود ۶۰ درصد رسیده که بیشترین رقم در یک دهه گذشته است. مستأجران بخش بیشتری از درآمد خود را صرف مسکن می‌کنند و به همین علت میزان کالری دریافتی‌شان در مقایسه با کسانی که مسکن شخصی دارند، کاهش یافته است زیرا ناچار شده‌اند تا از هزینه مواد خوراکی بکاهند.

بنا بر گزارش مرکز پژوهش‌های مجلس، در پی افزایش شدید قیمت مواد غذایی از سال ۱۳۹۷ خانوار مجبور شده تا سهم بیشتری از هزینه‌هایش را به خوراک اختصاص دهد، از این رو سهم خوراک از هزینه‌های خانوار از ۲۹ درصد در سال ۱۳۹۶ به بیش از ۳۲ درصد در سال ۱۴۰۰ رسیده است. همچنین هم‌زمان، خانوار نتوانسته همان سطح قبلی از خوراک را حفظ کند و میانگین کالری دریافتی از ۲۴۳۱ سرانه در روز در سال ۱۳۹۶ به ۲۱۸۲ در سال ۱۴۰۰ رسیده است.

با نگاهی به مصرف خوراک خانواده‌های ایرانی درمی‌یابیم که هم‌زمان با افزایش سهم هزینه خوراک، مصرف خوراک کمتر و کیفیت کالری‌های دریافتی هم بدتر شده است. در یک دهه گذشته اقتصاد ایران با رشدی معادل صفر و تورم بالا مواجه بوده است و همین مشکلات به کاهش رفاه خانواده‌های ایرانی انجامیده است. در طول این دهه تعدادی بیشتری از مردم فقیر شده‌اند. در این دوره ده ساله قشر بزرگ‌تری از مردم به خط فقر نزدیک شده‌اند. بنا بر گزارش مرکز پژوهش‌های مجلس، «جمعیت بالای خط فقر نیز به لحاظ رفاهی، تفاوت چندانی با جمعیت زیر خط فقر ندارد.

بررسی‌ها نشان می‌دهد که افراد فقط به علت بیکاری فقیر نمی‌شوند بلکه به عقیده کارشناسان مرکز پژوهش‌های مجلس، «بدتر شدن وضع اقتصادی و کاهش درآمد سرانه باعث شده تا حتی شاغلان یا افراد با تحصیلات بالاتر نیز فقیر شوند».

یکی از یافته‌های مرکز پژوهش‌های مجلس این است که در دهه گذشته سهم آموزش از کل هزینه‌های مردم بیش از ۵۰ درصد کاهش یافته که این امر می‌تواند «خطر افزایش فقر بین‌نسلی» را در پی داشته باشد. «کاهش هزینه‌های آموزش باعث می‌شود تا نسل بعدی، نسل کم‌دانش‌تر و با سرمایه انسانی پایین‌تر و بهره‌وری پایین‌تر باشند و از این رو احتمال فقیر بودن آنها بیشتر از پدرها و مادرهایشان باشد.»



درمانی درهم شکسته، و میلیون‌ها کودک که در خانه‌هایی غیر استاندارد، چادر یا حتی خیابان روز و شب می‌گذرانند. جنگ‌های جهانی اول و دوم زندگی

کودکان را به ویرانی کشاند. در جنگ‌های قرن بیست و یکم هم صدها هزار کودک کشته یا زخمی شدند، روبرو شدند، سرشان را بریدند، به آنها تجاوز کردند یا اسلحه به دستشان دادند تا بجنگند، آنها بی‌رحمانه ناقص و معلول شدند و بینایی و شنوایی و تکه‌ای از صورت یا پوست شان را از دست دادند. در این میان، دختر بچه‌ها مشخصاً هدف تهاجم و خشونت‌اند. به گزارش همین سازمان، بسیاری از کودکان ساکن مناطق جنگ‌زده ترکیبی از اضطراب، افسردگی، خشم، اختلال رفتاری، تنهایی و حس ناامنی را تجربه کرده‌اند، نشانه‌هایی از اختلالات روانی و رفتاری بروز داده یا به خود آسیب زده‌اند.

هنوز پنج‌ساله نشده بودم که جنگ را شناختم. به یاد دارم که از همان اول وحشتش را هم می‌شناختم. بعد از دو دهه جنگ و درگیری، افغانستان را در میانه خروج پرآشوب آمریکا و بازگشت طالبان به قدرت ترک کردم. چنان پایانی بر جنگ به جدایی من از مادر، خواهر و بسیاری از اعضای خانواده‌ام انجامید. زخم‌های این جدایی هنوز با من است. حتی حالا که در کشوری امن زندگی می‌کنم ترس رهایم نکرده است.

قصه من سرگذشت میلیون‌ها کودک جنگ‌زده است. همین امسال سازمان ملل گزارش داد که از زمان حمله روسیه به اوکراین در سال گذشته ۱۵۰۰ کودک کشته یا زخمی شده‌اند. دولت اسرائیل هنوز نگفته است که چند کودک در میان ۱۴۰۰ نفری بوده که در حمله ۷ اکتبر حماس کشته شدند، اما همه می‌دانیم که تعدادشان کم نبوده است. آنتونی بلینکن، وزیر خارجه آمریکا، گفته است تصاویری دیده که در آنها 'کودکی بدنش از گلوله سوراخ سوراخ بوده' و 'جوانان در مخفی گاه‌ها یا خودروهایشان زنده‌زنده می‌سوختند'.

دنباله مطلب در صفحه ۵۷

من کودکی جنگ‌زده بودم!

بشرا صدیق

من در جنگ به دنیا آمدم و بزرگ شدم. بیست سال اول زندگی‌ام را در افغانستان پس از حمله آمریکا گذراندم. جنگ فقط چند ماه از من بزرگ‌تر بود. من خانواده و دوستانم را به جنگ باختام. اجساد همسایه‌هایم را دیدم. می‌دانم که شنیدن خبر انفجار بمب در مدرسه و ویرانی‌اش چه حسی دارد، یا خواب و بیداری با صدای تیراندازی و انفجار، صفیر آژیر آمبولانس‌ها و آتش‌نشان‌ها، یا وقتی محله‌ات هدف حمله قرار می‌گیرد و ناگهان باید فرار کنی، در جستجوی سرپناهی امن وقتی هیچ‌جا امن نیست.

من هرگز تنها نبوده‌ام. کودکان قربانیان همیشگی جنگ بوده‌اند، چه درگیری بر سر مذهب باشد، چه مداخله مسلحانه یا دعوی بین خودکامگان و دموکراسی‌خواهان. جنگ همیشه با رنج کودکان همراه است. معنایش این نیست که این رنج را باید پذیرفت، انگار که بخشی از هزینه جنگ باشد، بلکه یعنی این تجربه مصیبت‌بار بسیار فراگیر است.

در دوران کودکی به من یاد داده بودند که چطور مراقب خودم باشم و چطور موقع حمله به مدرسه زیر میز پناه بگیرم. من و خانواده و دوستانم آموخته بودیم که چطور به سرعت از مناطق زیر حمله فرار کنیم. یاد گرفته بودیم که وقتی بزرگ‌ترها همراهمان نیستند چطور از خودمان محافظت کنیم. حتی دیگر می‌دانستیم که چه موقع از روز قرار است شهرمان را بمباران کنند. از راه‌هایی که حدس می‌زدیم پر از مین باشند نمی‌رفتیم تا مبادا معلول یا ناقص شویم. یادمان داده بودند که موقع انفجار روی زمین بخوابیم و سر را بین دست‌ها بگیریم یا به پنجره‌های کلاس درسمان نزدیک نشویم. زندگی نوعی قمار روزانه بود و ما هر روز باید برنده می‌شدیم.

در سال ۲۰۲۰، یک سازمان بین‌المللی بشردوستانه به نام 'کودکان را حفظ کنید' گزارش داد که طی ده سال گذشته به‌طور متوسط هر روز ده کودک در درگیری‌های مختلف کشته یا زخمی شده‌اند. اکثر این جان‌باختگان و زخمی‌ها به کشورهای مثل افغانستان، عراق و سوریه تعلق دارند، کشورهای فقیر با زیرساخت‌ها و نظام

پیام شایانی وکیل تصادفات و صدمات بدنی

Payam Mark Shayani, ESO

Accident Attorney

800-261-1314

وکیل تصادفات Lyft & Uber

Lyft & Uber Accident Attorney

تجربه رسیدگی به بیش از ۱۰ هزار پرونده تصادفات و دریافت صدها میلیون دلار خسارت با ۹۹٪ موفقیت



(916) 442-9999

980 9th St., 16th Floor
Sacramento, CA 95814

(408) 777-8867

2880 Zanker Rd., Suite 203
San Jose, CA 95134

(925) 777-0432

425 Market St., Suite 200
San Francisco, CA 94105

Cupertino Florist For Every Occasion

با ۶۰ سال سابقه درخشان و با سبکی کاملاً متفاوت در طراحی گل ها



Wedding



Birthday



Anniversary



Funeral



Any Occasion

20% off any order
for a limited time

Whether you love a look that's *Elegant & Natural, Chic & Modern,*
or *Rustic & Organic,* our Designs are tailored to fit your style

فروش و کاشت درخت
و گیاه در منازل شما

Tel: (408) 252-3560 * Fax (408) 252-5788

Same Day
Delivery

info@cupertinoflorist.com * www.cupertinoflorist.com

7280 Coronado Drive, San Jose, CA 95129

Hours:
9am - 7pm
7 Days a week

مریم سالاری

مربی یوگا

یوگا رقص بین رهایی و تسلیم است.
یوگا سفری است توسط خویشتن، از خویشتن، به سوی خویشتن.

◆ Chair Yoga ◆ Hatha Yoga ◆ Vinyasa Yuga

با انجام یوگا شما می توانید:

◆ شناخت و ارتباط بهتر با بدن ◆ قبول وضعیت جسمی و روحی ◆ بالا بردن نیروی تفکر ◆ شناخت انرژی های درونی
◆ تعادل بین چاکراها ◆ هماهنگی بدن، فکر و روح ◆ سلامتی و شادابی برای تمام عمر

برای اطلاعات بیشتر در مورد کلاس ها با من تماس حاصل فرمایید!

(408) 802-8882

<http://mindfullyogagroup.com>

MINDFUL YOGA
Group



دانستیم سید جلال الدین اشرف کیست. فقط می دیدیم در همان آستانه اشرفیه بقعه و بارگاهی دارد و مردم از گوشه و کنار عالم به زیارتش می آیند. آنچه از بقعه و بارگاه سید جلال الدین اشرف به یادمانده، این است که با مادرم می رفتیم زیارت مزار آقا! آنجا کودکانی بودند که شمع می فروختند. مادرم دهشاهی می داد و شمعی می خرید و روشن می کرد. بعد زیر لب دعایی می خواند و دستی به سر و صورت می کشید. لابد می خواست آقا مرا از کلیه بلیات ارضی و سماوی محفوظ بدارد! اما همین که دو قدم بر می داشتیم، همان بچه ها می آمدند و به سرعت شمع را خاموش می کردند تا آن را به بینوای دیگری بفروشدند! بچه ها راه و رسم دزدی و حقه بازی را همانجا به خوبی آموخته بودند.

پدرم مصدقی بود. اهل کتاب بود و خط بسیار زیبایی داشت. همواره کت و شلواری تیره به تن می کرد، با کراواتی نازک و سیاه. سرانجام به قول خودش نوکری دولت را وانهاد و به کشاورزی دل بست. شاید بیرونش کرده بودند، نمی دانم! وقتی میهنم را ترک می کردم پدرم پنجاه ساله بود. قبراق و سرخ چهره. تصویری که از او در ذهنم دارم، مردی پنجاه ساله است که دوستدار روی خوش و موی نکو بود، و مادری که مدام می هراسید نکند پدر برایش «هو» بیاورد. از آن خانه اکنون ویرانه ای بر جای مانده و از پدر و مادر یادی و خاطره ای و دیگر هیچ. از ما چه به یادگار میماند، جز نام چیز دیگر ماند در این جهان؟ یا نام نیز می رود از یاد روزگار؟



دو تا دوست بودند، ایرج و جلال. هر دو تالان. از آن لات های چاچول باز مارمولک ناتوی پار دم ساییده هفت خط. مثل گدای موسوی بودند. هم باید باج شان داد و هم دست شان را بوسید. انگار روی شان را با آب مرده شورخانه شسته بودند. پدر ایرج استوار ژاندارمری بود. جلال اما پسر عمه ام بود. خجالتم می آمد بگویم پسر عمه من است. هر جا می دیدمش راهم را کج می کردم تا با او روبرو نشوم. همیشه با خودم می گفتم از آتشش که گرم نمی شویم، خدا کند دودش کورمان نکند. یک روز از مدرسه بیرون آمدم. شاگرد اول شده بودم. عکس بزرگ مرا روی روزنامه دیواری چسبانده بودند. در آسمان ها سیر و سیاحت می کردم. از شادی در پوست خودم نمی گنجیدم.

دنباله مطلب در صفحه ۵۰



پدرم شب های زمستان برای مان کتاب می خواند. پدرم کارمند شهرداری بود در شهرکی به نام آستانه اشرفیه، شهرکی بین راه رشت و لاهیجان. از آن شهرک، پنجشنبه بازار و ازدحام آدمیان و بادام زمینی و نان برنجی خوشمزه و معطرش را بیاد دارم، و خیابانی با ماسه های نرم. پدرم پیش از آن کارمند اداره راه بود. اداره ای که نامش طرق و شوارع بود. همچنین بیاد دارم غروب ها مردی مشعلی به دست می آمد چراغ های نفتی کنار خیابان را روشن می کرد. ما در آن شهر خانه ای داشتیم و از بقالی آقای خیر خواه نسیه می خریدیم. خانه ای دو طبقه با پله های چوبی. تابستان که می شد بار و بندیل مان را می بستیم و می رفتیم لاهیجان. آنجا در دامنه «شیطان کوه» باغات جای داشتیم، گاو داشتیم، غاز، اردک، مرغ، خروس و بوقلمون داشتیم، و باغستانی از درختان سیب، انجیر، انگور، انار، نارنج، ترنج، گردو و آلبالو. و خانه ای درندشت در کمرکش کوه که استاد رضای بافکر لیالستانی برای مان ساخته بود. خانه ای دو طبقه با چهار اتاق و تالاری بزرگ ودلگشا و بامی حلی و چشم اندازی از سبزه و سبزینه از کران تا به کران.

گاو های مان هر کدام نامی داشتند. یکی نامش جیران بود، آن دیگری حیران. وقتی نام شان را صدا می کردیم ماغ می کشیدند و پاسخ مان را می دادند. کنار خانه مان آبشاری از دل کوه می جوشید که زلال ترین آب دنیا را داشت. نیمه شب ها شغالان همچون همناوبی شبانه ارکستری دسته جمعی زوزه می کشیدند و گهگاه خوک ها مزرعه ذرت مان را شخم می زدند.

یکی از آن کتاب ها که بسیار کهنه و دود زده و با کاغذی به رنگ سبز بود، داستان جنگ های سید جلال الدین اشرف با کافران و ملعونان و ملحدان بود. ما نمی

S & S Tire And Auto Repair

Complete Automotive Repair Service



Family Owned & Operated

Oil Change Special
Get \$5 OFF on
Regular Oil Change

Oil Change Special
Get \$10 OFF
Synthetic Oil Change

For Scheduled Maintenance & any other information please visit our website at
www.sstireandautorepair.com

Established in 1996

(408) 738-1960

597 S. Murphy Ave. Sunnyvale, CA 94086

We Are #1

ماند. این حالت ممکن است باعث از بین رفتن کامل حافظه، دید (Vision) و حملات صرعی (Seizures) شود. متأسفانه بسیاری از دانشجویان جوان دچار این حالت می شوند. در سال ۲۰۰۴ طبق آمار موسسه ملی الکلی ۴۰ درصد دانشجویان دچار یک حالت Blackout موقت شدند و حدود ۱۰ درصد آنها دچار آسیب مغزی شدند. در این حالت افراد دست به اعمال جنسی بدون محافظت، رانندگی خطرناک، خرابکاری و آسیب رساندن به خود می شوند و متوجه این اعمال نیستند.

الکل مواد شیمیایی مغز را که امواج عصبی را منتقل می کند دچار اختلال کرده و رفتار اجتماعی فرد را بسیار تغییر می دهد: مواد شیمیایی مغز عبارتند از GABA دوپامین و اندورفین که الکل مقدار آنها را در مغز تغییر می دهد. بعنوان مثال GABA هیجان مغز را کم می کند و الکل میزان GABA را در مغز بالا می برد و فرد را دچار خمودگی و خواب می کند و به همین دلیل بعضی پس از مصرف الکل دچار خواب آلودگی می شوند و پس از بیداری بسیاری از رفتارهای خود را به خاطر نمی آورند. دوپامین به فرد حالت شادی می دهد. الکل، میزان آن در مغز را بالا می برد و فرد دچار شادی و رقص و پایکوبی می شود ولی پس از مدتی کوتاه فرد دچار خواب آلودگی، توهم و افسردگی می شود. اندورفین ها مثل مورفین تحمل به درد را افزایش می دهند. بنابراین افرادی که الکل را به فرم اجتماعی (Social Drinker) مصرف می کنند به الکل واکنش های متفاوت نشان می دهند.

بسیاری افراد در هنگام سرخوردگی و مشکلات زندگی و استرس روزانه رو به مشروبات الکلی آورده و سعی در کوتاه کردن این حالات می کند ولی باید توجه داشت که الکل داروی این بیماری ها نیست. اعتیاد به الکل باعث مشکلات خانوادگی، مسائل اجتماعی و مالی می شود. الکل اعتماد به نفس را بالا نمی برد. در آمریکا ۲۰ درصد بیماران روانی معتاد به الکل هستند و الکل بیشترین ماده ای است که در جهان مصرف شده و باعث اعتیاد می گردد.

اعتیاد به الکل خوشبختانه قابل درمان است. جدیدترین روش ترک اعتیاد به الکل روش سریع TMS می باشد و حتی در یک جلسه ممکن است موثر واقع شود. داروهای جدید Naltrexone و Baclofen جهت ترک اعتیاد به الکل پر خوری و حتی اعتیاد به قماربازی مصرف شده اند و بسیار موثر بوده اند. مصرف الکل درمان مشکلات خانوادگی نیست، با روان پزشک خود مشورت کنید.



اثر الکل بر مغز انسان (Brain and Alcohol)

اعتیاد تنها یک وابستگی نیست بلکه یک بیماری است. کلمه اعتیاد به معنی وابسته شدن به چیزی یا حالتی است که فرد بدون اختیار خود آن را تکرار می کند. وقتی فرد به مشروبات الکلی معتاد شد، الکل بخشی از زندگی آن فرد می شود. یعنی مغز آن فرد وابسته به الکل می گردد.

الکل مغز انسان را به ۳ فرم تغییر می دهد و فرد دائماً به فکر استفاده از الکل و مشروبات الکلی است، گرچه اثرات منفی الکل برای فرد معلوم شده است، اما به نوشیدن آن ادامه می دهد و کنترل خود را در مصرف الکل از دست می دهد و زیاده روی می کند. طبق آمار جدید در آمریکا ۷۰ درصد معتادان را معتاد به الکل تشکیل می دهند که حدود ۵/۱۷ میلیون نفر می شود که مغز آنها معتاد به الکل شده است.



خوشبختانه اعتیاد به الکل قابل درمان است و نیاز به افراد متخصص و گروه های کمک کننده دارد (Support Group). همین طور نیاز به همکاری فرد معتاد دارد که با اراده قوی وارد این برنامه شود و تصمیم به ترک اعتیاد بکند. مصرف الکل به مدت طولانی باعث مغز را تغییر داده و بروی بسیاری از عمل کردهای سیستم اعصاب اثر می گذارد که شامل ۳ تغییر می باشد.

اثرات کوتاه مدت: چون مغز مرکز کنترل تمام بدن می باشد. اثرات کوتاه مدت الکل باعث مسمومیت مغز شده و حافظه موقتا از بین می رود. همین طور فرد دچار اختلال در قدم زدن و حرف زدن می شود. فرد اظهار نظرهای بی ربط کرده و رفتار غیرعادی نشان می دهد.

اثرات بلند مدت: تدریجاً حافظه فرد بطور کامل از بین می رود که شامل حافظه کوتاه مدت و بلندمدت می باشد. بطوری که در گردهمائی ها، کنسرت ها یا مراکز دیگر فرد دچار Blackout می شود که می تواند کوتاه مدت یا بلند مدت باشد. کوتاه مدت آن چند ساعت و بلند مدت آن تا حدود ۱۲ ساعت طول می کشد. در این حالت Hippocampus مغز آسیب می بیند. فرد در حالت فراموشی کامل می

افتتاحیه سالن آرایشگاه و زیبایی

Posh Hair Lounge

در قلب شهر لس گاتوس با مدیریت الناز

- ♦ Haircut & Styling
- ♦ Hair Coloring
- ♦ Hair Treatments
- ♦ Makeup Services
- ♦ Eyebrow Services
- ♦ Men's Grooming
- ♦ Bridal & Special Occasion Packages



ما مجموعه ای کامل از سرویس های زیبایی را با تمرکز بر کیفیت ارائه می دهیم.

Visit our newly upgraded beauty salon for top-notch services!

www.theposhhairlounge.com

Follow us on Instagram @poshhairlounge

(408) 659-5593

For a limited time \$20 discount on any beauty service

634 N. Santa Cruz Ave, Los Gatos, Unite #108

معرفی کتاب

Nutrition Topics for Healthcare Professionals



در این کتاب مطالب مهمی مورد بحث قرار گرفته است که نتیجه تحقیقات سال های اخیر در مورد ارتباط مواد غذایی و سلامتی انسان می باشد. این کتاب برای پزشکان، پرستاران، دارو سازان، دندانپزشکان، متخصصین تغذیه و کلیه دانشجویان وابسته، مطالبی نو و آموزنده ارائه می دهد. کتاب در حال حاضر از طریق شرکت آموزون قابل تهیه می باشد.

ناشر: شرکت AuthorHouse

مؤلف: دکتر منوچهر سلجوقیان



Soheila Rezae
Lic.: 01834116

سهیلا رضایی

متخصص در امور خرید و فروش املاک در شهر ساکرامنتو، بی اریا و حومه

با پایین ترین قیمت، زیباترین منازل را
در ساکرامنتو و حومه صاحب شوید!

Soheila Rezae Presents



302 Arroyo Madrone Ct., Lincoln \$599,000.00 MLS#: 223105827

4 bed - 2 1/2 bath - 2021 SF - 5,420 SF Lot - NO HOA

خانه‌ای ۴ خوابه، ۲/۵ حمام، بسیار زیبا، روشن، دل باز و ایرانی پسند، با حیاطی وسیع و با صفا،
با درخت‌های نخل، آبشار و با قیمتی باور نکردنی، در بهترین منطقه شهر لینکلن، حومه ساکرامنتو به فروش می‌رسد.

تیم مجرب ما املاک شما را با دریافت کمترین کمیسیون و بالاترین قیمت ممکن به فروش می‌رساند



(916) 616-7395 ♦ (408) 455-2330

Soheila.Realtor@gmail.com

9217 Sierra College Blvd #120, Roseville, CA

تسلیم می‌گویند. همین ایشان چند بار دیدم که به همکاری یواشکی می‌گفت: «این بدبخت (من رو می‌گفت) خونه اش طبقه چهارم یک مجتمع ۲۴ واحدی بدون آسانسور است. بیچاره دست تنها کپسول گاز را میاره پائین می‌بره بالا». بعد سری تکان می‌داد و می‌گفت: «زاپاس ماشینش رو هم خودش عوض می‌کنه. این‌ها کار مرده، نه کار خانم مطیعی». بعدش هم آهسته زیر لب زمزمه می‌کرد: «چه دخترهای زشتی مردان خوش تیبی را تور کردند و رفتند سر خانه و زندگیشون، اما این حیوونی (یعنی من) نتونست حتی کسی را ترغیب کنه که بهش خرس قرمز بده (منظورش روز والتاین است)».

فردا اول وقت با حکمی که دریافت کرده بودم رفتم امور اداری تا دو برگ تصفیه حساب را گرفته و تکمیل شده تحویل دهم. آقای معین تجار، با هیکل و سیلی عین بهنام بانی، رئیس امور اداری، آسمون ریسمنون را به هم می‌بافت تا من بیشتر آنجا توقف کنم. چند جوک آبکی گفت که اصلا خنده دار نبودند. با وجود امتناع من، دستور چائی داد و برای دلخوشی گفت که اصلا لازم نیست دنبال جمع آوری امضاء های روسای قسمت های مختلف باشم، خودش ترتیب همه چیزو می‌ده. با کلی من و من اضافه کرد که حدود ۵۰۰ روز مرخصی طلب دارم. اندکی سکوت کرد و بعد زیر لب گفت: «حتما موردی پیش نیومده تا استفاده کنید». بعد انگار بخواهد دلداریم بدهد اضافه کرد: «شرکت، همه این ۵۰۰ روز را در واقع از شما می‌خره. با آخرین حقوقی که می‌گیرید به ازاء ۲۰ روز یک ماه معادل بیست و پنج ماه حقوق به شما تعلق می‌گیره به علاوه هدیه بازنشستگی».

همه تلاشش بر این بود که حرف های شیرین بزند اما پیدا نمی‌کرد. سرانجام گفت: «خدا را شکر از خودتون خونه و ماشین دارید و گر نه...» حرفش را قورت داد، اندکی سکوت کرد و گفت: «می‌خواهید بنویسم یک هفته برید جزیره کیش استراحت کنید؟! شرکت همه هزینه های هتل و بلیط و رفت و آمد را خواهد پرداخت». بدون تامل گفتم: «نه». تعارف را کنار گذاشت و گفت: «می‌تونید یک نفر را همراهتون ببرید. هزینه ها با ما. می‌دونید تنهایی اصلا کیش خوش نمی‌گذره». اخم هایم تو هم رفت. ساکت شد. موقع خروج ایستاد و تعظیم کرد. چند قدم که رفته بودم یادم افتاد دستکش هایم را روی میز جا گذاشته ام. سریع برگشتم و دیدم معین تجار با معاونش پشت سرم غیبت می‌کنند: «بیچاره نتونست تو این مدت کسی را توی شرکت خر کنه و باهاش ازدواج کنه. واقعا تو این سن تنها زندگی کردن برای دختر ۴۵ ساله خیلی سخته». الکی سرفه کردم. غیبت قطع شد. دستکش هایم را برداشته و خارج شدم.

به قول حافظ: شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد / بنده طلعت آن باش که آنی دارد. فکر کنم شاید فنون دلبری بلد نیستم که نتوانستم شوهر پیدا کنم، این را امروز متوجه شدم. دختری را معرفی کرده اند تا در ماه های باقی مانده از خدمتم، راه و چاه کار را یادش بدهم. دیروز اولین چشمه از زرنگیش را دیدم. مهندس جوانی آمده بود دنبال کاتاگوگ دستگاهی. با وجود آن که همه چیز در دسترس بود و می‌توانست تنها ظرف چند دقیقه کار مراجعه کننده را راه بیندازد، اما حدود سی دقیقه الکی دنبال کاتالوگ گشت و دست آخر هم موقع خروج کشمش و گردو تعارفش کرد. من هیچ گاه از این کارها نتوانستم یاد بگیرم.

فردایش خواستم درباره مراجعه کننده دیگری من هم شانسم را امتحان کنم. خیلی زور زدم و گفتم: «پیراهن آبی خوش رنگی پوشیده اید». طرف با قیافه جدی گفت: «نبلی است نه آبی». خیلی کفتم شدم. مخصوصا این که جانشینم متوجه داستان شد. به این نتیجه رسیدم که استعدادی در باب گشایش صحبت با مردان ندارم. شاید به همین دلیل است که شوهر گیرم نیامده. بهتره حواسم را جمع کنم و برم دنبال تشریفات بازنشستگی. قسمت ما هم این بود.

دنباله مطلب در صفحه ۵۳

حکم بازنشستگی



سیروس مرادی

خانم مطیعی هستم. دوستان، گلی صدایم می‌کنند. آن روز کذایی هم مثل همیشه در مرکز اسناد و کتابخانه شرکت مشغول کار بودم که صدای مبهمی را از راهرو شنیدم. نامه رسانی دنبال خامی به اسم رحیم پور می‌گشت.

وای! وای! سرم را بین دو دستم گرفتم. اسمم در دسری شده. در شناسنامه هویتیم به نام «دختر بس مطیعی رحیم پور آرشتناب» ثبت شده است. پدرم در آروزی داشتن فرزند پسر بود و من پنجمین خواهر. اسمم را گذاشتند «دختر بس» تا فرزند بعدی پسر باشد. بعد از من دو خواهر دیگر آمدند. مادرم دیگر نزیاید و همیشه به بابام می‌گفت: «من اگه بیست بار هم حامله بشم، نتیجه دختر خواهد شد. قسمت نیست ما پسر دار بشیم».

نود و نه درصد از کارکنان شرکت مرا به اسم مطیعی می‌شناسند، ولی برخی اوقات نامه های رسمی را با اسم کاملی که در شناسنامه دارم می‌فرستند و آن روز هم مطمئن بودم که صاحب اصلی نامه خودم هستم. الان سی سال است که می‌خواهم نام فامیلم را عوض و یا حد اقل کوتاهش کنم، ولی هر بار بعد از تصمیم گیری بلافاصله منصرف می‌شوم. چون اصلا فایده ندارد و مردم، هم اسم سابق را می‌گویند و هم نام جدید را. بیشتر باعث دردسر می‌شود تا گشایشی در کار. یادم است چند سال قبل «سوسن نخود بریز»، یکی از دوستانم، بعد از مدتها تلاش، فامیلی خود را عوض کرد و گذاشت «سوسن برهان نیا». نتیجه این شد که در شرکت همه می‌گفتند سوسن برهان نیا (نخود بریز سابق). در شناسنامه ای هم که صادر می‌شود در صفحه اول شناسنامه می‌نویسند «اصلاحی دارد» و در صفحه آخر هم فامیلی سابق طرف درج می‌شود. یعنی قوز بالای قوز و کمدی بی پایان، (سوسن برهان نیا نخود بریز سابق!) با بی حوصلگی از اطاق بیرون رفته و با بی میلی نامه را گرفتم و امضایی الکی در دفتر انداختم. نامه از امور اداری شرکت بود، فکر کردم باز هم از همان نامه های کسالت باری است که مثل آگهی های بازرگانی برای همه فرستاده می‌شود، ولی هنوز سطر اول را نخونده، اوقاتم تلخ شد. خلاصه این که با استناد به مقررات و قوانین جدید در رابطه با زنان شاغل، با بیست سال سابقه کار، از اول سال آینده، یعنی حدود شش ماه دیگر رسماً بازنشسته تلقی می‌شدم. بقیه نامه پُر بود از جملات کلیشه ای شامل تشکر از «یک عمر تلاش صادقانه» و «حقوق بازنشستگی شما مطابق مقررات محاسبه و هر ماه واریز خواهد شد»، خواهشمند است نسبت به تکمیل فرم های اداری مربوط به بازنشستگی و اخذ تسویه حساب از واحد های مربوطه اقدام فرمائید».

انگار همه کارکنان فهمیده بودند که قرار است بازنشست شوم. همه یک جورى با ترحم نگاه می‌کردند. یک روزه محبوب دل ها شدم. با صدور حکم بازنشستگی همه مزایا از قبیل اضافه کاری و بهره وری و... قطع و تنها حقوق خالص مندرج در حکم پرداخت می‌شود. بیست سالی که در شرکت بودم موفق نشدم شوهری دست و پا کنم و به قولی «عزب اوادم بالقوز میرم». همه تلاش داشتند خاطره خوبی از خود در ذهنم باقی بگذارند. عصری که می‌خواستم از شرکت بروم، مامور حراست قبل از این که به در خروج برسم، دوید و در را برایم باز کرد و عین گاردهای سوئیسی ایستاد تا بعد از عبور من در را به آرامی ببندد. بر خلاف معمول لبخندی آمیخته با احترام داشت. می‌خواست خیلی لفظ قلم صحبت کند. منظورش کلا این بود که «دیگه حضور و غیاب کسانی را که نامه بازنشستگی دریافت کرده اند جدی نمی‌گیریم. هر وقت دلت خواست بیا و هر وقت خواستی برو». عین کسی بودم که دکترها گفته اند در بیست روز آینده خواهد مرد. لبخند می‌زدند و الکی اظهار محبت می‌کردند. همه کارکنان شرکت ناگهان مهربان شدند.

آبدارچی شرکت برای اولین بار در بیست سال گذشته گفت: «شما تاج سر مائید». حدود ساعت ده یک سینی تمیز که داخلش نصف بربری خشخاشی داغ و تکه ای پنیر ليقوان بود، برایم آورد با یک لیوان چای تمیز داخل نعبکی گلدار. خیلی با محبت نگاهم کرد و گفت: «بخور تا ناهار خیلی مونده. ضعف نکنی». بعد خودش را جمع و جور کرد و گفت: «بلوز تازه ات خیلی خوشرنگه». دلم نیامد بگم که «این بلوز را دو ساله که دارم و تو تازه داری می‌بینی».

عین کسانی صحبت می‌کرد که دم در مسجد، فوت تازه در گذشته را به نزدیکانش

فرامرز رفیع زاده

کارگزار مستقل و متخصص در امور بیمه مدیکر

با اخذ قرارداد از شرکت های خصوصی
ارایه دهنده بیمه مدیکر در ایالت کالیفرنیا

Medicare Advantage Plans
Medicare Supplement Plans
Medicare Prescription Drug Plans



Faramarz Rafizadeh
Independent Insurance Agent

مشاوره رایگان و فروش بیمه مدیکر
در سرتاسر ایالت کالیفرنیا

(408)-309-7006

Email: Faramarz@Medicareforcalifornians.com

CA License# OH15555

شرکت مالیاتی و حسابداری توس

Tous Inc.



برنامه ریزی و اداره کارهای مالیاتی و حسابداری شما تخصص ماست

- Full Accounting and Tax services
- Accounting structure modifying
- Business formation and consulting
- کلیه امور حسابداری و مالیاتی
- اصلاح و ایجاد ساختارهای حسابداری
- مشاوره و ثبت انواع شرکت

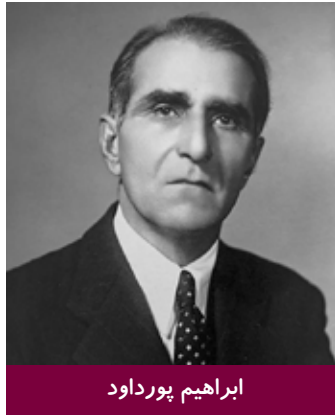
All Personal Tax Returns Are Protected Against IRS Audit and Identity Thefts

Tax Professional | Reza Farshchi

email: Reza@tous.services cell: 650 720 0182

T 408 610 9440 F 408 645 5129 ✉ info@tous.services 🌐 www.tous.services

📍 21060 W Homestead Rd #208, Cupertino, California 95014



ابراهیم پورداود

و عزم و کوشش را از پیروانی که گوش به دستور پیغمبر ایران دارند سلب نماید و کسانی را که باید بنا به تعلیم اوستا زندگانی را میدان کارزار خوبی و بدی بشمرند و در بهبودی خود کوشا و در برانداختن دیو دیویری و نادانی تخشا (کوشا) باشند به گوشه‌گیری محکوم کند و قضا و قدر شوم را بر آنان چیره سازد. نه اینکه فقط نگارنده از پارسیان خاطرهای خوب دارد، بلکه هر که از کشتی به بندر بمبئی فرود آید خواهد دانست که قوم پارسی در آن سرزمین از یک سرچشمه‌ی دیگری زنده و خرم است.»

در سفر به هند پورداود می‌گوید دینشاه ایرانی، دانشمندی از پارسیان که مقدمه مفصل گات‌ها تألیف پورداود را به انگلیسی ترجمه کرده، چنان «اسباب آسایش مرا فرا آوردند، به طوری که توانستم از پرتو مساعی ایشان با حسی جمع و خاطری آسوده یک دوره تحصیلات مزدیسنا را در اینجا طی نمایم و به اندازه قوه خویش معلوماتی از آیین کهن بیندوزم، او در هند با استادان نامداری در آن کشور هم‌نشین بود که یا جزو پارسیان بودند یا متخصص اوستا و زرتشت. در همین زمان او به دیدن مراسم مذهبی مزدیسنا، که به نام «یزشن» معروف است و حضور در آن برای غیر زرتشتی‌ها ممنوع است، می‌رود. تا آن زمان، در فاصله شصت سال، تنها سه خاورشناس (هوک آلمانی، منانت فرانسوی و جکسن آمریکایی) توانسته بودند در این مراسم شرکت کنند که پورداود چهارمین نفر بود.

خودش می‌نویسد: «آنچه در سال‌های دراز در کتب خوانده و مشتاق دیدن بودم بالاخره در مرکز روحانیت مزدیسنان مشاهده نمودم. کلیه آداب و رسومات مذهبی کنونی از عهد ساسانیان و بسا پیش‌تر از آن زمان باقی مانده است، به خصوص از شنیدن سرود اوستا که راز و نیاز پیغمبر ایران، زرتشت، است با خدای یگانه خویش، اهورامزدا، بسیار شادمان شدم. در مدت یک ساعت که تشریفات طول کشید عهدهای سرافراز ایران از کورش بزرگ تا به روزگار سیاه یزدگرد سوم یک‌یک از خاطرم گذشت.» منظومه «یزدگرد شهریار» از جمله آثار منظوم پورداود است که درباره کشته‌شدن یزدگرد سوم، آخرین پادشاه ساسانی، است. این منظومه ۱۹۷ بیت دارد که به مناسبت جشنواره هزاره فرودسی در سال ۱۳۱۳ سروده شده است.

دیدار دوباره پارسیان هند: او بعد از اولین سفرش به هند که دو سال و نیم طول کشید، دوباره به آلمان بازگشت و مطالعه و تحقیقاتش را ادامه داد. در اوایل سال ۱۳۱۱ رابیندرانات تاگور، شاعر و فیلسوف هندی، به همراه دینشاه ایرانی به دعوت دولت به ایران آمدند و از دولت ایران خواستند که استادی را برای تدریس فرهنگ ایران به دانشگاه ویسو بهاراتی معرفی کند. نظر دولت پورداود بود که آن زمان در اروپا به سر می‌برد و او این دعوت را پذیرفت و آذر همان سال به هند رفت و تا اسفند سال ۱۳۱۲ در این دانشگاه به تدریس «شئون فرهنگ و تمدن ایران باستان» پرداخت. پورداود در هند علاوه بر تدریس در دانشگاه، در سخنرانی‌هایش از پارسیان دعوت می‌کرد تا آنها را «به زیارت میهن مقدس و سکونت در آن وادارد».

در یکی از سخنرانی‌هایش می‌گوید: «آری، بجاست که آتش مهر ایران جاودان زبانه کشد. وطن قدیم شما قابل محبت است، وطنی که و خوشتر زرتشت را در آغوش خویش پرورید و از پرتو وی آیین یکتاپرستی به جهانیان بخشید. ایران وطنی است که هنوز آتش غیرت و مردانگی آن خاموش نشده است، فقط از حوادث روزگار خاکستر تیره ذلت روی سرخ‌فام آن پوشیده. هر وقت که باد مساعدی وزید و گرد از روی آن برخاست، دگر باره زبانه کشیده، حرارت دیرینه خویش بروز خواهد داد، هیجان ملی در آغاز مشروطه ایران بهترین دلیل زنده‌بودن آن آتش است. پورداود بعد از حدود یک سال و نیم تدریس و تحقیق، هند را در حالی ترک کرد و به اروپا برگشت که حالا به عنوان استادی برجسته در زمینه ایران باستان مشهور بود و دیگر کسی از او به عنوان شاعر یاد نمی‌کرد، که از کودکی و نوجوانی به این عنوان شناخته می‌شد.

روزگار کودکی و جوانی ابراهیم: پورداود در روز جمعه ۲۰ بهمن ۱۲۶۴ در شهر رشت متولد شد. پدرش مکتب‌خانه‌ای برای تربیت فرزندانش دایر کرده بود و میرزا محمدعلی را استخدام کرده بود که به فرزندانش علوم دینی و قرآن بیاموزد. خودش می‌گوید: «در زادبوم خود، رشت، در مکتب اندکی خواندن و نوشتن آموختم. در آن روزگاران هنوز در رشت مدارس جدید وجود نداشت. پدرم که از بازرگانان و ملاکین بود میل داشت که من و برادرانم چیزی بیاموزیم. ناگزیر مرا به مدرسه «حاجی حسن» فرستاد. سال‌ها در آنجا صرف و نحو خواندم.»

ابراهیم پورداود، نخستین مترجم فارسی اوستا

پرویز نیکنام

این بنده را از خردسالی، بدون مشوق، میلی به دانستن اوضاع ایران قدیم افتاد. به تدریج، این ذوق چنان در وی رگ و ریشه گرفت که مطالعه کتب راجع به ایران باستان را به مطالعه کتب دیگر برتری داد. به خصوص در میان این کتب، مسائل راجع به مزدیسنا، یعنی دین زرتشتی، بیش از همه توجه او را به خود کشید. سالیان دراز در تفرج این گلزار پر شکوفه و بهار گذشت و همیشه آرزوی آن داشت که گلی به رسم ارمغان به ایران فرستد و از گلزار مزدیسنا به روی هم‌وطنان روزنه‌ای گشاید و آنان را به شنیدن سرودهای مقدس اوستا و نیایش‌های نیاکان پارسا خرم سازد.

نگارنده همیشه در گوش داشت که زرتشتیان ایران نیز در میان هم‌وطنان خود به درست‌کاری و بی‌آزاری و بردباری مشهورند. مطالعه کتب مزدیسنا و مشاهده اعمال پارسیان [هند] مرا بر آن داشت که به تفسیر اوستا، کتاب دینی ایرانیان، بپردازم تا از این رو به تکلیف وجدانی و وظیفه وطن‌پرستی خود رفتار کنم و عموم هم‌وطنان را از این آیین کهن، که امروز هم موافق تمدن و مقتضیات این دوره است، آگاه گردانم. در ماه خرداد ۱۳۰۵ شمسی تفسیر گات‌ها را، که قدیم‌ترین قسمت اوستا و از سرودهای خود پیغمبر است، به انجام رسانیدم.

ابراهیم پورداود در دیباچه جلد دوم یشت‌ها توضیح می‌دهد که چه شد او شروع به تفسیر و ترجمه اوستا کرد. او در اولین سفرش به هند دو سال و نیم در آن دیار بود و در آنجا بخشی از مزدیسنا و اوستا را برای اولین بار به زبان فارسی برگرداند.

دکتر بهرام فره‌وشی، استاد دانشگاه تهران و شاگرد پورداود، در مقدمه ویسپرد می‌نویسد: «نگاه که استاد دست به کار ترجمه و تفسیر اوستا زد، ایرانیان جز نامی از اوستا نشنیده بودند و از کیش و آیین و تمدن دیرین نیاکان خود بی‌خبر بودند. در همان اوقات، هنوز از روی جهل و تعصب، پیروان ارجمند دین کهن را می‌آوردند و جوانان ایرانی از زرتشت و دین زرتشتی جز کلمات گبر و مجوس چیزی نمی‌دانستند.» به عقیده دکتر فره‌وشی: پورداود با تفسیر اوستای خود و کتاب‌های دیگری که طی چهل سال در این زمینه تألیف کرد، علی‌رغم متعصبان بی‌مایه، پرده‌ای را که بر افتخارات گذشته ما کشیده شده بود برکنار کرد و گذشته پرشکوه ایران کهن و دین و آیین و تمدن آن را برای دوستداران دانش آشکار ساخت.»

دکتر محمد معین، صاحب فرهنگ معین و دیگر شاگرد پورداود، در یادنامه‌ای که به مناسبت شصت‌سالگی استادش منتشر کرد می‌نویسد: «پورداود کهن‌ترین و مهم‌ترین یادگار کتبی نیاکان آریایی خویش را از زبان دیرین به پارسی نوین درآورد و بدین وسیله نام خویش را در تاریخ و ادب ایران جاوید گذارد.»

پورداود ۲۳ سال بعد از انتشار یادنامه زنده بود و به تحقیقاتش درباره اوستا و زرتشت ادامه می‌داد. او بعد از گشت و گذار فراوان در اروپا و تلاش‌های آزادی‌خواهانه، در آلمان مستقر شده بود و در آنجا با شرق‌شناسان سرشناسی در ارتباط بود و با آنها مراد داشت. مارکوارت آلمانی، متخصص زرتشت و مترجم گات‌ها، ادوارد براون، ایران‌شناس بریتانیایی، اسکار مان آلمانی، استاد زبان فارسی و کردی، هارتمن، خاورشناس و استاد زبان سریانی، شدر، متخصص ادبیات ایران به ویژه شاهنامه، هل، خاورشناس و متخصص ادبیات عربی، میتوخ، عربی‌دان، ولف، نویسنده فهرست شاهنامه، و مینورسکی، خاورشناس روسی از جمله آنها بوده‌اند. او سال‌ها در فرانسه و آلمان زندگی کرده و درس خوانده بود و زبان فرانسه و آلمانی را به خوبی می‌دانست و به گفته دکتر معین، به این دو زبان «کاملاً بصیر و صاحب‌نظر و با زبان‌های انگلیسی و عربی نیز رفع نیاز می‌کند و به هر چهار زبان سخن می‌راند و از زبان‌های کهن، به‌ویژه در زبان اوستایی، متخصص و نام‌بردار است.» بهرام گور آنکلساریا، از دانشمندان پارسی هند و اوستاشناس معروف، در مقدمه یشت‌ها درباره پورداود می‌نویسد: «او ادبیات مقدس و معارف زرتشتی را در آلمان و فرانسه بیاموخت و بدان درجه شایستگی رسید که توانست ترجمه‌ای از سرودهای پیامبر ایران که به زبان کهن اوستایی تقریر شده به زبان نوین ایران (پارسی) به جهان ارزانی دارد.»

پورداود پیش از آنکه در سال ۱۳۰۴ برای اولین بار به دعوت پارسیان به هند سفر کند در کتاب‌های مستشرقین خوانده بود که: «پارسیان هند نماینده خصلت‌های ستوده و اخلاق پاک ایرانیان باستان‌اند، اما پس از دیدن آنان، که در هنگام دست یافتن عرب بر ایران مهاجرت اختیار نمودند، بر وی یقین شد که هوای ناخوش هند که بیشتر مردم آن سامان را سست نموده نتوانسته به قوت آیین اوستا غلبه کند و نیروی اراده

idents®

RS FOR SERIOUS INJURIES

CAMERON YADIDI

ATTORNEY AT LAW



No Fees

Until We Win Your Case!

ettlements & Verdicts



Powerfulinjurylawyers.com

urg & Brock, dose not warranty or guarantee the outcome of any legal matter.



ACC

POWERFUL LAWYER

دکتر کامران یدیدی

وکیل تصادفات و صدمات شدید بدنی

نامی معتبر و شناخته شده در شرکت های بیمه



Over \$200,000,000 Collected in Settlements



Vehicle Accidents



Motorcycle Accident



Slip & Fall



Dog Bites

(888) 979-7979

Powerful Injury Lawyers are subsidiaries of Law Offices of Burg & Brock, Law Offices of B

شناخت ذهن و کنترل آن

رامین کرمی - کارشناس ارشد مهندسی از دانشگاه پلیتکنیک تهران
بخش دوازدهم



و به دارو پناه می برید، در حالی که گاهی با کمک گرفتن از یک روانشناس قابل یا همراهی یک دوست و همراه دلسوز که شما را قضاوت نکند می توانید به یادآوری و تعریف آن حادثه بپردازید و نور آگاهی را بر تاریک خانه ذهن خود تابانده و با واکنش

هایی که مانند گریه، خشم، افسوس و... از خود بروز می دهید با آن ترس پنهان روبرو شوید. دقیقاً مانند شیر تخلیه یک زودپز که وقتی آن را باز می کنیم فشار داخل زود پز را تخلیه کرده و باعث تعادل و آرامش آن می شویم و از خطر انفجار جلوگیری می شود، ترس های خود را لیست کرده و به سطح خود آگاه ارتقا داده و با برنامه و آمادگی، یکی یکی آنها را جراحی کرده و بی اثر نمایید و بیرون بیاورید، مانند آشفالی که اگر آن را در منزل نگه دارید باعث تعفن و بو گرفتن منزل شما می شود، اما شما شب به شب آنها را در کیسه کرده و در بسته و دم در منزل می گذارید تا ماموران شهرداری جمع آوری و از محل خانه و زندگی شما دور کنند.

رفتار دیگران را قضاوت نکنید: سعی کنید مکرراً و مدام من ذهنی خود را عادت دهید که کمتر قضاوت کند و کمتر برای مسایل بیرون حکم صادر کند. من ذهنی ناتوان تر از آن است که قادر به درک نظام عظیم علت و معلول و اهداف عظیم آفرینش و خلقت انسان باشد. از سویی گفتیم که من ذهنی علاقه ای هم ندارد خود را جزیی از کل بداند و با هویتی بالاتر از خود یکی شود، لذا به من ذهنی خود بیاموزید قضاوت نکند. هر جا من ذهنی قضاوتی انجام داد زود عذرخواهی کنید. من ذهنی باید بداند که نمی تواند همه چیز را درک کند، نه در موقعیت قاضی رفتارهای دیگران است و نه از قضاوت دیگران سود می کند. البته یادتان باشد که قبلاً هم گفتیم که من ذهنی از قضاوت کردن دیگران انرژی می گیرد، و چه بسا اگر خود او در موقعیت قدری که دارد قضاوتش می کند قرار داشت، رفتاری بسیار بدتر از این از خود نشان می داد. برای غلبه بر این صفت بد قضاوت کردن، باید در نظام نگرشی خود اصولی داشته باشید که به طور سازنده از وقوع این رفتار جلوگیری کند. مثلاً من شخصا به این مساله معتقدم که اگر کسی را در موردی قضاوت کردم، سیستم خلقت من را در موقعیتی قرار خواهد داد تا در همان مورد یا مورد مشابه آن مورد قضاوت اطرافیانم قرار بگیرم و تلخی آن را احساس کنم. اعتقاد به این نگرش که از آن به «کارما» یاد می شود، بدون اینکه بار منفی گناه را در فرد ایجاد کند، باعث کنترل من ذهنی می شود تا از انجام عمل قضاوت کردن دیگران دوری کند. من ذهنی خود را به مشورت، کمک و همدردی عادت دهید تا همیشه در کنار هم نوع برای حل مشکلات او باشد.

نتیجه گرا نباشید: برای اینکار مجدداً در نظام نگرشی خود بگردید. ببینید آیا بندی هست که به شما کمک کند و با استناد به آن من ذهنی خود را عادت دهید که به اعمال و نیت انجام اعمال اهمیت بدهد و حاضر نباشد برای رسیدن به هدف دست به هر وسیله ای بزند. سایه اخلاقیات را بر سرش افراشته کنید تا بداند زندگی یک دوی سرعت نیست، بلکه مسابقه دوی ماراتن است و ما باید به همدیگر در طی آن کمک کنیم. در نگرش شما حتماً بندی باشد که به من ذهنی بفهماند جایزه نهایی را به کسی که سریع به خط پایان برسد نمی دهند، بلکه کسی که عده زیادی را با خود به خط پایان برساند برنده است. این نگاه من ذهنی را از نتیجه گرا بودن دور می کند. نتیجه گرایی من ذهنی جامعه را به رقابت برای کسب منابع موجود قرار می کشاند و همیشه ضعف ضعیفان و گرسنگان و ثروت ثروتمندان از منظر من ذهنی توجیه پذیر می باشد و دلیلی بر اینکه ما شکست بخوریم اصلاً وجود ندارد، این من ذهنی برای نتایج شکست ساخته نشده و آشوب به پا می کند.

استخدام

به یک خانم، مهربان و صبور، با داشتن گواهینامه معتبر رانندگی، و با در اختیار داشتن اتاق شخصی، جهت نگهداری از یک خانم مسن در منطقه سن حوزه نیازمندیم.

۶۹۵۴-۴۳۱ (۴۰۸)

پایان هر چیزی را در ذهن خود ببینید: سعی کنید در اتفاقات و امور مهم، سخت، بحرانی و تعیین کننده زندگی خود که برای آن تلاش کرده اید یا برایتان ناخواسته پیش آمده و درون آن قرار گرفته اید، به طور آگاهانه پایان آن را همه جور ببینید، هم مثبت و هم منفی. نترسید از این که نتایج محتمل را تجسم کنید. مثلاً قصد دارید در یک آزمون مهم زندگی مثل کنکور یا استخدام شرکت کنید، حتماً در کنار تلاش و برنامه ریزی مستمری که برای رسیدن به پیروزی می کنید، تمام احتمالات ممکن در نتیجه نهایی را در ذهن خود ببینید. نگذارید هیچ احتمالی باشد که شما متصور نشده اید. همیشه در هر روندی متغیرهایی وجود دارند که در اختیار ما نیستند و ما کنترلی بر آنها نداریم و گاهی در مسیر انتخاب های ما قرار گرفته و نتیجه ای به جز آن چیزی که می خواهیم و هدف گذاری کرده ایم را رقم می زند. اگر خود را با رویارویی با این نتایج که مطلوب ما نیستند از قبل آماده نکنیم، شوکه می شویم و از لحاظ روانی دچار آشفتگی و یاس شده و چه بسا انگیزه خود را برای اهداف بعدی از دست بدهیم. وقتی یکی از نزدیکان و عزیزان مان دچار بیماری مزمن و سختی می شود باید با حفظ روحیه، تلاش برای درمان و امیدواری به بهبودی، همیشه این احتمال را هم ببینیم که ممکن است آن فرد خدای ناکرده از این بیماری تلف شده و از دنیا برود. نترسید به ذهن آوردن چنین احتمالی باعث نمی شود که شما آن نتیجه را خلق کنید، بلکه به شما کمک می کند ذهناً آمادگی مواجه شدن با پیشامدهای ممکن را داشته باشید تا در صورت وقوع به هم نریزید و مدیریت ذهنی خود را از دست ندهد و در عین حال به سایر نزدیکان در تحمل این نتیجه سخت و دشوار کمک کنید تا این سختی و مصیبت را رد کرده و به تعادل برسید.

اصولاً من ذهنی جوری ساخته شده است که همیشه ما را از تجسم احتمالات بد و غیر دلخواه در نتیجه یک عمل ترسانده و دور می کند و همین باعث می شود که ما هیچ گاه از لحاظ روانی برنامه ای برای رویارویی با این نتایج احتمالی نداشته باشیم. برای یک گروه نظامی گاهی مانور ساختگی جنگی ترتیب می دهند تا افراد بتوانند برای هم رویارویی با شرایط واقعی جنگی آمادگی لازم را کسب کنند. این دوراندیشی در نتایج ممکن یک مانور برای ذهن شماست تا آماده هر رخدادی باشد.

سوگواری کرده و به خاک بسپارید: اکثر ما عادت داریم که از کنار شکست ها و عدم موفقیت ها و از دست دادن های خود رد شده و صحبتی از آنها نکنیم. وقتی عزیزی را از دست می دهیم دچار یک غم شدید می شویم. برای آن عزاداری و سوگواری می کنیم و سپس به خاک می سپاریم و آرام می گیریم. دقیقاً در ارتباط با شکست هایتان هم متناسب با میزان تلخی و سوگ آن عزاداری کرده و آن را به خاک بسپارید تا پرونده آن در ذهن تان بسته شود و راهی سایه شما نگردد و به صورت یک ترس در نیاید.

با ترس های خود روبرو شوید: من ذهنی ما را از مواجهه و رویارویی با ترس های پنهان در سایه ناخود آگاه مان می ترساند. سعی کنید به مرور و با آمادگی یکی یکی در اتفاقات بسته ترس ذهنی خود را باز کرده و با آنها روبرو شوید. این دقیقاً مثل همان حالت توضیح داده در نکته «پایان هر چیزی را در ذهن خود ببینید» است. فقط آن نکته برای ترس های بیرونی است و این برای ترس های درونی. ترس های درونی اگر کهنه شده و بر روی هم تل انبار شوند اعتماد به نفس ما را شدیداً کاهش داده و ما را بیش از حد محتاط می کنند. گاهی وقتی با هر کدام از این ترس ها مواجه می شویم، می بینیم که آنقدرها هم سخت و ترسناک نبوده اند، فقط چون ما آنها را در تاریکی ناخود آگاه ذهن خود اسیر کرده بودیم، اطلاعات و آگاهی مان از آنها کم شده و باعث شده بود تنها به دلیل این که یادآوری آنها حس بدی به ما می داد سراغ شان برویم یا اصلاً نرویم و در نتیجه قدرت ترس شان روز به روز بزرگتر شود. تازه به این مساله اضافه کنید که چون من ذهنی هنر دستکاری در ساختار یک خاطره به ذهن سپرده شده را نیز دارد، می تواند از هر پدیده دور از دسترس ما یک هیولا برای ما بسازد. فرض کنید در یک مکانی، زمانی دچار یک حادثه بد شده اید، همیشه در واقعیت از مواجهه با آن محل و افراد مربوط به حادثه دوری کرده و در ذهن خود نیز از به یاد آوردن جزئیات روز حادثه و خود اتفاق طفره می روید و کم کم دچار آشفتگی در خواب می شوید. همیشه یک استرس پنهان شما را آزار می دهد



ROYA FOUNDATION
International Alliance to Assist Children
Proudly Presents...

6TH ANNUAL BENEFIT GALA BLACK & WHITE DINNER BALL



MARYAM JALALI
MAJID KHOSTAVAN & AMIR KHOSTAVAN

**HELP US BUILD THE SECOND CHILDREN'S
BONE MARROW MEDICAL CENTER**

Tickets: Early bird \$150, After Dec 10th - \$175

Available at [eventbrite.com](https://www.eventbrite.com) | 50% of tickets are tax deductible



**AMIR
ETEMADZADEH**



**FARANAK
SHAHROOZI**



FARIMA BERENJI
and the Simorgh Dance
Collective



**PANTEA
IZADI LOTFI**
Master of Ceremony

SUNDAY, DECEMBER 17TH 2023 | 5PM - 10PM



San Ramon Golf Club, Water by Wedgewood
9430 Fircrest In, San Ramon CA 94583

اطلاعات حقوقی در ایران

محمد فراهانی

دانشجوی دکتری حقوق عمومی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی

نکات حقوقی خرید خانه

در بازدید خانه به این نکات توجه کنید: صرف نظر از محله، مکان و یا هر نکته دیگری که باید به آن توجه کنید تا خانه مناسب شما و سبک زندگی تان را پیدا کنید، از لحاظ حقوقی مهم است نام مالک خانه، مترای دقیق، وجود انشعابات برق، گاز، آب، تلفن و مسایلی مثل انباری و پارکینگ را در وهله اول جویا شوید. در بازدید از ملک فقط به ظاهر خانه و موقعیت آن توجه نکنید، تمام موارد بالا را بازدید کنید. اگر در اتاقی بسته است یا وسایل دیگری درون انباری واحد شماست و یا همسایه دیگری در حال استفاده از پارکینگ شماست صرفاً به صحبت های مشاور املاک یا حتی مالک خانه توجه نکنید که به شما می گوید تمامی این موارد را حل خواهد کرد. توجه کنید اگر خانه نوساز نیست باید حتماً مشخصات آپارتمان، انباری، پارکینگ و انشعابات در سند بررسی شود. اگر مغایرتی مشاهده کردید ریسک نکنید. ولی اگر در حال خرید خانه نوساز به صورت پیش فروش هستید مواردی که مالک یا مشاور املاک درباره امکانات خانه و به خصوص پارکینگ و انباری اختصاصی شما می گویند ممکن است بعداً هنگام سند زدن تغییر کند. اگر با دقت فراوان و رعایت موارد بالا، خانه را پسندیدید قدم بعدی تنظیم قرارداد است.

در قرارداد به این موارد توجه کنید: قرارداد شما ممکن است دست نویس یا تایپ شده باشد. معنایش این است که لازم نیست حتماً قراردادها در بنگاه تنظیم شوند. خریدار و فروشنده می توانند خودشان هم با هم توافق کنند و نتیجه توافقات شان را روی کاغذ بنویسند، و این برگه که در عرف به قولنامه معروف است نیز ارزش حقوقی دارد و قابل استناد است و دو طرف را ملزم می کند تا به مفادش عمل کنند. ولی بحث قراردادها بسیار پیچیده است. خیلی مهم است توافقات شما چگونه نوشته شود و با چه عبارتی به روی کاغذ بیاید و خیلی مهم است که هیچ موردی از قلم نیافتد. پس توصیه ما این است که حتماً قبل از تنظیم قراردادتان از یک وکیل با تجربه مشاوره بگیرید.

امروزه بیشتر مردم به مشاورین املاک رجوع می کنند و متن قرارداد را با توجه به متن پیش فرض آنها تنظیم می کنند. لطفاً حتماً متن قرارداد را بخوانید. به حرف ها بسنده نکنید. دقت کنید در متن قرارداد مشخصات ملک دقیق و هماهنگ نوشته شده باشد. از فروشنده بخواهید نقشه تفکیکی آپارتمان را ارائه دهد و از روی آن جای پارکینگ و انباری شما را مشخص کند. در متن قرارداد معمولاً به وجود انشعابات مجزا و تفکیک شده اشاره شده ولی حتماً آن را خودتان چک کنید. مشاورین املاک متأسفانه هر چند در طول پروسه خرید و فروش ملک نقش فعالی دارند ولی بعداً مسئولیتی را نمی پذیرند و جوابگوی شما نخواهند بود. بهتر است قبل از انعقاد قرارداد مشاوره حقوقی بگیرید و لیست مواردی که برایتان مهم است را با کمک ایشان به زبان حقوقی آماده کنید و از مشاور املاک تان بخواهید این موارد را عیناً در قرارداد درج کند. برخی مسایل قابل توضیح در این مقالات کوتاه نیست.

دنباله مطلب در صفحه ۳۸۳

فال سنارگان

دای	مهر	تیر	شروربین
یک عشق قدیمی می تواند دوباره شکوفا شود. تغییراتی در زندگی حرفه ای شما ایجاد خواهد شد. درها باز خواهند شد. مهم است که با شجاعت از فرصت ها برای پیشرفت حرفه ای استفاده کنید. فعال باشید، به طبیعت بروید و در هوای تازه ورزش کنید. این کار بدن و ذهن شما را تقویت می کند و تعادل لازم را در زندگی شما فراهم می کند.	تغذیه و ورزش متعادل باعث می شود احساس خوبی داشته باشید. شما همیشه لازم نیست خود را اثبات کنید. بصیرت نشان دهید و به این ترتیب بیشتر درک می شوید. سعی کنید سوء تفاهم ها را روشن کنید و یک مسیر مشترک ایجاد کنید. از دیگران مشاوره بگیرید و دوستان خوب خود را بشناسید.	در حال حاضر در محل کار در بهترین فرم هستید. از این زمان خوب استفاده کنید، درگیر شوید و با ایده های خوب متقاعد شوید. آینده فرصت های جدیدی را به ارمغان می آورد که با سرخوشی مواجه می شوید. با این حال، مغرور نباشید و نقاط ضعف خود را به درستی برآورد کنید. در تصمیم گیری های خود مراقب باشید.	بهتر است قبل از به اهتزاز درآمدن پرچم فرمز، به جای بالا و پایین بردن، همکاری کنید. روی یک پروژه بلند مدت تمرکز کنید. شما باید مراقب وعده های بزرگ باشید و همیشه به احساسات درونی خود گوش ندهید. شما می توانید هزینه زیادی برای آن بپردازید. ذهن خود را روشن نگه دارید و از چیزهای مثبت و قدم های کوچک پیشرفت لذت ببرید.
بهمن	آبان	مرداد	اردیبهشت
شما می توانید تغییراتی را برای بهتر شدن در محیط کاری خود ایجاد کنید. از عقل و هوش برای رسیدن به اهداف خود استفاده کنید نه خشونت. به این ترتیب می توانید به سرعت با موقعیت های جدید کنار بیایید اگر مجرد هستید در این ماه سورپرایز خواهید داشت و لحظات عاشقانه ای را سپری می کنید.	مجردها باید چشمان خود را باز نگه دارند، از آشنایی های بیهوده طولانی مدت خودتان را کنار بکشید. روی ورزش های سبک و ملایم تمرکز کنید. ملایم و در عین حال آرامش بخش را می توان با یوگا شروع کرد. در محل کار، این شانس را دارید که موقعیت خود را تثبیت کنید و فرصت های جدیدی برای خود ایجاد کنید. تمایل بیشتری برای سازش داشته باشید.	متوجه خواهید شد که مانند همیشه انعطاف پذیر نیستید، که می تواند خلق و خوی شما را نیز کاهش دهد. در این روزها خیلی مواظب خود باشید. یک آخر هفته سلامتی با عزیزتان می تواند در این مرحله روح و سلامتی شما را خوب کند. این ماه می تواند زمان خوبی برای مقابله با یک پروژه جدید باشد. کمی ورزش بیشتر یا یک برنامه تناسب اندام سبک را نباید نادیده گرفت.	اگر همکاری دارید که از شما قدرانی می کنند، این را با حرکات کوچک در کارهای روزمره به آنها نشان دهید. هر از چند گاهی به خودتان اجازه دهید کمی استراحت کنید. از انزوا خارج شوید و به دنبال ارتباط با دیگران باشید. شاید خیلی زود با عشق بزرگ خود آشنا شوید. با این حال، چند بار دقیق تر در حلقه آشنا یا دوست خود به اطراف نگاه کنید.
اسفند	آذر	شهریور	خرداد
برای کارهای دشوار کمک خواهید. یاد بگیرید که محدودیت های شما کجا هستند، زیرا نمی توانید همیشه در همان زمان موفق باشید. در مسائل جانبی گم نشوید، بلکه روی موارد ضروری تمرکز کنید. ورزش های استقامتی مانند آهسته دویدن، پیاده روی و تمرینات قلبی برای ایجاد تعادل مناسب است.	اگر اکنون مراقب نباشید، ممکن است به سرعت در محل کار یا هنگام امضای قرارداد تصمیمات اشتباه بگیرید. مراقب باشید و زیاد ریسک نکنید. شما انرژی زیادی دارید و تمایل دارید بیش از حد حواس پرت باشید. سعی کنید از این انرژی برای انجام سریعتر کارتان استفاده کنید. به خودتان استراحت های منظم بدهید. پیاده روی طولانی مدت در هوای تازه می تواند معجزه کند.	در محل کار مراقب باشید، در غیر این صورت وضعیت فعلی به راحتی از دست شما خارج خواهد شد. با این حال، با عصبانیت خیلی سریع واکنش نشان ندهید، این می تواند تأثیر بدی به جا بگذارد. مراقب قلب و گردش خون خود بخصوص هنگام ورزش باشید و از بروز حوادث جلوگیری کنید. وقت بیشتری با عزیزان بگذرانید.	این ماه برای شروع انجام ورزش های سبک بسیار مناسب است. می خواهید همه را راضی کنید. اجازه ندهید تحت فشار قرار بگیرید، بلکه با شادی دیگران همراه شوید. روی افرادی که احساس نزدیکی می کنید تمرکز کنید. ایده های خود را انتخاب کنید و انرژی خود را در یک پروژه جدید سرمایه گذاری کنید.

انگلیسی با لهجه فارسی

خاطرات یک ایرانی بزرگ شده در آمریکا

نویسنده: فیروزه جزایری دوما ترجمه: غلامرضا امامی (بخش سیزده)

جزیره گنج

دوران بچگی پدر در اهواز، یکی از بهترین تفریحات او رفتن به سینما بود. اگر دست خودش بود تمام مدت جلو پرده نمایش می نشست و زندگی را در خواب و خیال می گذراند. اما برای تماشای فیلم بلیط لازم بود، و برای بلیط پول. پدر بزرگم جواد، خارج از اهواز گندم کاری داشت. وقتی باران می آمد، محصول گندم خوب بود و پول سینما جور می شد، حتی گاهی برای سه فیلم در ماه. وقتی باران نمی آمد، که در آب و هوای خشک اهواز حالت معمول بود، پول نایاب می شد. پدر در کودکی همیشه نگاهش به ابرها بود، و آرزویش آمدن باران. آن وقت ها هنوز کولر نبود و تابستان ها فیلم ها را در هوای آزاد نمایش می دادند. در نتیجه بعضی افراد ماجراجو، مثل عمویم محمد، می توانستند از دیوارهای بلند و پشت بام ها بالا بروند و مجانی فیلم ببینند. پدر، که ژن احتیاط و قانون مداری فامیل را به ارث برده بود، با همه علاقه به دیدن فیلم ها، هیچ وقت نتوانسته بود جسارتش را جمع کند و توی این سینمای مجانی ماجراجویانه به برادر بزرگش ملحق شود. عمو سرانجام متقاعدش کرد که کمی جرات به خرج دهد و روی دیوار محبوبش در یک شب نشینی سینمایی مفتی شرکت کند. پدر راضی شد. دو نفری لم داده بودند توی پاتوق شان که یک مامور پلیس از راه رسید. عمومحمد فوری پرید پایین و در رفت و پدر وحشت زده را، مثل جوجه ای تازه بال بر یک شاخه بلند، تنها گذاشت. پلیس، همین جور که باتومش را تکان می داد، سر پدر داد کشید که یا بیاید پایین یا خودش می داند. پدر که می لرزید، چشم هایش را بست و صاف پرید وسط یک کپه آجر. او توانست فرار کند، و تمام راه را تا خانه خون ریزان طی کرد. بریدگی عمیق ساق پا به زودی عفونت کرد، و به پدر گفتند ممکن است نیمی از پایش را از دست بدهد. بعد از شش ماه، جراحت بالاخره بهبود یافت، اما جای زخمی باقی گذاشت که هنوز روی پایش دیده می شود.

سینما هر هفته فیلم را عوض می کرد. فیلم ها معمولا مصری و عبارت بودند از یک دختر و پسر عاشق با مانعی در راه وصال که یا پدری بدجنس بود، یا همسایه ای حسود، و یا یک بیماری و در انتها مرگ یکی از دو دلداده. پدر از این فیلم های پرسوز و آه متنفر بود، چون هرچه می خواست جلوی خودش را بگیرد، آخرش اشک ریزان از سینما بیرون می آمد. فیلم های مورد علاقه اش وسترن های آمریکایی بودند که آدم های خوب همیشه پیروز می شدند. از تارزان هم خوشش می آمد، فیلمی که آن قدر محبوب شده بود که هفته ها روی پرده بود. اما محبوب ترین فیلم پدر «جزیره گنج» ساخته ۱۹۳۴ بود. بعد از دیدن آن فیلم بود که تصمیم گرفت یک گنج پیدا کند، چیزی که مسیر زندگی اش را برای همیشه عوض کند، و بالاخره هم این کار را کرد. گنجی که پیدا کرد زیر خاک نبود، چسبیده بود روی دیوار. یک اطلاعی بود که امتحان بورس تحصیلی فولبرایت را اعلام می کرد. آن زمان، پدر بیست و سه ساله بود و توی آبادان ریاضیات و مهندسی درس می داد. فوراً فرم ثبت نام را فرستاد و شروع کرد به خیال بافی درباره تحصیل در آمریکا. یکی از همکاران رویاهایش را نقش بر آب کرد و به او گفت بورس های فولبرایت فقط به پسر سناتورها و نورچشمی ها می رسد، بی خود دلت را صابون نزن، کاظم، پدر آماده شده بود رویاهایش را فراموش و تقاضا را لغو کند، اما قبلاً از رئیسش یک روز مرخصی گرفته بود تا توی امتحان فولبرایت شرکت کند و می ترسید اگر امتحان ندهد، رئیس فکر کند دروغ گفته تا یک روز سر کار نیاید. بنابراین همراه صدها متقاضی مشتاق تحصیل در خارج کشور توی امتحان شرکت کرد. نتایج که اعلام شد، نام پدر اول فهرست پذیرفته شدگان بود.

با وجود این، پدر مجاب شده بود که دست آخر پسر یکی از نورچشمی ها جای او را می گیرد. وقتی از او خواستند در صورت قبولی یک محل تحصیل توی آمریکا انتخاب کند، جواب داد برایش فرقی نمی کند، ترجیحاً جای گرمی مثل اهواز که دامپوری هم داشته باشد، چون عقیده داشت حیوانات همه جا به یک زبان صحبت می کنند، حتی

توی آمریکا. همچنین گفت دوست دارد مهندسی بخواند. چند ماه بعد، شش نفر از شرکت کنندگان دیگر خبردار شدند که بورس فولبرایت به آنها تعلق گرفته. کلاس های پدر در مدرسه برای تعطیلات تابستانی تعطیل شد و او به عنوان مهندس در جایی مشغول به کار شد. یک ماه بعد، وقتی سری به دفتر پست زده بود، کارمند پست به پدر گفت یک ماه پیش نامه ای برای او رسیده که نتوانسته بودند به دستش برسانند. گویا نامه را به نشانی مدرسه فرستاده بودند، که چون پدر دیگر تدریس نمی کرد برگشت خورده بود. کارمند پست پاکتی به دست پدر داد. نامه پذیرش توی دانشگاه تگزاس ای. اند. ام. بود، با بورس تحصیلی فولبرایت، به همراه بورس تحصیلی از بنیاد فورد. توی نامه نوشته بودند برای گذراندن یک دوره مقدماتی چهل روزه باید در یک روز معین در تگزاس باشد. پدر به تقویم نگاه کرد. از آن روز معین یک هفته گذشته بود.

سراسیمه رفت سراغ رئیسش و درخواست پنج روز مرخصی کرد. او که هیچ وقت پایش را از ایران بیرون نگذاشته بود، باید به تهران می رفت تا گذرنامه بگیرد. از شغلش استعفا نداد، نگران بود با نرسیدن به دوره مقدماتی، بورس را از دست داده باشد. در تهران، بکراست رفت اداره گذرنامه و شناسنامه اش را به کارمند آنجا ارائه کرد. کارمند شناسنامه را ورق زد، به پدر پس داد، و گفت: «متاسفم. یک صفحه اش نیست»، صفحه آخر. بخش مربوط به فوت، گم شده بود. پدر با التماس گفت: «من که زنده ام»، فرقی نداشت. گفتند باید شناسنامه ی دیگری بگیرد. کاری که سه ماه طول می کشید. سفر پنج روزه پدر به تهران تبدیل شد به اقامتی بیست و پنج روزه، که طی آن سراسیمه به این طرف و آن طرف می دوید و ماجرا را برای همه تعریف می کرد، به امید اینکه یکی پیدا شود که کسی را بشناسد که شاید بتواند کار را تسریع کند. بالاخره یک کارمند مهربان حاضر شد کمک کند و یک هفته ای مشکل شناسنامه را درست کرد. بعد گذرنامه گرفت. توقف بعدی توی سفارت آمریکا بود که دو ساعته ویزایش را دریافت کرد. بعد به آبادان برگشت، از شغلش استعفا داد، با خواهرش صدیقه و خانواده اش با چشمانی اشک بار خداحافظی کرد، و سوار هواپیمایی به مقصد تگزاس شد. وقتی به شهر آستین رسید سی و پنج روز از دوره مقدماتی چهل روزه گذشته بود.

برای پنج روز باقیمانده، او را با یک دانشجوی ژاپنی هم اتاق کردند که عقیده داشت آمریکایی ها از نظر اخلاقی پاک سقوط کرده اند. در آن پنج روز پدر به موعظه های هم اتاقی اش درباره خطرهای محیط بی بند و بار جدید گوش داد. آخرین شب دوره مقدماتی، وسط شام خداحافظی، یکی از دانشجویها مست کرد، یک رومیزی انداخت روی سرش و دیوانه وار روی میزها رقصید. مسئولان دانشکده او را کشیدند پایین، اما پیش از آن پدر توانسته بود شخص وحشی و دیوانه را شناسایی کند. هم اتاقی خودش بود. در طول سال تحصیلی، پدر روزهای هفته را درس می خواند و تعطیلات آخر هفته، باز هم درس می خواند.

ترکیب خجالتی بودن، آشنایی کم با زبان انگلیسی، و غیبت در بخش عمده دوره مقدماتی، نسخه تنهایی اش را پیچیده بود. در یک تعطیلی چند روزه، یکی از دانشجویهای فولبرایت وارد اتاق پدر شد و گفت دیگر نمی تواند تنهایی را تحمل کند و می خواهد تحصیل را رها کند و برگردد به کشورش. دنباله مطلب در صفحه ۵۷

افتتاحیه مهد کودک Baby Blossom

محیطی سالم، امن و دوستانه با کلاس ها و برنامه های آموزشی منحصر بفرد بر اساس نیاز هر کودک

- ♦ ارائه غذا و میان وعده
- ♦ کمک به تقویت مهارت های حرکتی و هوشی کودک
- ♦ کمک به یادگیری حل مسئله و تعامل در فعالیت های گروهی
- ♦ زبان ها: انگلیسی، فارسی، ایتالیایی و اسپانیایی

۲۰٪ تخفیف برای شهریه ماه اول

(415) 378-2077

برای رزرو وقت بازدید و ثبت نام با ما تماس بگیرید

Website: babyblossom-eed.com

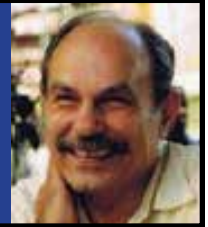
Lic. No:
434416828

تقاطع خیابان کمدن و بلاسام هیل - سن حوزه

آمریکا

بخش اول

عباس پناهی



به پدرم بیش از این فشار مالی نیاید، کار هم می‌کنم، ما هم تصمیم گرفتیم، انعام خوبی بدهیم. پس از شام به دوستانم گفتم که «می‌خواهم نیویورک را ببینم، آیا شما هم می‌آیید؟» یکی از دو نفر گفتند هستیم و دیگری گفت که بیخواب شده است و نمی‌تواند با ما بیاید و به اتاق رفت. ما از مسئول پذیرش هتل پرسیدیم در این ساعت چه جاهایی را می‌شود دید و او که انگلیسی را با لهجه و دستور زبان ایتالیایی صحبت می‌کرد گفت: «در این ساعت، شما فقط می‌توانید بارهای شبانه، عرق فروشی‌ها، دانسینگ‌ها و سالن‌های قمار و بیلارد را ببینید. اما اگر جای شما باشم صرف نظر می‌کنم. چون تازه چهره نیو یورک خطرناک، از حالا ظاهر می‌شود.» خندیدم و گفتم: «خب ما هم قاطی آن خطرها. چه فرقی می‌کند؟» گفت: «پس با خودتان پول زیادی نبرید و بیست دلار کافیست که اگر به زور خواستند بگیرند، زیاد ضرر نکرده باشید و آن را هم جایی پنهان کنید.» پیشنهاد اقلانه ای بود. به اتاق برگشتیم، پول مان را در اتاق گذاشتیم و راهی شدیم. بارهای تاریک و پر از مشتری، که در فضایی انباشته از دود سیگار و بوی الکل، غرق بودند را یکی یکی سرک می‌کشیدیم و به جای دیگر می‌رفتیم. از این دانسینگ به آن دیگری و از این قمارخانه به آن یکی و تا صبح در خیابانهای نیویورک پرسه زدیم، اما نه کسی جلوی ما را گرفت و نه به مورد خطرناکی برخورد کردیم.

پرواز بعدی مان از فرودگاهی دیگر بود و مسئول هتل، برایمان یک تاکسی گرفت و ما به فرودگاه رفتیم. پرواز از نیویورک به «دو تاون» بود. شاید جمعا بیش از هفت هشت مسافر بودیم، اما هواپیما به آن بزرگی، سر وقت به پرواز در آمد. هواپیمای خالی ندیده بودم و مثل بعضی از بچه‌های روستایی که وقتی اتوبوس خالی سوار می‌شوند روی همه صندلی‌ها می‌نشینند و بلند می‌شوند، ما هم ذوق زده شده بودیم و باور نمی‌کردیم که یک شرکت هوایی به خاطر هفت هشت مسافر چنین کاری کند. هنگامی که به فرودگاه «دو تاون» رسیدیم، یک سروان آمریکایی با یک شورلت استیشن، منتظرمان بود. جلو آمد و پس از معرفی خود و خیر مقدم، کمک کرد تا چمدان هایمان را در صندوق عقب اتومبیلش بگذاریم و راه افتادیم و در بین راه، تا آنجا که وقت بود، از پایگاه و تسهیلات آن برای مان گفت و در ضمن سفارش کرد که «هر گونه نیاز و کمکی داشته باشید من در خدمتم.» ما را به دفتر خود برد و همکاری‌ها را معرفی کرد که هر گونه همکاری را با ما بکنند. سه آلوم آورد که عکس‌هایی در آنها بود با ذکر مشخصات صاحبان عکس‌ها و گفت: «این‌ها که می‌بینید داوطلب هستند که به عنوان میهماندار و سرپرست میهمانی شما باشند (اسپان سر) و تقریباً حکم پدر خوانده و مادر خوانده شما را پیدا می‌کنند. شما می‌توانید هر کدام را دوست داشته باشید انتخاب کنید، آنها در ساعات فراغت شما می‌آیند و با شما هماهنگ می‌کنند و شما را به جاهای دیدنی و رستوران و سینما می‌برند و هر کاری که می‌کنند، به خرج خودشان است و شما میهمان شان هستید.» هیچکدام مان انتخابی نکردیم و پس از آن ما را به اتاق‌های مان برد، گفت: «یک ساعت دیگر بر می‌گردم تا با هم به بانک برویم تا حساب برایتان باز کنم و دسته چک بگیریم، تا پول نقد، با خودتان همراه نبرید و بعد هم به کارهای دیگر می‌رسیم.»

تا ساعتی پس از ظهر همه قسمت‌ها را دیدیم و آخر سر، برایمان کارت (پی‌اکس) و کارت میهمان ویژه صادر کرد. (پی‌اکس) فروشگاه‌های ارتش بودند که همه چیزهایی که در کشور یافت می‌شد، با قیمت یک سوم، ارائه می‌گردید و فقط ویژه نظامیان بود. با داشتن آن کارت، می‌توانستیم هر چیزی که می‌خواستیم، به ارزانترین قیمت ممکن، خریداری کنیم. کارت میهمان ویژه هم کارتی بود که بر روی آن، نام و نشان ما ثبت می‌شد و نوشته شده بود که نامبرده، میهمان ارتش ایالات متحده آمریکاست و از بیننده این کارت، خواسته می‌شود با او هر نوع همکاری را مبدول دارد. در اداره پست هم رفتیم و برای هر کدام صندوقی گرفت.

افسر میهماندار، سروان والتر، که سرپرست بخش امور افسران کشورهای متحد بود، ما را به بخش آموزش برد و به رئیس بخش معرفی نمود و او هم ما را به ساختمانی برد که کلاس‌ها در آنجا برگزار می‌شد. قسمت‌های مختلف را نشان داد و نیز به هر کدام، یک نقشه از پایگاه داد که همه جزئیات آنجا با توضیح کامل آمده بود.

روز بعد، کلاس تشکیل شد و رئیس آموزش پایگاه به سر کلاس آمد و ما سه افسر ایرانی را به سی نفر افسر همکلاسی آمریکایی، معرفی کرد. هر کدام از همکلاسی‌ها، جلو می‌آمدند و ضمن معرفی خود، دست می‌دادند و آمدن ما را به ایالات متحده خوش آمد می‌گفتند. همه همکلاسی‌ها، خلبان بودند و از ایالات و پایگاه‌های مختلف آمده بودند و به راستی از چهره‌شان خوشحالی از آشنایی با ما را می‌شد دید.

برای دوره آموزشی ایمنی پرواز، به آمریکا اعزام شدیم. برای آن دوره، ما سه افسر ایرانی بودیم که البته در دوره‌های دیگر هم افسران ایرانی شرکت می‌کردند. آن زمان هواپیمایی ایران ایر هفته‌ای چند پرواز از تهران به نیویورک و برعکس داشت. هواپیماهای جمبوجت، همیشه پر از مسافر ایرانی و غیر ایرانی بود و یکی از بهترین خطوط هوایی جهان شمرده می‌شد و تا پیش از واقعه سال ۵۷ رکورد دار امن‌ترین شرکت هوایی با صفر سانحه بود. بهترین خلبانان و زیباترین میهمانداران و خوبترین میهمان داری و سرویس، مشخصه این شرکت بود.

با هواپیمایی ملی ایران (هما) به نیویورک رفتیم و فقط توقف کوتاهی در لندن برای سوخت گیری داشتیم. وقتی به فرودگاه جان اف کندی رسیدیم، تازه معنی ترافیک هوایی را فهمیدیم. در هر دقیقه یک هواپیما بر می‌خاست و یک هواپیما می‌نشست. ترافیک عجیبی داشت و از چند جهت نشست و برخاست انجام می‌شد و آن چنان ترافیک پر مشغله‌ای داشت که به نظرم قوی‌ترین کادر مراقبت پرواز در جهان بود و هیچ فرودگاهی نمی‌توانست شباهتی به آن پیدا کند. شاید پر تنش‌ترین شغل جهان، همین کارمندی برج فرودگاه جان اف کندی بود.

وقتی در نیویورک پیاده شدیم، پس از تحویل چمدان هایمان، به سمت خیابان رفتیم تا یک تاکسی بگیریم که یک خانم چهل و پنج، پنجاه ساله‌ای با عجله خود را به ما رساند و گفت: «بخشید، آیا شما ایرانی هستید؟» و ما سلام دادیم. نفس زنان و با بغض گفت: «فداتون بشم الهی، قربونتون برم، منو تنها نذارین.» پرسیدیم: «چی شده خانم؟» گفت: «اودم اینجا، قرار بوده دخترم و دامادم بیان دنبالم، اما نمیدونم چی شده که یک ساعته منتظر شونم، ولی اثری از شون نیست.» گفتیم: «آدرس خونه شون رو دارید؟» گفت: «آره ولی من از این سیاه‌های لنده هور میترسم.» اشاره اش به راننده‌های تاکسی‌های بسیار طویل بود. ادامه داد: «چشم که بهشون می‌افته از ترس، تمام بدنم میلرزه. نمیدونم اگه پیداشون نکنم تو این مملکت بی صاحب مونده چه بلایی سرم میاد. فداتون بشم، من رو مثل مادر خودتون فرض کنین، نذارین من اینجا تک و تنها بمونم. من اگه امشب اینجا بمونم دق می‌کنم.» بهش دلداری دادیم و گفتیم: «آدرستون رو بدین.» آدرس رو گرفتیم و چمدانهایش را هم تا جلوی یکی از آن تاکسی‌ها آوردیم. ما چهار نفر بودیم و تاکسی گنجایش ده پانزده نفر را داشت. به راننده تاکسی که یک سیاه بود گفتیم: «ما می‌خواهیم به این دو آدرس برویم.» یکی آدرس دختر آن خانم بود و دیگری آدرس هتلی بود که قبلاً برای ما توسط ارتش رزرو شده بود. ولی از او خواستیم که آن خانم را اول از همه برساند. راننده قبول کرد، اما آن خانم از ترس، تمام بدنش می‌لرزید و می‌گفت: «سوار این نشیم. صبر کنید تا یک آدم درست و حسابی پیدا بشه.» بس که حرف‌های اغراق آمیز شنیده بود، افکارش به هیچوجه نمی‌توانست با واقعیت تطبیق کند. می‌گفت: «از کجا معلوم که الان دوستان خودش را سوار نکند و ما را به بیابان نبرد که بکشد؟» برای آنکه تسکین خاطر پیدا کند، گفتیم: «نگران نباشید، این دو نفر، هر دو مربی‌های کاراته هستند و منم زیر کتم یک اسلحه دارم که اگر ببینیم می‌خواهد از شهر خارج شود حسابش را میرسیم، برق شادی در چشمانش ظاهر شد و نفس عمیقی کشید و شروع به دعا به جان ما کردن. پس از پیاده کردنش در مقابل خانه و اطمینان از درستی نشانی، به هتل رفتیم.

ساعت‌های شب و روزمان بهم ریخته بود و در آن ساعتی که ما به هتل رسیدیم، بعد از ظهر بود، و ساعت ایران مان، نیمه شب را نشان می‌داد. خواب مان میامد، سعی کردیم بخوابیم ولی نشد. در آن زمان، کانال‌های بسیاری در آمریکا بود که تقریباً هر کدام را که می‌چرخانیم، بر نامه داشت. برای ما خیلی جالب بود، چون ما دو شبکه یک و دو و یک شبکه آموزشی داشتیم که همیشه درس می‌داد و یک شبکه بین‌المللی که بیشتر ورزشی بود و مسابقات کشتی کج و بوکس آن، طرفداران بی‌شماری داشت. شب شد و ما نتوانستیم به خوابیم و بنا به ساعت ایران، روز بود و عادت به بیدار شدن داشتیم. برخاستیم و به رستوران هتل رفتیم و شام خوردیم و جالب این بود که جوانی که از ما به عنوان گارسون پذیرایی کرد، ایرانی از آب در آمد. پرسیدیم: «اینجا چه می‌کنی؟» گفت: «درس می‌خوانم و برای آنکه

جمع کن بیا آمریکا

ابوالقاسم حالت - اسفند ۱۳۵۶

فردا که از مسافرت برگشته بود برای من به جای سوغات یک سوژه آورد. گفت: برای گردش و انجام دو سه کار تجارتي با زنم به نیویورک و واشنگتن رفته بودم. بعد هوس کردم سری هم به برادرم بزنم که چند سال است با زن و بچه خود به آمریکا رفته است. چون با وجود پنج سال اقامت در آنجا هنوز مهمان نوازی ایرانی را از یاد نبرده بودند و دو هفته از ما صمیمانه پذیرائی کردند من وقتی فهمیدم برادرم قصد دارد برای انجام دو سه کار شخصی به ایران بیاید پیشنهاد کردم که خانواده خود را نیز همراه بیاورد تا سفرشان هم فال باشد و هم تماشا. هم کار خود را انجام دهند و هم با دوستان و خویشاوندان دیداری تازه کنند. پیشنهاد من مورد تصویب قرار گرفت بطوری که آنها هم توانستند با ما در یک هواپیمای به ایران بر گردند. آقای غرب زده در آمریکا هرچه را که می دید تحسین می کرد، حتی معایب را نیز محسنت می شمرد. برعکس از روزی که پایش به این آب و خاک رسید با هرچه برخورد می کرد غرولند راه می انداخت. ما در آنجا مجبور بودیم برای هرچه که می خریدیم مالیات بپردازیم، حتی خمیر ریش پنججاه سنتی برای ما پنججاه و پنج سنت تمام می شد چون پنج سنت مالیات بود. من هر وقت از پرداخت این نوع مالیات ها شکایت می کردم، برادرم به دفاع برمی خاست و می گفت: «البته که مالیات باید داد. اگر ما مالیات ندهیم پس این همه جاده ها، پارک ها و آسمان خراش ها با چه ساخته شود؟ با باد هوا؟»

آقا ولی همین روزی که در تهران قطعه زمین خود را فروخت، تا غروب کلافه بود و بد و بیراه می گفت چون در محضر قریب نوزده هزار تومان از او مالیات گرفته بودند. بنظر او مالیات گرفتن در آمریکا انصاف بود و در اینجا اجحاف. در اغلب بانک های آمریکا مشتریان ناچارند صف بکشند و به نوبت جلوی گیشه ها بروند. هر تحویل داری دوبار و گاهی سه بار به دقت اسکناس ها را می شمارد و تحویل مشتری می دهد. بعد چکی را که از او گرفته در جای معینی می گذارد و خوب که از کار این مشتری فراغت یافت، آنوقت زنگ می زند و مشتری بعدی را صدا می کند. بنابراین شما که نوبت تان شده حتی اگر گیشه ای خالی باشد حق ندارید جلو بروید مگر هنگامی که تحویل دار زنگ کذایی خود را به صدا در آورد. من بدون اغراق گاهی در برخی از این بانک ها نیم ساعت معطل می شدم و هر وقت که از کندی کار آنها شکایت می کردم برادرم می گفت: «باید دقت کنند که اشتباه نشود چون بالاخره پول است نه برگ چغندر». اما در برخی از بانک های شلوغ خیابان فردوسی و حوالی بازار لابد دیده اید که تحویل دارها حقیقتاً اعجاز می کنند و در گیشه هائی که از ناهار بازار دکان نانوائی شلوغ تر است هر روز میلیون ها تومان می دهند و می گیرند بی آن که در آخر وقت یک شاهی کم و کسر داشته باشند. معذک برادر من یک روز از این که ده دقیقه در بانک معطل شده بود اظهار نارضائی می کرد و می گفت: «اصلاً در این جا برای وقت مردم ارزش قائل نیستند». در موضوع ترافیک هم همین طور بود. او در آمریکا وقتی می خواست از یک راه فرعی وارد جاده اصلی شود گاهی بیش از پنج دقیقه می ایستاد تا همه ماشین ها بگذرند. آنوقت حرکت می کرد. اما در تهران که با ماشین من به این طرف و آن طرف می رفت وقتی می خواست از یک کوچه وارد خیابان شود حتی یک دقیقه هم حاضر نبود مکث کند. فوراً ترش می کرد و از اتلاف وقت می نالید.

در آنجا یک روز غروب زنم از بازار برگشت در حالی که خیس عرق بود و فوراً زیر دوش آب سرد رفت. بعد برای رفع عطش یک لیوان آب میوه سرد سر کشید. سرشام هم مقداری سالاد کاهو و خیار خورد. بعد از شام نیز بستنی توت فرنگی آوردند و او بر اثر خوردن این چیزهای سرد گرفتار دل درد سختی شد و فریادش به هوا رفت. من گفتم: «این حتماً ثقل سرد است که در تهران با یک گیلان نبات داغ رفع می شود. اگر شما نبات ندارید، یک گیلان رم یا کنیاک به او بدهید». ولی زن برادرم دستپاچه شد و گفت: «اینجا تهران نیست که هر کسی سر خود رل حکیم باشی را بازی کند. باید فوراً او را به بیمارستان رساند». از ساعت یازده شب که زنم را روی بستر اورژانس انداختند تا سه ساعت بعد از نیمه شب بیچاره مرتب از دل درد فریاد زد. ولی به ناله های او هیچ اعتنائی نکردند و هیچ دوايي ندادند که درد را از بین ببرد یا لااقل تخفیف دهد.

بعد از چهار ساعت معطلی که خون و ادرارش را تجزیه کردند و او را زیر اشعه ایکس گذاشتند و از ریه اش عکس گرفتند، بالاخره یک قاصد خوش خبر آمد و گفت: «ما از مرض این خانم سر در نیاوردیم. باید اینجا بماند تا فردا دکتر متخصص او را معاینه کند». وقتی با اصرار خواستم که بیمار خود را از زیر دست شان بیرون بکشم و ببرم،

فرمی برای امضا جلوی من گذاشتند که اگر بعداً بلایي به سر او آمد مسئولش منم نه بیمارستان. همین که فرم را امضاء کردم یک صورتحساب جلوی من گذاشتند به مبلغ نود و هشت دلار یعنی هفتصد تومان. که آن را هم پرداختم و زنم را به همان حال به خانه بردم. در خانه نصف گیلان ویسکی گرم به حلقش ریختم و بیش از یک ربع طول نکشید که دل دردش رفع شد. چون کارکنان بیمارستان نام و نشانی و شماره تلفن ما را گرفته بودند، روز بعد تلفن زدند که در صورتحساب اشتباه شده و ما باید بیست دلار دیگر بپردازیم. وقتی من آن طرز کار اورژانس را مسخره کردم، برادرم هم با من همزبان شد و گفت: «به دکتر مراجعه کرد ولی نه یکی از همسایگان ما هم زخمی روی بازوی پیش پیدا شد. تنها از معالجات او نتیجه ای نگرفت بلکه بر اثر خوردن داروهایي که او داده بود موی سرش تماماً ریخت و به کلی کچل شد».

همین زن و شوهر در تهران دو بار به دکتر احتیاج پیدا کردند. یک بار خانم سر دردی گرفت که میگرن بود و گویا هنوز راه قطعی معالجه میگرن کشف نشده است. با این حال خانم پیش پزشک رفت و با مقداری دارو به خانه برگشت. اما هنوز هیچ یک از داروها را نخورده گفت: «دکترهای این جا که چیزی نمی فهمند!» یک روز دیگر هم برادرم پسر هشت ساله خود را که دندانش کرم خورده بود به راهنمائی من پیش بهترین دندانساز این شهر برد. دکتریک جلسه دندان بچه را تراشید و پر کرد و دو بیست تومان گرفت. آقا وقتی به خانه برگشت گفت: «می بینی چه جور پوست آدم را می کنند؟ اگر در ینگه دنیا دل درد ساده خانمی را نتوانند رفع کنند و صد و بیست دلاری یعنی قریب هزار تومان ناز شست بگیرند، پوست شوهرش را نکنند اند، اما اگر در اینجا دندان درد بچه ای را به بهترین نحوی علاج کنند و دو بیست تومان بگیرند، پوست پدرش را کنده اند. در تلویزیون ما پیش از نمایش فیلم همه آگهی ها پخش می شود و پس از اتمام آگهی ها فیلم نمایش داده می شود، بدون این که در آن وقفه ای حاصل گردد جز هنگامی که فیلم پاره شود. اما تلویزیون آمریکا مرتب حساس ترین قسمت های فیلم را قطع می کند و آگهی می گذارد، به طوری که گاهی یک فیلم سی بار قطع می شود و سی بار آگهی هایی را می بینید که چهل بار هم از صبح تا غروب آنها را در برنامه های دیگر دیده اید. هر وقت که من از این وضع کلافه کننده به ستون می آمدم برادرم می گفت: «اگر این آگهی ها نباشد پس تلویزیون خرج خود را از کجا در بیاورد؟»

دنباله مطلب در صفحه ۵۷

Ali Driving & Traffic School

کلاس های تعلیم رانندگی و ترافیک علی

برای بزرگسالان و نوجوانان

We Offer a Complete Course in Drivers' Education & Training with Professional Instructors

- ♦ Driving
- ♦ Training
- ♦ Traffic School
- ♦ Drivers Education
- ♦ Seniors, Teens & Adults
- ♦ Free Home & School Pickup
- ♦ Hiring & Training Instructors

Safe Driving
Saves Lives



Safety is our most
important concern

Licensed & Bonded

افرادی که جریمه رانندگی دریافت کرده اند می توانند در مدرسه ما شرکت کرده و امتحان خود را به راحتی قبول شوند. این کلاس ها به زبان فارسی نیز عرضه می گردد

آموزش رانندگی توسط کادری مجرب و حرفه ای

(408) 370-9696 ♦ (408) 394-5249

خاطراتی از هنرمندان

پرویز خطیبی (بخش دهم)

نصرت کریمی و انفجار چاه های نفت آبادان

حسین خیرخواه را من از دوران کودکی می شناختم. او ایفا کننده نقش امیراراسلان نامدار و همچنین بازیگر نقش مشهدی عباد بود. بعدها به گروه نوشین پیوست و در چند نمایشنامه مهم از جمله مردم «میرزا کمال الدین» و ولین و تاجر ونیزی شرکت داشت. خیرخواه در جوانی به عضویت حزب توده ایران در آمده بود و نسبت به این حزب تعصب زیادی داشت. وقتی دکتر ارانی و گروه پنجاه و سه نفر در زمان رضا شاه دستگیر و محکوم شدند خیرخواه و دوستش «حسن خاشع» آزاد بودند چون هنوز مدرکی بر علیه آنها به دست نیامده بود. در سال ۱۳۱۸ هنگام عروسی محمد رضا شاه با فوزیه که جشن و چراغانی مفصلی برپا شده و کاروان شادی به راه انداخته بودند گویا خیرخواه در محفلی گفته بود «مشدی عباد زن گرفت - خرجی شو از من گرفت» و مأموران شهربانی فوراً به مختاری رئیس شهربانی وقت گزارش داده بودند. خیرخواه دستگیر و به بیجار تبعید شد، ولی دو سال بعد با خروج رضا شاه از ایران و تغییر اوضاع به تهران برگشت و فعالیتش را رسماً در حزب توده شروع کرد. آن روزها به وسیله «اکبر مشکین» که مثل بسیاری از جوان ها عضویت حزب توده را قبول کرده بود، با بیشتر سران و اعضای حزب مانند دکتر کشاورز، تقی فداکار، دکتر یزدی شیخ حسین لنکرانی و برادرانش و نیز امان الله قریشی و انور خامه ای آشنا شده بودم و اکثر روزها، ناهار را در کلوب مرکزی حزب واقع در خیابان فردوسی همراه با صبحی مهدی و دیگران صرف می کردم. علاوه بر این در تئاتر فرهنگ هم که زیر نظر نوشین و یارانش اداره می شد رفت و آمد داشتم. خیرخواه که گاهی هم مطالب طنز برای روزنامه من می نوشت و همسر «توران مهرزاد» بود، برای آن که مرا به عضویت حزب توده درآورد تلاش زیادی کرد، ولی من ضمن این که از نظر فکری و عقیدتی با خیلی از نکات پیشنهادی حزب موافق بودم و بسیاری از دوستانم عضویت حزب را داشتند، به خاطر بعضی مسائل و عمدتاً از این لحاظ که حضرات به وابستگی به شوروی تظاهر و شاید هم تفاخر می کردند، هرگز به عضویت حزب در نیامدم و بعدها هم عضو هیچ حزبی نشدم حتی حزب رستاخیز که قرار بود هر کس به عضویت آن در بیاید. در خرداد ماه ۱۳۲۵ کارگران شرکت نفت ایران و انگلیس به اشاره حزب توده اعتصاب بزرگی در آبادان به راه انداختند و از تهران خیرخواه مأمور شد که برای اداره اعتصاب زیر پوشش اجرای چند نمایش در صفحات جنوب به اتفاق گروهی از هنرپیشگان به آبادان عزیمت کند.

در آن زمان خسرو هدایت که از مخالفین حزب توده بود، معاونت وزارت راه را بر عهده داشت و چون یقین داشت که با ورود خیرخواه و یارانش به آبادان حوادث تازه ای رخ خواهد داد، لذا به متصدیان فروش بلیط در راه آهن دستور داد که از فروش بلیط قطار به این گروه خودداری کنند. وقتی در ایستگاه راه آهن خیرخواه با مانعیت مأموران مواجه شد عکس العمل شدیدی نشان داد و من که همراه آنها بودم تصمیم گرفتم با خسرو هدایت ملاقات و مذاکره کنم. آن روزها من روزنامه «بهرام» را که صاحب امتیاز آن عبدالرحمن فرامرزی بود منتشر می کردم و مدیران جرأت در ادارات دولتی و سایر مؤسسات دارای نفوذ بودند. در ملاقات با هدایت به او گفتم که عدم فروش بلیط به این عده بر خلاف قوانین و مقررات است و چه بسا که حوادثی را به دنبال داشته باشد. خسرو هدایت سرانجام راضی شد و دستور صدور چهل بلیط را داد ولی تا این بلیط ها صادر شوند، آخرین قطار مسافری تهران - خرمشهر حرکت کرده بود. من به خیرخواه پیشنهاد کردم که به جز چهار نفر من، خیرخواه، توران مهرزاد و همسر انتظامی، بقیه را به خانه بفرستد که با قطار فردا صبح عزیمت کنند و من با اتومبیل این سه نفر را به اولین ایستگاه قطار شهریار برسانم. این پیشنهاد پذیرفته شد و خیرخواه با عجله چمدان ها را روی باربند ماشین من گذاشت و با سرعت هر چه بیشتر حرکت کردیم. ما، در کنار جاده خاکی و پر دست انداز شهریار قطار تهران - خرمشهر را می دیدیم و امیدوار بودیم که حتی چند دقیقه قبل از آن به ایستگاه برسیم. اما از بخت بد ماشین در یک مرداب کوچک که وسط جاده بود فرو رفت و دیگر بیرون نیامد. تلاش ما برای خارج کردن اتومبیل



حسین خیرخواه

از گل، بیش از یک ساعت طول کشید. در این مدت از دور شاهد توقف ده دقیقه ای قطار و حرکت مجدد آن بودیم، کم کم هوا تاریک می شد و در آن ساعت هیچ اتومبیلی در جاده شهریار به چشم نمی خورد. من به خیرخواه گفتم که از دور چند تا چادر می بینم و بهتر است برای آوردن کمک به آن طرف بروم. او ابتدا مخالفت کرد و گفت شب را تا صبح در ماشین می خوابیم، ولی وقتی سماجت مرا دید راضی شد و من به طرف سیاه چادری ها دویدم تا خودم را به چادرها رساندم. اول خیال می کردم راه کوتاهی است و حداکثر ظرف ده دقیقه به محل مورد نظر می رسم، ولی بیش از چهل

دقیقه در آن بیابان خاموش، که هر گوشه آن چاهی حفر کرده بودند و پر از مار بود دویدم تا خودم را به چادرها رساندم. داخل چادر اولی چهار کارگر جوان اهل مشهد نشسته و در انتظار آمده شدن شام نی می زدند و می خواندند. وقتی جریان را برای آنها شرح دادم، گفتند بهتر است کمی استراحت کنم و حتی لقمه ای غذا بخورم، اما من با تشکر از این تعارف صادقانه، از آنها خواستم که هر چه زودتر برای بیرون آوردن ماشین از داخل گل همراه من بیایند چون همسفرانم نگران خواهند شد. سه کارگر جوان با بیل و کلنگ به دنبال من راه افتادند و پس از مدتی به محل واقعه رسیدیم. ساعت حدود نه و نیم بود. کارگرها که قوی هیكل و ورزیده بودند در عرض ده دقیقه ماشین را از داخل آن گودال چسبنده بیرون کشیدند. حالا مشکل دیگری پیش آمده بود. موتور ماشین به علت آلوده شدن به گل روشن نمی شد و سیم کشی ها در هم ریخته بودند و ما چراغ نداشتیم. کارگرها پیشنهاد کردند که شب را همان جا بیتوته کنیم ولی با وجود خانم ها احساس امنیت نمی کردیم. در این وقت یک کامیون که با بار انگور از شهریار می آمد پشت سر ما ایستاد و راننده به شیوه بسیاری از رانندگان بیابانی آستین ها را بالا زد تا به ما کمک کند. پس از یک ساعت کند و کاو، موتور ماشین روشن شد، ولی وضع سیم ها به قدری در هم بود که راننده موفق نشد چراغ ها را روشن کند و ما گفت که: «شماها جلوی کامیون حرکت کنید و خیلی آهسته با استفاده از نور آن از کنار جاده به طرف شهر بروید. به شهر که برسیم مسئله حل شده است چون می توانید ماشین را در هر که می خواهید بگذارید و به خانه بروید.» نقطه پیشنهاد راننده جوانمرد را با کمال میل پذیرفتم و پس از تشکر از سه کارگر جوان که حاضر نبودند دستمزدی بگیرند، به راه افتادیم. راننده با نور بالا و خیلی آهسته و با احتیاط حرکت می کرد و گاهی با صدای بلند به من دستور می داد که به چپ برو و یا به راست برگرد. تمام وجود من چشم شده بود. پستی ها و بلندی ها را بی آن که بدانم چه می کنم رد می کردم و مشتاقانه به طرف شهر می راندم تا بالاخره پس از سه ساعت به شهر رسیدیم و یک راست به خانه خیرخواه در بازارچه قوام الدوله رفتیم. خوشبختانه کبابی زیر بازارچه هنوز باز بود و نان و کباب و ریحان مفصلی خوردیم و به خواب رفتیم.

فردا صبح مجدداً مسافرین جنوب به طرف ایستگاه راه آهن حرکت کردند و خیرخواه اصرار زیادی کرد که من هم با آنها بروم. با آن که مسئله انتشار روزنامه و گرمای هوا مطرح بود، قرار شد فقط برای چند روز به آبادان بروم و به تنهایی برگردم. وقتی به آبادان رسیدیم اعضای برجسته حزب توده که در واقع مسئولان کمیته آبادان بودند به پیشواز ما آمدند و کمی بعد ما را به یک خانه بزرگ مجهز بردند که اکبر مشکین و نصرت کریمی و چند تن دیگر از هنرپیشگان، قبل از ما به آنجا رفته بودند. آن روزها کریمی پیش پرده «حاجی ربابه» را که از ساخته های من بود خوانده و حسابی گل کرده بود. خیرخواه پیشنهاد کرد که پیش پرده ای سیاسی کمدی درباره رفتار انگلیس ها با کارگران ساخته شود. در نتیجه شعر و آهنگ آماده شد و فردا شب کریمی این پیش پرده را که برگردانش «اگر صاحب توئی می خوام نباشی» بود خواند. کارگرها که می دیدند کسی از دل آنها حرف می زند، با ابراز احساسات شدید سالن شرکت نفت را به اصطلاح روی سرشان گذاشتند، به طوری که دکتر فلاح رئیس روابط عمومی شرکت نفت دست به دامن خیرخواه و من شد و گفت: «اگر فردا شب هم این شعر را تکرار کنید، این کارگرها پلایشگاه را به آتش خواهند کشید.»

شعر من دارد ز دنیای دلم پیغام ها
 با زبان زهره ها، ناهیدها، بهرام ها
 روزگاری از زبان خلق می گوید سخن
 دل ندارد خوش ساقی نامه ها و جام ها
 دل که درد آب دارد، کی توانم گفت باز
 چون سیه مستان سخن از دُرد و دُرد آشام ها
 می شود آن جا که رنگ چهره از دُردی کی بود
 نیست شاعر را سزا وصف سپید اندام ها
 ما همه فرزندان یک دُردیم در این آب خاک
 صبح یکسانست در دنیای ما با شام ها
 کام شیرینی نصیب ما نگشت از روزگار
 تا حساب آرند ما را هم ز شیرین کام ها
 در میان گوشه خاموش گمنامی خویش
 نیست ما را حسرت دیدار صاحب نام ها
 رنج را ما بر سر راه جوانی دیده ایم
 گردد از آغاز روشن حاصل فرجام ها

سعید بداعی

بیا تا قدر یکدیگر بدانیم
 که تا ناگه ز یکدیگر نمائیم
 کریمان جان فدای دوست کردند
 سگی بگذار ما هم مردمانیم
 غرضها تیره دارد دوستی را
 غرضها را چرا از دل نرانیم
 گهی خوشدل شوی از من که میرم
 چرا مرده پرست و خصم جانیم
 چو بعد از مرگ خواهی آشتی کرد
 همه عمر از غمت در امتحانیم
 کنون پندار مُردم آشتی کن
 که در تسلیم ما چون مردگانیم
 چو بر گورم بخواهی بوسه دادن
 رخم را بوسه ده که اکنون همانیم
 خموش کن مردهوار ای دل ازیرا
 به هستی متهم ما زین زبانیم

مولانا

پر کن پیاله را
 کاین آب آتشیان
 دیری است ره به حال خرابم نمی برد
 این جام ها که در پی هم می شود تهی
 دریای آتش است که ریزم به کام خویش
 گرداب می رباید و آبم نمی برد
 من با سمند سرکش و جادویی شراب
 تا بیکران عالم پندار رفته ام
 تا دشت پر ستاره اندیشه های گرم
 تا مرز ناشناخته مرگ و زندگی
 تا کوچه باغ خاطره های گریزپا
 تا شهر یادها
 دیگر شراب هم
 جز تا کنار بستر خوابم نمی برد
 هان ای عقاب عشق
 از اوج قله های مه آلود دور دست
 پرواز کن به دشت غم انگیز همر من
 آنجا ببر مرا که شرابم نمی برد
 آن بی ستاره که عقابم نمی برد
 در راه زندگی
 با این همه تلاش و تمنا و تشنگی
 با اینکه ناله می کشم از دل که: آب آب
 دیگر فریب هم به سرابم نمی برد
 پر کن پیاله را

فریدون مشیری

عمری است که دلتنگم،
 دلتنگ نبودن قدم هایت،
 نبودن نقشی عظیم می کشد.
 قلمم را که برمی دارم تو را می بینم،
 تو را می خوانم
 نبودت را بازگو می کنم
 و چشمانی که اشک در آن بازی می کند.
 باترس پلک هایم را باز می کنم
 گویی خواب بود
 و تنها دفتری از نوشته هایم پیداست
 و قلمی که جوهر نمی دهد
 حال چه کنم؟
 چشمانم را می بندم،
 و با خاطراتم به خوابی مرگ آمیز می روم.
 آن دفتر بی روح یادگار من به تو

پانید پیرانی

به سر کوبیت اگر رخت نبندم چه کنم
 واندر آن کوی اگر ره ندهندم چه کنم
 من ز در بستن و وا کردن میخانه به جان
 آدمم گر نکنم باز و نبندم چه کنم
 غم هجران و پریشانی و بدبختی من
 تو پسندیدی اگر من نپسندم چه کنم
 مانده در قید اسارت تن من و آن خم زلف
 می کشد، می روم افتاده به بندم چه کنم
 من به اوضاع تو ای کشور بی صاحب جم
 نکنم گریه پس از گریه نخندم چه کنم
 آیت روی تو ز آتشکده زردشت است
 من بر آن آتش سوزان چو سپندم چه کنم
 خون من ریختنی و وصل تو شد کام رقیب
 من به ناچار دل از مهر تو کندم چه کنم
 شرط عقل است سپس راه جنون گیرم و بس
 عارف آسوده من از ناصح و پندم چه کنم

عارف قزوینی

مرا مست کردی،
 شرابی مگر؟
 گرفتی مرا،
 شعر نابی مگر؟
 گرفتم سراغ تو را از نسیم،
 گل نورس من
 گلایی مگر؟
 رهاندی مرا از غم تشنگی،
 چه سبزم به یاد تو،
 آبی مگر؟

ز برق نگاهت چنان کوه برف
 دلم آب شد،
 آفتابی مگر؟
 تویی روشنی بخش شب های من
 گل نورس من،
 تو ماهی مگر؟
 به سوی تو می آیم اما دریغ
 مرا می فریبی،
 شرابی مگر!

حسین منزوی

غلامِ نرگسِ مستِ تو تاجدارانند
 خرابِ باده لعلِ تو هوشیارانند
 نه من بر آن گلِ عارضِ غزل سُرّایم و بس
 که عَنَدَلِیبِ تو از هر طرف هزارانند
 برو به میکده و چهره ارغوانی کن
 مرو به صومعه کآنجا سیاه کارانند
 نصیبِ ماست بهشتِ ای خدانشناس برو
 که مُسْتَحَقِّ کرامت گناهکارانند
 خلاصی حافظ از آن زلف تابدار مباد
 که بستگانِ کمندِ تو رستگارانند

حافظ





از کشته‌های به ستم کشته‌مان زاده شدیم،
خانواده یلدا آقافضلی، دختر نوجوانی که چند روز بعد از آزادی از زندان قرچک، به مرگی مشکوک جان باخت و پیکر او تحت تدابیر شدید

امنیتی در بهشت زهرا به خاک سپرده شد نیز، در هفته‌های اخیر تحت فشارهای زیادی بوده‌اند. با این که پدر و عموی یلدا متن مشابهی را که نشان از تحت فشار بودن آنها می‌داد در صفحات شبکه‌های اجتماعی خود منتشر کردند و از لغو مراسم سالگرد یلدا خبر دادند، مادرش صبح ۲۰ آبان ۱۴۰۲، با انتشار تصاویری از حضور خود در سالگرد غریبانه دخترش که با اقوام نزدیک او برگزار شد، نوشت: «تمام هستی مامان، دیدی همون روز برات مراسم گرفتم، رگب خوردن مامورها، صبح آمدم پیشت، کنارت بودم تا اینکه مامورها آمدن، مگه نمیگن ما نکشتیم، پس چرا این همه مامور میدارن، چرا اینقدر از شما دلیران می‌ترسن؟ ننگ بر این حکومت بچه‌کش، ننگ بر سال ۵۷، تا زمانی که نفس می‌کشم دادخواست هستم. اسم تو صدا می‌زنم.»
سالگرد مهرشاد شهیدی، کارگر جوانی که در اعتراضات اراک در آبان کشته شد نیز، با فشار و آزار و اذیت خانواده همراه بود. «امیر شهیدی‌نژاد»، پدر مهرشاد، ۱ آبان ۱۴۰۲، با انتشار تصاویری، از برگزاری مراسم سالگرد کشته شدن و تولد فرزندش به‌طور هم‌زمان در یک روز، به‌دلیل «برخی محدودیت‌ها» خبر داد. در این ویدیو، بر روی یک تولا مهرشاد، اعضای خانواده از شدت هق‌هق گریه حتی نمی‌توانند کمر راست کنند و رو به دوربین نگاه کنند.

چرا جمهوری اسلامی نمی‌خواهد سالگردی بر گزار شود؟ حکومت نگران این است که از دل دادخواهی‌ها، رهبران سیاسی بیرون بیایند. دستگاه‌های امنیتی جمهوری اسلامی می‌ترسند که خانواده‌های دادخواه تبدیل به افراد مورد اعتماد جامعه شوند و بتوانند در آینده اعتراضات را رهبری کنند، مثل پدر «پویا بختیاری» و مادر کیان پیرفلک در داخل ایران، یا «حامد اسماعیلیون» در خارج از ایران.

«محمدجواد اکبرین»، دین‌پژوه و روزنامه‌نگار، در توضیح چرایی سرکوب خانواده‌های دادخواه به‌دست حکومت، می‌گوید: «بعد از هر فاجعه، قتل، کشتار و سرکوبی که اتفاق می‌افتد، جمهوری اسلامی سعی می‌کند روایتی در مقابل روایت خانواده‌های سوگوار و دادخواه یا شاهدان عینی تولید کند، او می‌گوید «مثلا درباره ندا آقاسلطان، بعد از آن که شاهدان آن صحنه، آن اتفاق را روایت کردند، ده‌ها روایت جمهوری اسلامی تولید کرد، برایش مستند ساخت، همین‌طور برای مهسا امینی یا آرمیتا گراوند». اشاره این روزنامه‌نگار به کشته شدن «ندا آقاسلطان» در ۳۰ خرداد ۱۳۸۸ و در بجنوبه اعتراضات به نتایج انتخابات ریاست جمهوری آن سال، موسوم به «جنبش سبز» است. ویدیوی لحظه جان باختن ندا، به یکی از تأثیرگذارترین ویدیوهای مربوط به اعتراضات ضدحکومتی در ایران تبدیل شده است. با این وجود، همان‌زمان حکومت سعی کرد از تشابه اسمی یک زن دیگر استفاده کند و قتل ندا آقاسلطان به دست ماموران خود را دروغ بخواند.

محمدجواد اکبرین در ادامه به قلب واقعیت توسط حکومت تأکید کرده و می‌گوید: «جلوی سالگردها و یادبودها را می‌گیرند و جلوی هر جمعی که با نام و یاد کشته‌شدگان تشکیل شود می‌گیرند، تا مبادا آن فاجعه در ذهن مردم ثبت شود و آن روایتی که خود حکومت تولید می‌کند، تکذیب شود و مردم به این نتیجه برسند که حکومت دروغ می‌گوید و آنچه اتفاق افتاده، یک حادثه نبوده و یک فاجعه بوده و ما دادخواه این حکومت هستیم در مقابل این فاجعه. در واقع، حکومت با جلوگیری از یادبودها، مراسم و سالگردها، جلوی این دادخواهی و این یادآوری را می‌خواهد بگیرد، او همچنین به روایت جمهوری اسلامی از تظاهرات شهرهای مختلف در چهل کشته‌شدگان شهرهای دیگر در سال‌های پایانی حکومت «محمدرضا شاه پهلوی»، پرداخته و با تأکید بر اینکه آن روایت که در کتاب‌های درسی آمده، یکی از عوامل پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ نشان داده شده، می‌گوید: «حکومت می‌گوید همان تصویری که من خودم به دانش‌آموزان دادم، همان تصویر دارد تکرار می‌شود و مردم در این پیوندها همدیگر را پیدا می‌کنند. بنابراین هیچ سالگرد و یادبودی نباید تکرار شود تا مردم در این سال‌یادها، همدیگر را پیدا نکنند.»

به گفته این روزنامه‌نگار، حکومت در این کار موفق نخواهد شد، زیرا «اگر در گذشته، یادبود کشته‌شدگان در شهرهای مختلف نیازمند تجمع در مکان مشخصی بود، الان لزوماً این یادبود در یک مکان مشخص روی زمین اتفاق نمی‌افتد. در روزگار شبکه‌های اجتماعی، اگر جلوی آن مراسم را بگیرند، این جلوگیری هم تبدیل به خبر علیه جمهوری اسلامی و سندی بر جنایت‌هایی که هم در خود فاجعه مرتکب شده و هم در سالگرد آن، می‌شود.»

علیه فراموشی، جدال مردم و نظام بر سر یادبود کشته‌شدگان سال ۱۴۰۱

رقیه رضایی

یک سال پس از سرکوب خونین و گسترده اعتراضات در ایران، حالا موضوع مهم برای حکومت، ممانعت از مراسم سالگرد کشته‌شدگان و تلاش برای جلوگیری از جلب توجه عمومی به آن است. اما خانواده کشته‌شدگان و افکار عمومی ایران علیه فراموشی، در حال اقداماتی هستند که دست‌وپنجه نرم کردن با شیوه‌های حکومت است.

سالگرد «کیان پیرفلک»، یک هفته پیش از روزی که باید برگزار شد. زنان سیاه‌پوش و مویه‌کنان و «ماه‌منیر مولایی‌راد»، مادر کیان با چشم‌های گریان، برخلاف همیشه، روسری بر سر و با چهره‌های تکیده، سالگرد طفل ۱۰ ساله‌ای را برگزار کردند که روز ۲۵ آبان با به رگبار بستن خودرو خانواده در بازار ایذه، برای همیشه ۱۰ ساله ماند. از سویی، حکومت از شهرپور، مانع برگزاری سالگرد کشته‌شدگان اعتراضات شده است. بازداشت تحت‌الحفظ پدر «مهسا (ژینا) امینی» و کشتن یک جوان با معلولیت ذهنی در نزدیکی‌های آرامستان «آیچی» سقز، تشدید فشارها بر خانواده «نیکا شاکرمی»، تا جایی که خاله‌اش در آستانه سالگرد «سکته ناقص» کرد و خانواده بیانیته‌ای دادند که سالگرد برگزار نمی‌کنند، تا سالگرد «مهرشاد شهیدی» که به گفته پدرش، به خاطر برخی «محدودیت‌ها»، تولد و سالگردش در یک روز برگزار شد. اما، مقاومت خانواده‌ها برای برگزاری مراسم، ادامه دارد.

لغو برگزاری سالگرد با قتل، بازداشت و فشار به خانواده‌ها: سالگرد مهسا، ۲۵ شهریور، از اولین سالگردهای مربوط به اعتراضات «زن، زندگی، آزادی» بود. در آن روز که از هفته‌ها قبل فراخوان‌های بسیاری برای تجمع اعتراضی صادر شده بود، خانواده مهسا در بیانیته‌ای بر برگزاری مراسم سالگرد «سنتی و مذهبی» معمول بر سر مزارش در آرامستان «آیچی» تأکید کردند. صبح آن روز اما، «امجد امینی»، پدر ژینا با حضور رییس اطلاعات سقز، به‌طور تحت‌الحفظ بازداشت شد. دایه ژینا، «صفا عاقلی» نیز از هفته‌ها قبل در بازداشت به سر می‌برد و طبق گزارش‌های رسیده، نشان از تشدید فشارها بر این خانواده بود تا مراسمی برای دخترشان که کشته شدن او در بازداشت گشت ارشاد خشم میلیون‌ها نفر را در سرتاسر دنیا برانگیخته بود، داشت.

در همان روز، نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی، جوانی با معلولیت ذهنی، به نام «فریدین جعفری» را از ناحیه سر هدف شلیک خود قرار دادند و او به کما رفت. هفته‌هاست که از وضعیت او خبری در دست نیست و مشخص نیست که آیا بهبود یافته است یا خیر؟ این اولین بار نیست که حکومت ایران در یک سال اخیر برای جلوگیری از برگزاری یک مراسم یادبود، دست به آدم‌کشی می‌زند. در خرداد ۱۴۰۲، هم‌زمان با تولد کیان پیرفلک که از سوی فعالان مدنی در چندین شهر جهان در حال برگزاری بود نیز، ماموران امنیتی، «پویا مولایی‌راد»، پسرعمو ماه‌منیر، مادر کیان، را با شلیک گلوله قتل رساندند. اما به‌جز مهسا، خانواده نیکا شاکرمی، دختر ۱۷ ساله‌ای که ۳۰ شهریور با شجاعت در تجمع‌های اطراف بلوار کشاورز روسری خود را آتش زده بود و جسم بی‌جان او روزها از خانواده‌اش پنهان شد نیز، تحت فشار و تهدید زیادی بودند.

در روزهای منتهی به سالگرد نیکا، ماموران مادر او را به قتل خواهرش «آیدا» تهدید کردند. فشارها به حدی بود که «آتش شاکرمی»، خاله نیکا به گفته همکار هنرمندش، «باربد گلشیری»، «سکته مغزی ناقص» کرد و نهایتاً مادر نیکا، خانم «نسرین شاکرمی»، با تأکید بر اینکه خانواده نیکا نمی‌خواهند مردم هزینه بیشتری بدهند، ناچار شد در بیانیته‌ای از لغو مراسم برای دختر به ستم کشته شده‌اش خبر دهد.

تا زمانی که نفس می‌کشم دادخواست هستم: باوجود تمام فشارها، بازداشت‌ها و قتل‌ها، خانواده‌ها راهی را برای برگزاری مراسم برای فرزندان‌شان پیدا می‌کنند. از خانواده کیان پیرفلک که یک هفته جلوتر مراسم را برگزار کردند، تا مادر «یلدا آقافضلی» که به ماموران «رگب» می‌زند و خانواده مهرشاد شهیدی که تولد و سالگرد این جوان خفته در خون را، هم‌زمان برگزار می‌کنند.

آتش شاکرمی، ۲۰ آبان ۱۴۰۲ در واکنش به برگزاری مراسم سالگرد کیان یک هفته زودتر از موعد، در صفحه اینستاگرام خود نوشته است: «ماه‌منیر می‌دانست که اگر اعلام کند سالگرد می‌گیرد، مثل بقیه ماها حبس خانگی‌اش می‌کند و اگر از خانه بیرون بیاید، دستگیرش می‌کنند و اگر کسی از کسانش بخواهد اقدامی کند، گروگان می‌گیرندش تا وقتی که اعلام کند سالگرد کنسل شد، تمامی راه‌های منتهی به قبرستان را می‌بندند، ماه‌منیر می‌دانست، برای همین یک هفته پیش از سالگرد پاره تنش برایش سالگردی در خفقان گرفت»، او برگزاری سالگرد یک هفته پیش از زمان مرگ را، رسم مردم لر برای افرادی که فرزند دارند خوانده و نوشته است: «بی‌ربط هم نیست، چراکه او از فرزند ده ساله‌اش زاده شد، همان‌طور که باقی ماها

دلیوشته

عبدالله خسروی

سجده

گلنار

سالهاست که نبودن هایت را به سجده گذراندم! سجده گاهم تنها خاطرات تو بود و قبله دلم، چینی ترک خورده ای که سراسر وجودش بندهایی بود که با اشک های شبانه ام زده بودم!



اما تو!... این سالها بی خبر از دل و احوال من بودی! شکایتی نیست! خرده به تو و دلت نمی گیرم، اما چقدر درهم شکستن من برایت آسان بود!

به لحظه ای تمام، هستی و نیستیم را بر سرم آور کردی و من باز هم شکستم و بغض سالهایم را فرو دادم! تو حقیقتی را که من سالهاست با او همراهم و درکش کرده ام، چون شمشیری زهر آلود در قلبم فرو کردی! و شاید حتی از خودت نپرسیدی چه بر سر من و قلبم خواهد آمد!

تو راست می گفتی، همه را! هر چیزی که گفتی راست بود و خالی از هر گونه احساس! منطق این میان چنین حکم می کرد!

داشته های تو در مقابل نداشته های من صف آرایی کرد! جرات تو در مقابل جرات من! و من باختم!

باز مثل آن سال ها به دور ترین سیاه چاله های قلبم سقوط کردم! سقوطی که بارها و بارها آن را تجربه کرده بودم و چه دردناک است لحظه برخورد با انتهای این سیاه چاله!

اما فراموش نکن که من در این بازی هیچ چیز جز مرحمی، هر چند مختصر، بر این زخم پیر، از تو و دلت نخواستم.

تمدن ها و مردمان یکدیگر دیدار کنند.

کاش صبح فردا در جهانی بیدار شوم زندگی بر مدار رؤیایها زیبا بچرخد و آدمها در جستجوی خوشبختی و رسیدن به سرزمین آرزوها، آواره سرزمین های غربت و ناشناخته نشوند و برای داشتن آرامش مجبور نباشند در دشت های خیال پرسه بزنند. کاش صبح فردا در جهانی بیدار شوم که آدمها، همه یک خدای واحد داشته باشند و جنگ ادیان و مذاهب برای ابد در حافظه سیاه تاریخ دفن شده باشد و سیاسیون و اربابان مذاهب، مزدوران ثروت و دین اجاره نکنند و به نام آزادی و عدالت برای خدا علیه ملت های مظلوم و انسان های بیگناه شمشیر نکشند و همگی زیر سایه واژه های زیبا به نام انسانیت زندگی کنیم و هیچکس تمدن و ملت خود را بر دیگران برتر نداند و انسان ها فارغ از هر نژاد، زبان و رنگ پوست همدیگر را به برابری و برادری و جشن های اتحاد و یکرنگی دعوت کنند.

کاش صبح فردا در جهانی بیدار شوم که بدون داشتن ویزا و گذرنامه می شد ساده و بدون موانع قانونی و انسانی به تمام قاره ها سفر کرد و با تمامی مردم دنیا عکس یادگاری گرفت و با کوله باری از خاطرات شیرین با سایر ملت ها و مردمانش به آغوش زادگاه خود بازگشت و آنها را فیلم، کتاب و ترانه کرد. کاش صبح فردا در جهانی بیدار شوم که می شد واژه جنگ را برعکس کنیم و به ارزش، گنج با هم بودن و در صلح و شاد زندگی کردن تمام مردم دنیا فارغ از هر گونه تبعیض نژادی، دینی و زبانی پی ببریم و هیچگاه بخاطر ادیان، نفت، طلا و هزاران معامله و معادله که برای سود بیشتر نظم جهان کنونی را بر هم می زنند علیه یکدیگر جبهه بگیریم و هر کدام به سهم سرزمین خودمان از دنیا قانع باشیم و برای خاک سرزمین های دیگر احترام قائل باشیم. کاش و کاش و هزاران کاش ...

اینها را که گفتم شاید آیه هایی در خیال بود اما تو صبح فردایت را با همین خیال زیبا تفسیر و آغاز کن و هر کدام سعی کنیم به سهم کوچک خودمان، دنیای فردا را رنگ سبز و سفید بزنیم. جهان در حال فروپاشی و دگرگونی تازه ای ست، و باید تغییر را از خانه، کوچه و خیابان محل زندگی شروع کنیم. دنیایی مملو از صلح و شادی برای فردا، کودتای ذهن ها می خواهد.

ما یک ملت واحد با پیشینه درخشان و هزاران سال تاریخ و تمدن پرافتخار هستیم و باید برای اصالت و ریشه خودمان ارزش قائل باشیم. ایران زمین، خانه تمام ایرانیان با هر نژاد، زبان، لهجه، قوم و مذهب و آیین است و هیچکدام بر دیگری ارجحیت ندارند و همه روی یک خاک نفس می کشیم و از یک چشمه آب می نوشیم. سال های بسیاری سعی کردند با ایجاد تفرقه میان قومیت ها و جوک سازی و جدا کردن قهرمانان و مبارزان و اندیشمندان، شاخه های این درخت تنومند و با قدمت را از هم دور نگه دارند، اما فریاد واحد مردم در روزهای پرشور و کنار گرفتن ترک، کرد، لر، عرب، فارس، گیلکی و مازنی، بلوچ و همدلی شمال و جنوب و برادری غرب و شرق و فریاد همبستگی هموطنان خارج از کشور، نقشه مزدوران و تجزیه طلبان و دشمنان این آب و خاک را نقش بر آب کرد.

ما یاد گرفتیم موی سر بانوان و رقص زیبایی دختران جوان، هیچ مرد و پسری را تحریک نمی کند. ما نگران شکم های گرسنه و سفره های خالی و دست های پینه بسته هستیم. ما به قلم های شکسته، فیلم های ساخته نشده، قصه های سانسور شده و شاعران دربند و دانشجویان و خبرنگاران اخراجی و این همه محدودیت و تبعیض و تفاوت و بی عدالتی اعتراض داریم. ما به وام های میلیاردی بدون بازپرداخت، اختلاس، و ریاکاری و رانت و پولشویی اعتراض داریم. ما خواستار ضوابط اداری بجای روابط هستیم. ما خواهان صلح، مخالف شعار مرگ و جنگ با دنیا هستیم. و ضمن احترام به تمام ادیان و مذاهب، ما خواهان جدایی دین از سیاست هستیم. ما خواستار تغییر و بازنگری اساسی در قانون هستیم. قوانین باید بر اساس اصول اولیه دموکراسی و برابری تمام آحاد جامعه فارغ از هر قومیت و زبان و لهجه و مذهب و احترام به حقوق انسانی و اخلاقی تهیه، تنظیم و مدون شود. در پایان باید به گروهک ها و افرادی که می خواهند به کمک سران سایر کشورها از آب گل آلود ماهی بگیرند و پای فرقه فلان و تجزیه طلبان و منافقین را به این خاک و تغییرات باز کنند این پیام را برسایم که ما دیگر فریب نمی خوریم و همگی یک صدا، ایرانی آباد و آزاد و متحد می خواهیم که در آن تمام رنگ ها در کنار هم قرار بگیرند و تمام لهجه ها به یک زبان، سرود وطن را بخوانند. ما تجزیه طلب، اغتشاشگر، مزدور اجنبی ها نیستیم، ما عاشق آب و خاک این سرزمین هستیم و ایران را با فردایی تازه و آباد و آزاد، در کنار هم می خواهیم. عزت و اعتبار و آبروی این خاک پرگهر و پر مهر، آرزوی قلبی همه ما ایرانیان راستین است.



کاش می شد صبح فردا در جهانی بیدار شوم که عشق و صلح زبان گفتگوی ملت ها باشد و سیاستمداران سر میزهای مذاکره به همدیگر گل رز اهدا کنند و در نشست های پایانی روبروی تمامی رسانه ها ترانه با هم قشنگ زندگی کردن را بخوانند و همگی سوار بر یک قطار به رنگ سبز طبیعت با الفبای صلح و دوستی از

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
د	ب	ع	م	ن	ا	ز	ا	ر	ا	ت	ا	ل	ا	ل
ا	ی	و	ا	ن	د	و	س	ی	ن	س	ا	ن	ا	۲
ف	و	ت	ی	ک	س	و	ت	ا	م	ا	ن	ا	ی	۳
و	ا	ر	ا	ن	ا	ت	ا	ر	ا	ج	س	و	پ	۴
ن	ن	ا	ب	س	ا	ل	ر	و	ن	ی	ا	ا	۵	۵
ت	ک	ن	د	ر	ا	م	ر	ب	ل	پ	۶	۶	۶	۶
ن	س	و	ا	س	پ	ن	س	ر	ا	م	ا	ن	۷	۷
ا	ا	ش	ت	ع	ا	ل	ن	ا	م	د	ا	ر	۸	۸
۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹
۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰
۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲
۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳
۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴
۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵

خیلی زیاد دوام نمی‌آوردم، انگار که دستم برای آنها رو می‌شد و مجبور می‌شدم آن جمع را ترک و آدم‌های تازه‌ای را برای خود پیدا کنم. همین باعث می‌شد تا دامنه ارتباطاتم وسیع‌تر شود.» به این‌جا داستان که می‌رسد، روایت تلخ می‌شود و دردناک: «۱۵ ساله بودم که مورد تجاوز یکی از سخنرانان هیات محل قرار گرفتم، تجربه دردناکی که هرگز آن را فراموش نکردم. تجربه تجاوز باعث شد که بترسم. احساس می‌کردم که از کره ماه به زمین خورده‌ام. نمی‌توانستم فرق رویاهای شیرین جنسی نوجوانی را با تجاوز تشخیص دهم. بچه بودم و نمی‌فهمیدم رابطه جنسی خودخواسته و تجاوز چقدر با هم تفاوت دارند. از بدن متنفر بودم. احساس می‌کردم که خدا باعث شده است تا من آلوده شوم. حتی از خود خدا هم متنفر بودم.»

می‌گویند این مساله او را گمراه می‌کرد و نسبت به آنچه که بود و احساس می‌کرد به آن تمایل دارد. تجربه‌ای دردناک برایش اتفاق افتاده بود اما سردرگمی باعث نشد تا عشقی که رویاهای شیرین خود تصور می‌کرد را تجربه نکند: «تقریباً ۱۷ سالم بود که عاشق شدم. خود را تا حدودی می‌شناختم اما پيله‌ای دورم بود که نمی‌توانستم از آن در آیم. روزی در مسجد عاشق پسری شدم که اسمش حسین بود، عشقی که بعدها زندگی‌م را تغییر داد. فکر می‌کنم که اول او بود که عشق خود را به من نشان داد و من این عشق را پذیرفتم و همیشه در وجود خود نگه داشتم. رابطه ما خیلی جالب بود، انگار با هم نامزد بودیم. در همان مسجد دست هم‌دیگر را می‌گرفتم، هم را می‌بوسیدیم و حتی کنار هم می‌خوابیدیم؛ چیزی که به نظر ممنوع می‌آمد. حسین هم این عشق را مخفی نمی‌کرد. علاقه‌اش را با شعرهای عارفانه ابراز می‌کرد. برای هم شعرهای حافظ و مولانا را می‌خواندیم، خاطره می‌ساختیم، بیرون می‌رفتیم، دم‌دمای صبح جگرکی می‌رفتیم و جگر می‌خوردیم، هر آنچه که شاید از نگاه جامعه میان ما چیزی عادی به نظر نمی‌آمد.»

اما یک روزی، یک جایی از رابطه، چیزهایی تغییر کردند و حقایق آشکار شدند که روی رابطه عاشقانه آنها تاثیر گذاشت. رفتار حسین از یک جایی به بعد آزاردهنده شد: «می‌گفت دوست دارم اما هیچ چیز مثل قبل نبود. کار به جایی رسید که گرایش جنسی‌مان آشکار شد. این‌جا بود که حسین خود را انکار کرد و همه چیز را به گردن من انداخت.»

دنیاله مطلب در صفحه ۵۱

روایت عاشقی و مبارزه امیرا برای زندگی

رنگین کمان

این داستان «امیرا ذوالقدری» است، زن ترنس و کنش‌گر برابری جنسیتی. امیرا زندگی خود را از کودکی تعریف می‌کند و بیش از هر چیز به داستان اولین عشق خود می‌پردازد.

امیرا خودش را این‌طور معرفی می‌کند: «من فرزند چهارم یک خانواده هستم که قبل از من سه دختر داشتند، پس من حتماً می‌بایست پسر می‌شدم. هفت ساله بودم که به نظر می‌رسید من نمی‌توانم وارث داشته‌های والدینم باشم، به این دلیل که به اندازه کافی مرد نبودم! همین موضوع باعث می‌شد همه کارها و رفتارهای من در ترازوی قیاس زنانه و مردانه قرار بگیرند، امیرا می‌گوید در کودکی احساس نزدیکی بیشتری به مادر و خواهرهایش داشته، احساسی که بین او و پدرش وجود نداشته است: «در مدرسه هم همین بود.»

مدرسه پسرانه برای او که خود را بیگانه می‌دید، اضطراب‌آور بود اما نه می‌دانست دلیلش چیست و نه کسی بود تا برایش توضیح دهد: «رفته رفته در دوران نوجوانی مذهبی شدم و به دنبال مطالعه کتاب‌های مذهبی، تاریخ اسلام و فقه رفتم. این مطالعات باعث شدند تا سخنور خوبی باشم، با آدم‌های مذهبی ارتباط برقرار کنم و سر موضوعات مختلف با آنها بحث کنم. خیلی از مواقع اطلاعاتم از بسیاری از بزرگان سالان مذهبی هم بیشتر بود. این موضوع به من اعتماد به نفس زیادی می‌داد و باعث می‌شد که فرد مهمی باشم و از سوی دیگران جدی گرفته شوم، چیزی که در خانه خود احساس نمی‌کردم.»

می‌گوید در این ارتباطات، خصوصیات رفتاری زنانه‌اش رفته رفته برای افراد مشخص می‌شدند: «خیلی از مواقع همان آدم‌های مذهبی به من تذکر می‌دادند که وقتی حرف می‌زنی، کمتر دست‌هایت را تکان بده، مثل زن‌ها حرف نزن، صدايت را کلفت کن و تسبیح دست بگیر که بیشتر شبیه به مردها باشی! می‌گفتند تو که این‌قدر پسر خوب و آگاهی هستی، باید این رفتارها را از خودت دور کنی. به همین دلیل در هر جمعی



حسن لشگری

Pine Press Printing and Copying

با مدیریت ایرانی به همراه کادری مجرب و با داشتن پیشرفته ترین دستگاه های چاپ و ارائه بهترین سرویس در کلیه امور چاپی برای هموطنان عزیز

- ◆ Self & Full Service Copying
- ◆ Perfect Binding
- ◆ Tape Binding
- ◆ Laminating
- ◆ GBC Binding
- ◆ Wire-O-Binding
- ◆ Saddle Stching
- ◆ Graphics Services
- ◆ Fold, Perf & Scoring



- ◆ Manuals
- ◆ Data Sheets
- ◆ General Printing
- ◆ Newsletters
- ◆ Catalogs
- ◆ Invoices
- ◆ Business Cards
- ◆ Letterhead
- ◆ Presentation

Tel: (408) 730-2552

Fax: (408) 773-1000

info@pinepress.com

www.pinepress.com

Serving our clients since 1985

با بیش از ۳۳ سال تجربه

1330 S. Mary Ave., Sunnyvale, CA 94087

نوجوانی، عصر چالش‌های درونی

میثم پاپی مطلق (بخش چهارم)



غریزی کودکانه، به گروه و دوستان هم سن و هم‌تراز انتقال می‌یابد و در چنین مواردی، نتیجه ناشی از این انتقال احساس آزاد بودن در نوجوانی و فاصله گرفتن از والدین است. نوع دوم مکانیسم‌های دفاعی، معکوس کردن احساس

عاطفی است. مانند تبدیل شدن عشق به کینه و یا تبدیل حالت وابستگی به حالت عصبانیت. نوع سوم مکانیسم‌های دفاعی، به درون کشیدن و متمرکز ساختن «لی بیدو» بر روی «من» یا خویشتن است. افکار خود بزرگ پندارانه، تصورات واهی در مورد قدرت بی انتهای خود، جزو اینهاست. چهارمین نوع مکانیسم دفاعی «واپس روی» است. در چنین موردی نوجوان به دوران‌های ابتدایی رجوع می‌کند و این واپس روی باعث بر هم خوردگی و تزلزل در ساختار شخصیت او می‌شود. این نوع مکانیسم دفاعی، تابعیت در برابر دیگران است. به عقیده آنا فروید مداخله روانکاو باید بر اساس تفکیک مکانیسم‌های دفاعی اخذ شده توسط نوجوان عمل کند. گروه دوم از مکانیسم‌های دفاعی که آنا فروید توصیف می‌کند، بیشتر معطوف به خود سائقه‌های غریزی اند تا به ارتباط‌های غریزه. این مکانیسم‌ها مستقیماً با خود سائقه‌های غریزی روبرو هستند و با آنها دست و پنجه نرم می‌کنند. این مکانیسم‌ها عبارتند از خودداری افراطی در پذیرش هر نوع ممنوعیت، صورت عقلایی دادن به غرایز و بالاخره خلاقیت که به شرح هر یک می‌پردازیم:

پذیرش ممنوعیت و خودداری افراطی: این وسیله دفاعی خاص عبارت است از عدم پذیرش رضایتمندی و احساس به سرکوب کردن کلیه غرایز. نوبالغ به هنگامی که بیش از همیشه در معرف دوران اشتهای شدید غریزه و تظاهرات آنها در صحنه شعور و رفتار است، نسبت به این غرایز احساس کینه و نفرت پیدا می‌کند. شدت این کینه و نفرت بسیار زیاد و به مراتب بیش از تنفری است که در شرایط عادی سرکوب کردن به وجود می‌آید و متفاوت از سرکوبی در حالات نوروتیک (روان رنجوری) است. سرکوبی غرایز به وسیله مکانیسم دفاعی مخصوص انجام می‌شود و روانکاو می‌تواند رابطه آنها را دریابد. حال آن که به هنگام بلوغ، سرکوبی و ممنوعیت، کلیه غرایز را در بر می‌گیرد، حتی غرایزی مثل خواب و غذا که با نیازهای اساسی و حیاتی ارتباط دارند. جنگ نوجوان برای جلوگیری از یک تمایل خاص نیست، بلکه به طور کلی او با هر گونه رضایتمندی غریزی مخالف است و همه چیز را سرکوب می‌کند، گویی بیشتر از کمیت غریزی می‌ترسد تا از کیفیت آن. او از هر نوع لذت‌گریزان است و چنین می‌پندارد که با زدن مهر ممنوعیت بر روی هر گونه لذت، از شدت فوران آن در امان خواهد ماند. درست همانند پدران و مادران سختگیری که اولین آموزش این جنگ و ممانعت را به فرزند خود آموزش می‌دهند و بدین ترتیب پاسخ وی به هر خواست غریزی این خواهد بود که «من حق آن را ندارم»، این ترس از غریزه به تدریج نیازهای ضروری و حیاتی را نیز در بر می‌گیرد. شاید برخی از ما، نوجوانانی را دیده باشیم که از اجتماع جوانان همسن خود و از هر نوع نیازی که کوچکترین رنگ غریزی داشته باشد گریزانند و هر نوع سرگرمی را رد می‌کنند. به این ممنوعیت‌ها تنفر از شیک پوشی و زینت، که رنگی از جنسیت نیز دارند، اضافه می‌شود. اما نگرانی والدین هنگامی افزایش می‌یابد که این ممنوعیت‌ها نیازهای ضروری را نیز در بر می‌گیرد. برای نمونه نوجوان در سرما لباس کافی نمی‌پوشد، از هر راه که باشد به خود صدمه می‌زند و به سلامت خود توجه ندارد. نه تنها از هر لذت‌دهانی گریزان است بلکه غذای روزانه خود را نیز به حداقل کاهش می‌دهد. بر خلاف پرخوابی پیشین، صبح بسیار زود از خواب بر می‌خیزد، از خندیدن و خوشحال بودن گریزان است، حتی به بهانه این که نباید در برابر نیازهای فیزیولوژیک ضعف نشان دهد، در برابر نیاز به دفع تا دقیقه آخر مقاومت می‌کند. آیا چنین رفتاری را که پرهیزکاری افراطی نوجوان نامیدیم، باید از واکنش‌های نوروتیک دانست یا با آن تفاوت دارد؟ مطالعه افراد نوروتیک نشان داده است که پس از سرکوب شدن یک تمای غریزی، تظاهر یا واکنش دیگری جانشین آن می‌شود. این موضوع در مورد سرکوب کردن‌های معمولی نیز صادق است. یعنی به جای لذت ممنوع، رضایتمندی‌های جانشین شده و واکنش‌های جبرانی به وجود می‌آیند.

طفیان علیه والدین: برای ترک کردن دوره کودکی، یعنی ترک آنچه دیگر نیست، و به منظور اثبات وجود خود به منزله یک فرد مستقل و خودنام، نوجوان پیش از هر چیز شروع به طرد آنها می‌کند که تا آن هنگام مورد پرستش او بودند، یعنی خانواده و الگوهای مورد تقلید به آنچه آنان دوست دارند پشت پا می‌زنند و از این طریق می‌خواهد استقلال خود را نشان دهد. گاهی با عصیانگری و خشونت علیه عقاید و ارزش‌های اخلاقی قد علم می‌کند و گاه نیز نسبت به آنان ترحم و شفقت نشان می‌دهد، ترحم و شفقتی که شخصی در مقامی بسیار بلند نسبت به زیردستان خود بروز می‌دهد. کودک، والدین و به طور کلی بزرگسالان را برتر می‌داند، اما در جریان رشد به مرحله ای می‌رسد که دیگر به صدرت لایزال و خدشه‌ناپذیر بزرگسالان اعتقاد ندارد. ستایش و تحسین او کاهش می‌یابد و در خصوص نفوذ آنان دچار تردید نمی‌شود. حتی هنگامی هم که نافرمانی می‌کند، به این علت نیست که موقعیت کودکی خود را نفی کرده است، بلکه از آنان انتقاد نیز می‌کند. دختر یا پسر بدون ذره‌ای ترحم در مورد والدین خود داوری می‌کنند و معایب شان را چند برابر جلوه می‌دهند. محبت والدین را لوس بازی می‌دانند و مهربانی و احوالپرسی آنان را مداخله بیجا می‌شمارند. به خصوص در این هنگام است که نوجوان از پدر و مادر خود عار دارد. گاه این عار داشتن علت‌هایی پذیرفتنی دارد، زیرا والدین می‌توانند قابل انتقاد باشند. برای نمونه ممکن است از نظر دختر، مادر به اندازه کافی شیک پوش و خوش لباس نباشد، یا این که پسر، پدر خود را کسی بداند که در مجامع بلند حرف می‌زند و افکار خود را آشکارا بیان می‌نماید و یا این که زیادی لجباز و یک دنده است.

برخی از محدودیت و فقر اقتصادی و برخی نیز از زندگی لوکس و تجملی خود شاکمی و شرم‌منده‌اند. در واقع می‌توان گفت تمایل اکثریت نوجوانان این است که پدر و مادر خود را از چشم دیگران ببینند و در مورد آنان قضاوت کنند. اما این چشم، چشم هر کسی نیست، یعنی هر کسی نمی‌تواند این تاثیر را بر آنان داشته باشد. نظری که برای آنان ارزش دارد، نظر رفقای گروه، دوست یا به طور کلی کسانی است که دوست دارند، می‌پرستند و آنان را به عنوان سر مشق یا الگوی مورد تقلید خود قرار داده‌اند. هر گونه انحرافی که پدر و مادر نسبت به این الگوها یا ایده‌ها نشان دهند، باعث ننگ و عار و جریحه دار شدن غرور و خودپسندی نوجوان می‌شود. ولی به طور کلی می‌توان گفت رفتار نوجوان با پدر و مادر یک جنبه مهم و دو پهلو دارد که در دیگر حالات مشخص این دوره نیز دیده می‌شود. جوانانی که در برابر ابراز محبت و نوازش طاغی‌اند، جوانانی که همه چیز را نفی می‌کنند، پرخاش جویند و نسبت به هر چیز تحت این عنوان که تمامیت و استقلال و اثبات وجود به همراه با این احساس که او را نمی‌فهمند، یکی از خصوصیات مشخص دوره نوجوانی است و بیشتر اوقات مشکل‌زا. این احساس که دیگران او را نمی‌فهمند در تصور نوجوان از خودش و شناختی که از ارزش‌های خود دارد منعکس می‌شود. شناخت از خودش را نیز دچار اشکال و ابهام می‌سازد، زیرا احساس و آگاهی که شخص از خود دارد تا اندازه زیادی تاثیر از دیدی است که دیگران نسبت به او دارند و همچنین تاثیر سازگاری‌هایی که با دیگران پیدا می‌کند.

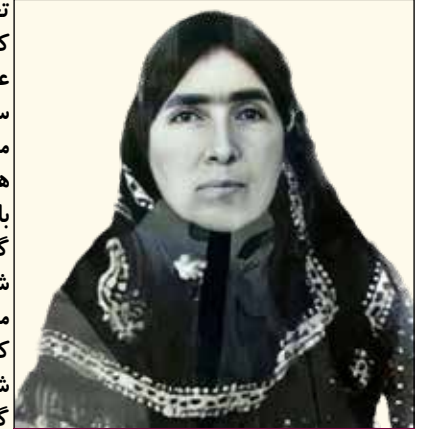
مکانیسم‌های دفاعی دوره نوجوانی: از نقطه نظر نهاد، مراحل تشدید قدرت «لی بیدو» یا میل جنسی، اهمیت شایان توجهی دارد. امیال رویاها و پدیده‌های غریزی که در سایر لحظات رویت پذیر نیستند، در این مراحل از موانع می‌گذرند و به سطح آگاهی می‌رسند. از نقطه نظر من نیز این مراحل اهمیت فوق‌العاده‌ای دارند. در این موقع شدت و فوران غریزی باعث می‌شود واکنش‌های دفاعی نیز قدرت بیشتری پیدا کنند. آنا فروید، روانکاو اتریشی، دو گروه بزرگ از مکانیسم‌های دفاعی را توصیف کرده است. گروه اول آن گونه از مکانیسم‌های دفاعی است که هدف آنها علیه و ضد ارتباط‌های کودکانه‌اند. هدف این نوع مکانیسم‌های دفاعی، آزاد سازی کودک از بند ارتباط‌های کودکانه پیشین می‌باشد. این مکانیسم‌ها از ساده به پیچیده، از آسان به مشکل عبارتند از: مکانیسم دفاعی «جابجایی»، یعنی برای دوری جستن از تشویش ناشی از موضوعات غریزی کودکانه، نوجوان به یکباره و به طور کامل «لی بیدو» را به موضوعات دیگر منتقل می‌کند. برای نمونه موضوع تمایل

مدرسه ناموس، از اولین مدارس دخترانه تهران

گردآورنده: سولماز مولوی

مدرسه ناموس، از اولین مدارس دخترانه تهران می باشد. تا بعد از مشروطیت مدرسه ای برای دختران ایجاد نشد. به عوام چنین تلقین می شد که درس خواندن برای دختران لازم و جایز و پسندیده نیست و شاید شرط عفت را در زندگی کنج خانه نشستن و نداشتن سواد می دانستند. عامه مردم نظر خوبی به تحصیل در مدارس جدید نداشتند و هر زمان که می توانستند، محصلین و معلمان را مورد آزار یا سخریه و توهین قرار می دادند.

تازه این امر درباره پسران و مردان بود و دختران وضع دشوارتری داشتند. بنابراین تحصیل دختران در خانواده هایی که به با سواد شدن دختران خود علاقمند بودند، به وسیله معلم سرخانه انجام می شد. تأسیس مدارس دخترانه در ایران توسط هر گروهی که انجام می گرفت با مخالفت های زیادی روبرو می گردید. بعضی از علما آن را خلاف شرع اسلام می دانستند و بعضی می گفتند که «وای به حال مملکتی که در آن مدرسه دخترانه تأسیس شود». پس از انقلاب مشروطیت گفتگوهایی بین نمایندگان صورت گرفت. پاره ای از آنان چون ناظم



طوبی آزموده

الاسلام از تأسیس مدارس دخترانه حمایت نمودند و گفتند: «در تربیت بنات و دوشیزگان وطن بکوشیم و به آنها لباس علم و هنر ببوشیم، چه تا دخترها عالم نشوند، پسرها به خوبی تربیت نخواهند شد». در جواب وی میرزا سید محمد صادق، رئیس مدرسه اسلام گفت: «چیزی که مانع احداث مدرسه دخترانه است نبودن اداره نظمی و نداشتن پلیس مرتب است. فرضا که حجت الاسلام منع معاندین را بردارند، با جوانان جاهل و اشخاص عذب و بی لجام چه کنیم؟ باید نخست اداره پلیس و نظمی را مرتب کنیم تا در موقع لزوم از دختران حمایت کنند و دیگر آن که معلم مردانه نمی توان برای دختران آورد. پس باید به فکر معلم زنانه باشیم.»

این اقدامات در حالی صورت گرفت که اوضاع ایران بسیار منقلب بود و به هر گونه نوگرایی در جامعه با دیده شک و تردید نگریسته می شد. بازار تکفیر و افترا بسیار گرم بود و کهنه پرستان از هیچ اقدامی حتی خطر جانی و هتک آبرو و حیثیت این بانوان آزاداندیش فروگذاری نمی کردند.

با تمام دشواری ها، پس از بالا رفتن سطح آگاهی های جامعه و احساس ضرورت ایجاد مدارس دخترانه، پنج بانوان آزاد اندیش و دلسوز ایرانی دست به کار شدند و در همان زمانی که نمایندگان به بحث و جدل پایان ناپذیر درباره چگونگی ایجاد این مدارس پرداخته بودند، به تأسیس اولین مدارس دخترانه ایران اقدام نمودند. این اقدامات در حالی صورت گرفت که اوضاع ایران بسیار منقلب بود و به هر گونه نوگرایی در جامعه با دیده شک و تردید نگریسته می شد. بازار تکفیر و افترا بسیار گرم بود و کهنه پرستان از هیچ اقدامی حتی خطر جانی و هتک آبرو و حیثیت این بانوان آزاداندیش فروگذاری نمی کردند، اما یکی از زنان آزاد اندیش و دلسوز شخصی بود به نام بانو آزموده که در تهران نخستین مدرسه دخترانه را به نام «پرورش» در سال ۱۳۲۱ قمری (۱۲۸۲ خورشیدی) افتتاح کرد.

بانو طوبی آزموده: طوبی آزموده مؤسس دبستان ناموس و نیز نخستین دبیرستان دخترانه در تهران، از پیشگامان جنبش زنان در ایران بود. طوبی آزموده در ۱۲۵۷ شمسی در خانواده ای از طبقه متوسط در تهران به دنیا آمد. پدر وی میرزا حسن خان سرتیپ فردی باسواد و ارتشی بود. وی در خانه نزد آموزگاران سرخانه به تحصیل پرداخت و بعد از ازدواج نیز نزد معلمان خصوصی به آموختن فارسی و فرانسه و عربی ادامه داد. در ۱۴ سالگی به ازدواج مردی نظامی درآمد اما زود جدا شدند.

طوبی پس از جدایی چند سال درس خواند و به آموختن علوم مختلف مشغول شد. او دبستان ناموس را در ۱۲۸۶ شمسی در تهران با مشقات فراوان و مخالفت های بسیار تأسیس کرد. طوبی این مدرسه را با پشتکار و مبارزه حفظ کرد و در سال ۱۳۰۷ نخستین دبیرستان دخترانه تهران را نیز تأسیس نمود. این بانوی بزرگوار در سال ۱۳۱۵ در سن ۶۰ سالگی درگذشت.

در سال های پس از انقلاب مشروطه با سواد شدن زنان و تحصیل علم دختران از مهم ترین خواسته های جنبش زنان ایران بود و این چنین بود که تلاش ها برای تأسیس مدرسه دخترانه آغاز شد. طوبی آزموده به تأسیس مدرسه و آموزش دختران همت گماشت و مدرسه جدیدی را تحت عنوان دبستان دخترانه ناموس در سال ۱۲۸۶ در خیابان شاهپور و نزدیک چهار راه حسن آباد تأسیس کرد و به این سبب، نام او ماندگار شد. او توانست در مدتی کوتاه تعداد مدارس دخترانه را به شش دستگاه برساند و در سال ۱۲۹۳، یعنی هشت سال پس از تأسیس اولین مدرسه، ۳۴۷۴ دختر دانش آموز را جذب این مدارس کند. آزموده، این مدارس را به صورت یکی از مهم ترین و مجهز ترین مدارس متوسطه کامل و کانون پرورش دختران متجدد در آورد. به عبارت دیگر اگر میرزا حسن رشیدی بنیانگذار مدارس کنونی پسرانه است، طوبی آزموده را نیز باید بنیانگذار مدارس دخترانه کنونی دانست.

مدرسه ناموس: در سال های بعد از انقلاب مشروطه بود که تحصیل زنان به یکی از مسائل مهم جنبش های زنان در ایران تبدیل شد. طوبی آزموده یکی از افرادی بود که بخش اعظم زندگی خود را صرف رسیدن به این هدف کرد. طوبی که خودش در خانه و با معلم خصوصی درس خوانده بود و زبان های فرانسه و عربی را هم آموخته بود، «دبستان ناموس» را در سال ۱۲۸۶ در خانه خود در محله سنگلج تهران تأسیس کرد. او بعد از مدتی تعداد دبستان های ناموس را به عدد شش رساند. هشت سال بعد از تأسیس اولین شعبه، تعداد دانش آموزان دختر این مدرسه ۳۴۷۴ بود. جالب است که بدانید اولین مدرسه دخترانه را بی بی خانم استرآبادی با نام «دبستان دوشیزگان» در سال ۱۲۸۵ (یک سال قبل از مدرسه ناموس) در تهران تأسیس کرده بود، اما این مدرسه به خاطر کارشکنی های بسیار، مدت کوتاهی توانست به کار خود ادامه بدهد.

دنباله مطلب در صفحه ۵۳

مریم حجتیان

راهنمای زندگی / Life Coach
Certified Professional Coach

عضو رسمی فدراسیون بین المللی کوچینگ ICF



Certificate No:2022-4007

انسان های موفق و خوشحال برای رسیدن به اهداف شان، همراهی یک کوچ مورد تایید و متخصص را در مسیر زندگی خود انتخاب می کنند.



- ♦ کشف رسالت در زندگی
- ♦ مدیریت روابط شخصی و عاطفی
- ♦ رسیدن به اهداف خود در زندگی
- ♦ رسیدن به بخشش خود و دیگران
- ♦ رهایی از سردرگمی در کار و حرفه
- ♦ مدیریت و کنترل افکار منفی و خشم
- ♦ راهکارهای اساسی برای کسب آرامش درونی

با تعیین وقت قبلی (415) 378-2077

Mhojatiyan@gmail.com
instagram: Maryam_Hojatiyan

سوپ مرغ واقعا به بهبود سرماخوردگی کمک می‌کند؟

ایندیپندنت فارسی



ممکن است هضم مواد مغذی را هم آسان‌تر کند. هنگامی که مغز از طریق گیرنده‌های چشایی زبان، طعم اومامی را حس می‌کند، دستگاه گوارش را برای جذب راحت‌تر پروتئین آماده خواهد کرد. همین امر، عوارض گوارشی را در بسیاری از بیماران کاهش می‌دهد. با این که اکثر مردم عفونت‌های دستگاه تنفسی را با علائم

گوارشی مرتبط نمی‌دانند، تحقیقات روی کودکان نشان می‌دهد که ویروس آنفلوانزا به افزایش درد شکمی، تهوع، استفراغ و اسهال منجر می‌شود.

سوپ ممکن است التهاب و گرفتگی بینی را کاهش دهد: التهاب بخشی از پاسخ و واکنش طبیعی بدن به آسیب یا بیماری است و زمانی رخ می‌دهد که گلبول‌های سفید خون به بافت ملتهب می‌روند تا به روند بهبودی کمک کنند. هنگامی که این فرایند التهابی در مجاری تنفسی رخ می‌دهد، به علائم سرماخوردگی و آنفلوانزا مانند گرفتگی یا آبریزش بینی، عطسه، سرفه و مخاط غلیظ منتهی می‌شود. برعکس، کاهش فعالیت گلبول‌های سفید خون در مجاری بینی، التهاب را کاهش می‌دهد و جالب اینجاست که تحقیقات نشان می‌دهد سوپ مرغ گرم می‌تواند در این زمینه موثر باشد.

مواد اصلی تشکیل‌دهنده سوپ مهم‌اند: برای درک واقعی آثار تسکین‌دهنده سوپ مرغ، مهم است که در انتخاب مواد تشکیل‌دهنده سوپ دقت کنید، چون همه سوپ مرغ‌ها خاصیت تسکین‌دهنده ندارند. به عنوان مثال، سوپ مرغ‌های کنسروی چه با رشته فرنگی و چه بدون آن، فاقد بسیاری از آنتی‌اکسیدان‌های موجود در نمونه‌های خانگی‌اند. همچنین اکثر کنسروهای سوپ مرغ تقریباً فاقد سبزیجات مفید و دلچسب‌اند. مواد مغذی اصلی در سوپ‌های خانگی چیزی است که آنها را از کنسروها متمایز می‌کند. مرغ منبع کاملی از پروتئین برای مبارزه با عفونت را در اختیار بدن قرار می‌دهد.

سبزیجات هم طیف گسترده‌ای از ویتامین‌ها، مواد معدنی و آنتی‌اکسیدان‌ها را فراهم می‌کنند. در برخی سوپ‌ها، رشته‌فرنگی هم می‌ریزند که منبع کربوهیدرات محسوب می‌شود و به راحتی قابل هضم است و بدن می‌تواند از آن برای انرژی گرفتن و بازیابی سلامتی استفاده می‌کند. حتی گرمای سوپ هم بسیار مهم است. نوشیدن مایعات و استنشاق بخار آنها به افزایش دمای مجاری تنفسی و بینی منجر می‌شود. این امر مخاط بینی غلیظ‌شده را، که اغلب از عوارض بیماری‌های تنفسی است، رقیق می‌کند. تحقیقات نشان می‌دهد سوپ در مقایسه با آب داغ در رقیق شدن مخاط بینی تاثیر بیشتری دارد. گیاهان و ادویه‌هایی که گاهی در سوپ مرغ استفاده می‌شوند، مانند فلفل و سیر، هم رقیق شدن مخاط بینی را تسهیل می‌کنند. بنابراین به منظور به حداکثر رساندن فواید سوپ مرغ برای سلامتی، تهیه نوع خانگی که در آن از هویج، کرفس، سیر تازه، سبزی و ادویه‌جات استفاده شده باشد، توصیه می‌شود اما اگر ناچارید به سراغ گزینه‌های حضری بروید، به مواد تشکیل‌دهنده و برچسب تغذیه روی آنها دقت کنید و سوپ‌هایی را برگزینید که حاوی سبزیجات مختلف باشند. به طور خلاصه، آخرین یافته‌های علمی نشان می‌دهد که سوپ مرغ نه تنها یک روش تسکین‌دهنده از مد افتاده برای سرماخوردگی و آنفلوانزا نیست، بلکه واقعا به بهبود بیمار کمک می‌کند و بله، به نظر می‌رسد باز هم حق با مادر بزرگ‌ها است.

درست کردن یک کاسه سوپ مرغ برای عزیزان هنگام بیماری قرن‌ها است در سراسر جهان رایج است و امروزه بسیاری از افراد از هر نسل و فرهنگی از فواید سوپ مرغ آگاه‌اند. فرهنگ‌های مختلف هر یک این خوراکی درمانی تسکین‌دهنده را به روش خود تهیه می‌کنند اما به گزارش کانورسیشن، خاستگاه سوپ مرغ به هزاران سال قبل به چین باستان بازمی‌گردد. در حالی که فصل سرماخوردگی و اوج گرفتن آنفلوانزا آغاز شده است، این پرسش می‌تواند مطرح باشد که آیا علم هم تأیید می‌کند که سوپ مرغ به درمان سرماخوردگی یا آنفلوانزا کمک می‌کند یا این که سوپ تنها دارونمایی آرامش‌بخش است و بیشتر جنبه تاثیر روانی دارد؟

جذابیت سوپ مرغ در طعم غنی و لذیذ آب گوشت مرغ، سبزیجات و رشته فرنگی نهفته است، اما آنچه آن را متمایز می‌کند طعم «اومامی» آن است، اومامی دسته پنجم از مجموعه طعم‌هایی است که در کنار شیرینی، شور، ترشی و تلخی، به عنوان «طعم خوش گوشت» توصیف می‌شود. البته همه غذاهای اومامی از گوشت یا مرغ نیستند و پنیر، قارچ و سس سویا نیز حاوی این طعم‌اند.

سوپ به بهبود اشتها و هضم بهتر کمک می‌کند: موضوع حائز اهمیت در خواص درمانی سوپ طعم آن است. بسیاری بیماران مبتلا به بیماری‌های دستگاه تنفسی فوقانی ناگهان کمتر غذا می‌خورند یا به کل اشتهای شان را از دست می‌دهند. دلیلش این است که این بیماری‌های حاد واکنش التهابی را تحریک می‌کنند و به کاهش اشتها منجر می‌شوند. میل نداشتن به غذا به این معنی است که موادغذایی موردنیاز را دریافت نمی‌کنید که طبیعتاً بر سیستم ایمنی بدن تاثیر می‌گذارد، اما شواهد نشان می‌دهد که طعم اومامی در سوپ مرغ به تحریک اشتها کمک می‌کند.

شرکت‌کنندگان در یک پژوهش گفتند که بعد از چشیدن اولین قاشق سوپ و حس کردن طعم اومامی که محققان به سوپ اضافه کرده بودند، بیشتر احساس گرسنگی بیشتری کردند. تحقیقات دیگر هم نشان می‌دهد طعم خوش اومامی

Pouyan's music

Teaches piano & keyboard Children & adults

Dj Pouyan Live music

For all occasions

(925) 963-7982

نوشتن بر سنگ قبر به فارسی و انگلیسی

با خط نستعلیق

بدون هزینه

۸۶۲۴-۲۲۱(۰۸)

ماهنامه پژواک



قضاوت کردن

گلنار

قضاوت کردن یک فرآیند ذهنی است که در آن افراد بر اساس دلایل و شواهد موجود، نظریه‌ها یا قضاوت‌هایی را درباره شخص، رفتار یا وضعیتی تشکیل می‌دهند. قضاوت کردن یک عمل اجتناب ناپذیر در زندگی روزمره است و می‌تواند در موارد مختلفی اتفاق بیفتد، از جمله در ارتباط با دیگران، رویدادها، مسائل اجتماعی و حتی خودمان. به هنگام قضاوت کردن، ممکن است از دیدگاه‌ها، اعتقادات و تجربیات شخصی خود استفاده کنیم. اما مهم است که در زمان قضاوت، از کامل بودن اطلاعات و فهم درست مطمئن شویم. همچنین، باید به احترام و نیازمندی‌های دیگران توجه کنیم و به آنها اجازه دهیم نظر خود را بیان کنند. گاهی اوقات قضاوت کردن می‌تواند به دلایل مثبتی صورت گیرد، مانند ایجاد انگیزه برای تغییر و بهبود شرایط. اما باید به این نکته توجه کنیم که قضاوت‌های نادرست و ناعادلانه می‌توانند آسیب‌های جدی به افراد و جامعه وارد کنند. بنابراین، مهم است که در قضاوت کردن، عدالت، توجه به تنوع و احترام به دیگران را در نظر داشته باشیم. در کل، قضاوت کردن یک فرآیند پیچیده است که نیازمند تفکر منصفانه، بازنگری در دیدگاه‌ها و آمادگی برای درک عمیق‌تر و جلوگیری از قضاوت‌های نادرست است.

خود می‌گوییم بسیار می‌تواند در روند سلامتی یا بدحالی بیشتر ما تعیین کننده باشد. کلمات منفی می‌توانند بر سلامت ما هم تأثیر بد بگذارند. بنابراین بهتر است در چنین شرایطی از الفاظ و کلمات مثبت استفاده کنیم. همچنان که آشیل (نمایش‌نامه نویس یونان باستان) در جمله‌ای زیبا می‌گوید: «کلمات، پزشک ذهن بیمار هستند.» فلورانس اسکاول‌شین نویسنده نام‌آشنای آمریکایی، اعتقاد دارد که بسیاری از مردم به هنگام گفتگو، کلماتی مخرب را ادا می‌کنند مثل: مریضم، ورشکست شدم، جانم به لبم رسید، بد شانسم و...

به یاد داشته باشید: سخنان شما، بر شما حکم خواهد شد. کلام‌تان بی‌اثر باز نخواهد گشت و آنچه را بر زبان رانده‌اید به‌جا خواهد آورد. پس کلام‌تان را عوض کنید، تا جهان شما دگرگون شود! آری، هر کلمه‌ای که به زندگی تو وارد می‌شود (چه از طریق ذهن و افکار، خواندن، شنیدن و...)، همه چیز را تحت تأثیر خودش قرار می‌دهد. ممکن است این تأثیر آنی و بلافاصله باشد و یا به مرور زمان تأثیراتش دیده شود. حال نکته مهم این است که کلمات، توسط انسان‌ها به زندگی یکدیگر وارد می‌شوند! بنابراین، شما هم با به کار بردن کلمه‌ای، بر روی زندگی شخصی دیگران تأثیرگذار خواهید شد. پس تا آنجا که ممکن است باید با کلمات‌تان بتوانید دانش، قدرت و انرژی زیبایی به زندگی دیگران بدهید.

اگر بخواهیم به دو رسالت از رسالت‌های مهم انسان در زندگی‌اش اشاره کنیم، قطعاً خواهیم گفت که این دو: «ورود کلمات زیبا و قدرتمند به درون ذهن و زندگی خود و همچنین ورود و بیان کلمات زیبا به زندگی دیگران است». پس به قدرت کلمات و واژه‌ها بیشتر بیندیش! با ضرب‌المثلی ژاپنی، این مقاله را به پایان می‌رسانم: «اگر فریاد بزنی به صدایت گوش می‌دهند و اگر با احترام بگویی به کلامت! قدرت کلمات را بالا ببر نه حجم صدایت را!»

قدرت کلمات در زندگی!

دکتر علیرضا آرمندیان

بخوان، بشنو، بگو! وقتی به این سه فکر می‌کنی، به نظر تو چه چیز مهم و مشترکی در درون‌شان نهفته است؟ درست است: واژه‌ها و کلمات! می‌توانم با اطمینان کامل بگویم که: تو هر آن‌چه را که بخوانی، می‌شوی! تو هر آن‌چه را که ببینی، می‌شوی! تو هر آن‌چه را که بگویی، می‌شوی!

کلمات، صرفاً سازندگان جمله‌ها نیستند! آنها سازندگان دنیای ما هم هستند! قدرت کلمات، یکی از مهم‌ترین چیزهایی است که در دنیا وجود دارد، اما متأسفانه اکثر ما آن را جدی نمی‌گیریم. کلام، اندیشه و احساس هر سه با یکدیگر مرتبط هستند. بنابراین، با در دست گرفتن کنترل یکی از این سه عامل،



می‌توانی دو مورد دیگر را نیز تحت کنترل و اختیار خودت دربیآوری. شاید بیشترین کلماتی که در طول روز از آنها استفاده می‌کنی و آنها را تکرار می‌کنی، قدرتمندترین کلمات تو هم باشند. اما سؤال مهم این است که چه احساسی در شبانه‌روز خودت داری؟ به عبارتی شکل زندگی تو چگونه است؟ آیا کلماتی که به کار می‌بری سازنده‌اند یا نابودکننده؟ آیا در تو امید ایجاد می‌کنند یا ناامیدی؟ بداند که کلمات می‌توانند باعث ایجاد انگیزه، شور و اشتیاق شوند و می‌توانند یک جمعیت را به حرکت وادارند و البته برعکس این موضوع هم می‌تواند اتفاق بیفتد! به عنوان مثال، نمی‌توانی در مورد کمبود و فقر صحبت کنی و انتظار ثروت و فراوانی داشته باشی! تو با کلماتی که استفاده می‌کنی، مغز و ذهن‌ت را برنامه ریزی می‌کنی. بنابراین، اگر از نتایجی که در زندگی می‌گیری راضی نیستی، بهترین کار این است که برنامه ریزی نرم افزار ذهن‌ت را تغییر دهی. کلامت را عوض کن تا جهان تو عوض شود، چرا که کلام تو همان جهان توست. این قانون مهمی است که باید به آن توجه داشته باشی.

کلمات همچنین بر روی ضمیر ناخودآگاه ما تأثیر عظیمی دارند و شما هم خوب می‌دانید که ضمیر ناخودآگاه، چگونه تأثیر و کنترل بر روی انسان دارد! به عنوان مثال، وقتی به خودتان می‌گویید: «من می‌توانم یا من نمی‌توانم»، آیا تأثیرات روانی، احساسی و عملکردی این دو کلمه بر روی‌تان در مواجهه با مشکلی، یکسان خواهد بود؟ قطعاً این چنین نیست. می‌توانم، بار روانی و احساسی متفاوتی با نمی‌توانم دارد! تو به آنچه درباره خودت می‌گویی، بیشتر از آن‌چه دیگران درباره تو می‌گویند، باور داری. در واقع این که چقدر خودت را باور داری، چقدر شخصیت خودت را دوست داری و چگونه به خودت فکر می‌کنی، تعیین می‌کند که دیگران چگونه درباره تو فکر کنند. این که چگونه به خودت فکر می‌کنی به این معناست که چگونه با خودت حرف می‌زنی و چه کلماتی را به خودت نسبت می‌دهی. هرگاه واژه‌ای بر زبان می‌آوریم، چه خوب و چه بد، در واقع به آن‌چه می‌گوییم، جان می‌دهیم. معروف است که ما میوه کلمات خود را می‌خوریم. این جمله بدان معنی است که ما آنچه را که می‌گوییم، به دست می‌آوریم. حتی در مواقع بیماری هم، آن چیزی که به

گروه همایش دوستان

هر چهارشنبه از ساعت ۷ عصر الی ۹:۳۰

در ZOOM با برنامه های متنوع

اطلاعات برای وارد شدن به ZOOM

Code: 448 947 9662 Password: 426754

(408) 221-8624

انجمن فردوسی

دومین و چهارمین جمعه هر ماه

از ساعت ۷ عصر الی ۹ در ZOOM

اطلاعات برای وارد شدن به ZOOM

Code: 97091203116

Password: 987654

تحصیل کرده‌های بیکار در ایران

همایون معمار

دولت ایران می‌گوید در یک سال گذشته یک میلیون شغل ایجاد کرده است، اما گزارش مرکز آمار ایران نشان می‌دهد که در سال ۱۴۰۱ تنها برای ۲۶۲ هزار نفر شغل ایجاد شده است.

از جمعیت ۸۵ میلیون نفری ایران نزدیک به ۲۶ میلیون نفر در بازار کار حضور دارند که از میان آنها تنها ۲۳ میلیون و ۴۳۶ هزار نفر شاغل هستند و ۲ میلیون و ۵۳۵ هزار نفر بیکارند. در کنار آنها، بیشتر از ۲ میلیون و ۲۲۹ هزار نفر نیز اشتغال ناقص دارند، یعنی این گروه هم کار درست و حسابی ندارند و در ردیف بیکاران هستند. بنابراین، جمعیت بیکار ایران را باید ۴ میلیون و ۷۵۰ هزار نفر در نظر گرفت. بنا بر آمارهای رسمی در سال ۱۳۷۶ وقتی دولت محمد خاتمی به قدرت رسید، کل شاغلان کشور ۱۴ میلیون و ۹۰۰ هزار نفر بود و در پایان هشت سال ریاست جمهوری آقای خاتمی تعداد شاغلان نزدیک به پنج میلیون نفر اضافه شد و به ۲۰ میلیون و ۶۰۰ هزار نفر در سال ۱۳۸۴ رسید.

از آن زمان تا کنون تعداد شاغلان به ۲۳ میلیون و ۴۳۶ هزار نفر رسیده، یعنی در

هجده سال گذشته کمتر از سه میلیون شغل جدید در ایران ایجاد شده، در حالی که سالانه به صورت میانگین بیش از ۸۰۰ هزار نفر به جمعیت در سن کار (جمعیت بالای پانزده سال) اضافه شده است. این یعنی بیشتر از ۱۴ میلیون نفر به سن کار رسیده‌اند اما تنها برای سه میلیون نفر کار ایجاد شده است و یازده میلیون نفر به جمعیت غیرفعال اضافه شده‌اند. نرخ مشارکت اقتصادی در ایران ۵/۴۰ درصد است، یعنی از هر صد نفر ایرانی حدود ۴۰ نفر کار می‌کنند.

با آن که نرخ رسمی بیکاری در سال گذشته ۷/۹ درصد بوده است اما این عدد به تنهایی تصویر درستی از وضعیت بیکاری در ایران ارائه نمی‌کند زیرا با افراد به علت شرایط بد اقتصادی ترجیح می‌دهند که هر کاری را قبول نکنند یا آنقدر نامیدند که بازار کار را ترک کرده‌اند. بنابراین، هرچند شاید آمار دولت مبنی بر ایجاد یک میلیون شغل در پایان سال گذشته درست باشد اما معنی آن این است که بیش از ۷۰۰ هزار نفر از بازار کار خارج شده‌اند.

تعداد زیاد دوشغله‌ها در بازار کار: جمعیت در سن کار ایران، یعنی افراد بالای پانزده سال، بیشتر از ۶۴ میلیون نفر است که ۳۸ میلیون نفر از آنها غیرفعال هستند و تنها کمتر از ۲۶ میلیون نفر در بازار کار مشارکت دارند. در میان جمعیت شاغل نیز نزدیک به ۶۰ درصد، یعنی حدود ۱۴ میلیون نفر، بیشتر از ۴۴ ساعت در هفته کار می‌کنند. به عبارت دیگر، بخش عمده نیروی کار ایران به علت ناکافی بودن درآمد و مشکلات اقتصادی یا دوشغله هستند یا بیش از میانگین رسمی کار می‌کنند. افزایش جمعیت غیرفعال و روند صعودی جمعیت جوان و تحصیل کرده در ایران مسئله‌ای بسیار جدی است. به نظر کارشناسان، افزایش نسبت جمعیت غیرفعال در سال‌های اخیر به معنی دشوار شدن تأمین نیازهای خانوارها و در نتیجه گسترش فقر است و این روند می‌تواند به گسترش نابسامانی‌های اجتماعی مانند افزایش اعتیاد و طلاق بینجامد.

بیکاری زنان و دانش‌آموختگان: بنا بر تازه‌ترین آمار مؤسسه پژوهش و برنامه‌ریزی آموزش عالی، ایران اکنون حدود ۳/۳ میلیون دانشجو دارد و سهم

دختران و پسران در دانشگاه‌ها تقریباً برابر است. علاوه بر این، هر سال حدود ۸۰۰ هزار نفر از دانشگاه فارغ‌التحصیل می‌شوند اما تعداد دانش‌آموختگان مراکز آموزش عالی دانشگاهی در میان شاغلان فعلی کشور بسیار کم است. بنا بر گزارش مرکز آمار ایران در سال گذشته، کمی بیش از ۲۷ درصد از شاغلان، تحصیلات دانشگاهی دارند و نزدیک به ۷۳ درصد از شاغلان در ایران تحصیلات دانشگاهی ندارند. البته سهم عمده شاغلانی که تحصیلات دانشگاهی ندارند از آن مردان است و نیمی از زنان شاغل در بازار کار از تحصیلات دانشگاهی برخوردارند. در میان ۵/۲ میلیون بیکار نیز بیشتر از ۹۴۰ هزار نفر تحصیلات دانشگاهی دارند و این یعنی بازار کار ایران با نیروی کار تحصیل کرده دانشگاهی ناسازگار است و فضا برای اشتغال افراد تحصیل کرده دانشگاهی فراهم نیست.

در سال‌های اخیر رقابت سختی بین زنان و مردان برای ورود به دانشگاه‌ها وجود داشته است. تعداد فارغ‌التحصیلان دانشگاهی حدود ۱۲ میلیون برآورد می‌شود که تقریباً نیمی از آنها در گروه شاغلان جای دارند و بقیه غیرفعال هستند، یعنی به دلایل گوناگون به دنبال شغل نیستند.

برخی بیکاری دانش‌آموختگان مراکز آموزش عالی را به توسعه ناموزون و بی‌رویه آموزش عالی مرتبط می‌دانند که در چند دهه گذشته با شدت اجرا شده و اکنون بازار با عرضه زیاد نیروی تحصیل کرده مواجه است در حالی که تقاضای کافی برای این گروه در بازار کار وجود ندارد. برخی از نیروهای متخصص و تحصیل کرده به علت پیدا نکردن شغل مناسب و با حقوق کافی، راه مهاجرت را در پیش گرفته‌اند. بنا بر گزارش مرکز آمار ایران، بیکاری در میان جوانان، به‌ویژه زنان، بسیار بالاست به گونه‌ای که نیمی از زنان شهری بیکارند و از هر دو زن جوان شهری که به دنبال یافتن شغل هستند یک نفر نمی‌تواند شغلی پیدا کند.

یک مقایسه ساده نشان می‌دهد که از سال ۱۳۸۴ تاکنون نزدیک به ۵۰۰ هزار نفر از تعداد شاغلان زن کاسته شده است. در سال ۱۳۸۴ نزدیک به چهار میلیون زن شاغل وجود داشت اما اکنون این رقم به سه میلیون و پانصد هزار نفر کاهش یافته است. بیکاری جوانان یکی از مهم‌ترین مشکلات اقتصادی ایران است. نرخ بیکاری جوانان ۱۵ تا ۲۴ ساله در سال ۱۳۸۴ برای مردان بیش از ۲۰ درصد و برای زنان بیش از ۳۲ درصد بوده است، در حالی که این رقم در سال ۱۴۰۱ برای مردان به بیش از ۲۲ درصد و برای زنان به بیش از ۳۵ درصد رسیده است.

تحریم‌ها، رشد منفی اقتصادی و تورم کم‌رشدکن ۵۰ درصدی، اقتصاد ایران را چنان ناتوان کرده که قادر به جذب نیروی کار جدید نیست و به علت افت شدید سرمایه‌گذاری، حتی نمی‌تواند نیروهای کار فعلی خود را حفظ کند. در اوج شیوع ویروس کرونا در بهار ۱۳۹۹ حدود یک میلیون و ۵۰۰ هزار شغل از بین رفت. بازگشایی برخی بنگاه‌های خدماتی صرفاً باعث شد تا بخشی از این نیروها به کار برگردند. اقتصاد رنجور و بیمار ایران چنان زیر فشار قرار دارد که واحدهای تولیدی و خدماتی و کشاورزی به رغم افزایش قیمت کالاها و خدمات، قادر به افزایش متناسب حقوق کارکنان خود نیستند و شاغلان ایرانی به سختی از پس هزینه‌های سنگین روزمره برمی‌آیند. بازار کار ایران در شرایط بحران اقتصادی قادر به جذب نیروی بیشتری نیست و به همین علت رشد شاغلان بسیار کند است و هر روز بر شمار جمعیت غیرفعالی اضافه می‌شود که یا کار درخوری نمی‌یابند یا ناامید از یافتن شغل با کمک خانواده زندگی می‌کنند.

ماهنامه پژوهک

نشریه برگزیده
ایرانیان شمال کالیفرنیا

(408) 221-8624

ادامه مطلب گسترش فرق... از صفحه ۲۱

افزایش قیمت و کاهش مصرف مواد خوراکی: اکثر گزارش‌های موجود فاقد آمار و ارقام مربوط به یک سال گذشته است، در حالی که با افزایش نرخ ارز کالاهای خوراکی وارداتی از ۴۲۰۰ تومان به ۲۸ هزار و ۵۰۰ تومان، قیمت این گروه از کالاها به میزان چشمگیری افزایش یافته است. این افزایش قیمت به حدی است که خانوارها مجبور شده‌اند تا ضمن کاهش مصرف مواد خوراکی، کالاهای ارزان‌تری را جایگزین کنند. گزارش مرکز آمار درباره قیمت مواد خوراکی در بهمن سال گذشته نشان می‌دهد که قیمت کالاهای مصرفی در بهمن ۱۴۰۱ نسبت به بهمن سال ۱۴۰۰ به میزان چشمگیری افزایش یافته است.

بنا بر این گزارش، روغن مایع بیشتر از ۲۹۴ درصد، پیاز ۲۲۲ درصد، ماکارونی ۱۳۹ درصد، انواع سس ۱۰۵ درصد، رشته آش ۱۰۰ درصد، کره ۹۲ درصد، خیار و موز حدود ۹۰ درصد، تخم‌مرغ و گوشت مرغ حدود ۸۲ درصد، شیر ۷۹ درصد، و برنج بیش از ۷۹ درصد افزایش قیمت داشته‌اند. به عبارت دیگر، قیمت این کالاهای مصرفی گاه چند برابر شده است. برای مثال، روغن مایع در بطری ۹۰۰ گرمی در بهمن ۱۴۰۰ حدود ۱۷ هزار و ۴۰۰ تومان قیمت داشت اما در بهمن سال گذشته به بیش از ۶۹ هزار و ۹۰۰ تومان رسیده بود. در همین بازه زمانی، قیمت پیاز از هشت هزار تومان به ۲۸ هزار تومان افزایش یافت. بنا بر گزارش مرکز آمار ایران، گوشت مرغ از کیلویی ۳۰ هزار تومان به ۵۶ هزار تومان، تخم مرغ (هزار گرم) از ۲۷ هزار تومان به حدود ۵۱ هزار تومان، شیر پاستوریزه (هزار میلی لیتر) از ۱۴ هزار و ۵۰۰ تومان به ۲۵ هزار و ۲۰۰ تومان رسیده است. برنج ایرانی که در بهمن ۱۴۰۰ هر کیلو ۶۷ هزار تومان قیمت داشت در بهمن سال گذشته به بیش از ۱۲۰ هزار تومان رسیده بود. در همین بازه زمانی، قیمت گوشت گاو ۷۴ درصد، ماست ۷۰ درصد، هویج و سیب حدود ۵۸ درصد، ماهی حدود ۴۹ درصد، شکر ۴۴ درصد و لوبیا و نخود نیز بیش از ۳۸ درصد افزایش یافته است.

با افزایش قیمت کالاهای اساسی، مصرف این مواد خوراکی هم کاهش یافته است. برای مثال، گزارش مرکز آمار ایران درباره آمار کشتار در کشتارگاه‌ها در بهمن ۱۴۰۱ نشان می‌دهد که تولید و عرضه گوشت قرمز نسبت به بهمن ۱۴۰۰ بیش از ۲۴ درصد کاهش پیدا کرده است. در بهمن ۱۴۰۰ حدود ۵۱ هزار و ۱۷۰ تن انواع گوشت قرمز وارد بازار شده بود اما این رقم در بهمن سال گذشته به ۳۸ هزار و ۹۷۴ تن کاهش یافته بود. مصرف مرغ هم در بهمن ۱۴۰۱ نسبت به بهمن ۱۴۰۰ کاهش پیدا کرده و از ۱۹۶ هزار تن به ۱۹۴ هزار تن رسیده بود.

در جدیدترین گزارش مرکز آمار ایران، میزان تورم سالانه در اردیبهشت امسال ۱/۴۹ درصد اعلام شده اما قیمت خوراکی‌ها اعم از نان و غلات، گوشت قرمز و سفید، شیر، پنیر، تخم مرغ، روغن و میوه به صورت میانگین بیش از ۷۶ درصد افزایش یافته است. به عبارت دیگر، وضعیت خانوارهای کم‌درآمد و با درآمد ثابت بدتر شده و تعداد بیشتری برای گذران زندگی ناچارند که از مصرف مواد خوراکی بکاهند. افزایش شدید تورم مواد غذایی، حمل و نقل، بهداشت و درمان، مسکن و آب و برق حاکی از بروز بحران جدیدی در اقتصاد ایران و افزایش تعداد فقرا است.

او در همین باره می‌گوید: «بدون ایران حاکمیتی نخواهند داشت. باید این کشور باشد. فرض‌شان بر این است که می‌توانند مردم این جامعه را تحمیق و کنترل کنند که حاکمیت خودشان را ادامه دهند. می‌خواهند کشور و مردم آن را به شکلی که خودشان می‌خواهند در بیاورند. این وقتی با خواست تاریخی، فرهنگی و ملی در تضاد قرار می‌گیرد، قاعدتا به ضررشان تمام می‌شود.»

او البته به هزینه‌های گزاف چنین اقداماتی نیز اشاره کرده و می‌گوید: «اگر چه برای کشور هزینه دارد، چون سال‌ها و دهه‌ها ممکن است که کشور اسیر حاکمیت‌های ناخواسته باشد، ولی در دراز مدت تاریخی، مردم پایگاه‌های ریشه‌ای خودشان را که انتخاب‌های عام جامعه در مسیر تاریخی بوده، مثل نوروز، پیدا می‌کنند.»

«خالص‌سازی» در ادبیات سیاسی ایران برای توصیف اقدامات جریان راست رادیکال استفاده می‌شود. این گروه با هدف بیش از پیش یک دست کردن ساختار حکومت جمهوری اسلامی در قوای سه‌گانه، ساختار فرهنگی و آموزشی و نیروهای امنیتی و نظامی تلاش می‌کنند. اصطلاح «خالص‌سازی»، اولین بار در جریان انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۴۰۰ از سوی «مهدی طائب»، فرمانده قرارگاه عمار و برادر «حسین طائب»، رئیس سابق اطلاعات سپاه پاسداران، مطرح شد. طائب گفته بود «امروز به مرحله خالص‌سازی از انقلاب رسیده‌ایم و قطعاً پیروز خواهیم شد.»

ادامه مطلب تلاش برای تغییر،... از صفحه ۲

اما المان‌های (عوامل) دیگری چون تهیه آتش که هنوز در بخش‌هایی از ایران برای این مراسم تدارک دیده می‌شود، باقیمانده سنت‌های سابق است. از طرفی شب چله یا یلدا آمادگی برای غلبه بر دیو سرما و تابناک‌تر شدن ایزد خور (خورشید) بوده و از طرف دیگر مرتبط با زایش میترا (میترا ایزد هندوایرانی) در روم باستان است. البته، برخی از مناسک به محاق فراموشی رفته و در برخی دیگر تغییراتی در محتوا و شکل آیین ایجاد شده است. ستیزه‌جویی حکومت‌ها و روحانیان در هر زمان، تغییرات اقلیمی و پیوندها و ارتباطات بین قومی و بین‌المللی، باعث می‌شود که برخی مناسک از محتوا تهی شوند و با پیوند عوامل دیگر به فراموشی، تغییرات و یا باز تولید در شکل جدید خویش تن دهند. نام‌گذاری‌های بی‌مسما و ناهمسو با آیین‌های ایرانی از جانب نهاد حاکمیتی در کنار حذف شدن نمادهای ملی در مکان‌ها و زمان‌های متعدد از جمله نوروز، تعمدهی آگاهانه دارد. تلاش برای حذف مراسم به روش‌های مختلف، از جمله تغییر در نام‌گذاری را در کنار بی‌دانشی هیات مربوطه و مصرف بودجه‌های مصوب آن، ناشی از سیاست‌های بمباران حواشی و ایجاد خرده مشغله جهت انحراف از مسائل و دور شدن جامعه از پیگیری مطالبات، می‌دانم. هرچه باشد خطر آسیب بر آیین‌ها و به تبع آن تخریب هویت فرهنگی و مناسب اجتماعی بسیار نگران‌کننده است.»

هدف یکدست‌سازی و خالص‌سازی فرهنگی است: علی‌اکبر مهدی، استاد جامعه‌شناسی دانشگاه ایالتی کالیفرنیا بر این باور است که این تغییر نام‌ها تداوم سیاست شیعی‌سازی تمامی ابعاد جامعه و متعاقب آن یکدست‌سازی فرهنگی و خالص‌سازی ایران است. این استاد دانشگاه در آمریکا درباره هدف حکومت از چنین تغییر نام‌هایی می‌گوید: «جمهوری اسلامی یک حاکمیت دینی است که متکی بر نوعی جهان‌شمولی دینی است و در تمام این سال‌ها سعی داشته تمامی ابعاد جامعه ایران را نه تنها اسلامی، بلکه شیعه و آن‌هم برداشت مشخصی از شیعه کند که روحانیت شیعه‌ای که در راس قدرت بوده و قدرت را قبضه کرده، در ذهن خود دارد. جمهوری اسلامی این پروسه را از همان ابتدا آغاز کرد و در مقابل مردم ایران قرار گرفت. با مخالفت مردم ایران، سعی کرد با کم‌رنگ کردن جلوه‌های مختلف فرهنگی و ملی کشور، کار شیعی‌سازی همه ابعاد جامعه را پیش ببرد. شیوه‌های قبلی‌شان در برخورد با نوروز و نمادهای ملی و فرهنگی جامعه ایران تأثیرگذار نبوده، ولی الان از شیوه جدیدی استفاده می‌کنند. در این روش، از در وارد نمی‌شوند، بلکه دارند از پنجره وارد می‌شوند. یعنی، نگفتند که یلدا ممنوع، آمدند می‌گویند یلدا را طور دیگری اسم‌گذاری می‌کنیم. این‌ها بی محتوا کردن این اسامی در ذهنیت تاریخی مردم ایران است.»

آیا موفق خواهند شد جشن‌های مان را از ما بگیرند؟: این جشن‌ها، مناسبت‌های ملی تمامی مردمانی که ساکن جغرافیای ایران هستند نیستند. اغلب مردمان ایران از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب ایران، شب یلدا و چهارشنبه سوری، نوروز و سیزده به در را جشن می‌گیرند. در سال‌های اخیر با وجود فشارهای بسیار حکومت برای کم‌رنگ کردن این جشن‌ها و مناسک و جایگزین کردن آنها با مفاهیمی جدید، تلاش مردم برای تکریم این روزها و مناسبت‌ها بیشتر شده است. در بسیاری از موارد، همین مراسم به عرصه‌ای برای رویارویی مردم با حکومت بدل شده است.

سفره‌های هفت سینی که بر آن عکس کشته‌شدگان اعتراضات گذاشته شده، سفره‌های شب یلدا و حافظ‌خوانی‌هایی که در آن یاد کشته‌شدگان گرمی داشته و بر آرمان‌های اعتراضات پافشاری می‌شود و چهارشنبه‌سوری‌هایی که با شعاردهی مردم در خیابان، بالای پشت بام و بالکن خانه‌ها همراه است، همه از نموده‌های این مقابله و تبدیل مناسبت‌های ملی برای رویارویی با حکومت جمهوری اسلامی است.

علی‌اکبر مهدی، جامعه‌شناس، با اشاره بر این مقابله مردم با حکومت، می‌گوید: «من فکر نمی‌کنم موفق باشند. ولی این حرکت آخرشان که به صورت تدریجی از پنجره آمدن است و سعی دارند آرام آرام مفاهیم جدیدی را بر این جشن‌ها و مراسم و نمادهای ملی سوار کنند، ممکن است به تدریج باعث نسیان تاریخی شود. اگر حاکمیت و قدرت را در دست داشته باشند، ممکن است بتوانند جامعه را دچار نسیان و فراموشی کنند. اما، به نظر من موفق نخواهند بود چنان که تا به حال هم نبوده چون موفقیت موقتی و موقیقتی که بر اساس زور به‌دست بیاید، پایدار نیست.»

ایمان مسلمی‌پور نیز با تأکید بر این که در عصر دسترسی‌های آسان به اطلاعات و قدرت ارتباطات، روند کنونی در کوتاه مدت خطر حذف این مناسبت‌ها را در پی نخواهد داشت، می‌گوید: «ولی به قطع ادامه این روند آسیب‌های مهمی بر مردم و متقابلاً حکومت خواهد گذاشت. تلاش حکومت برای حذف مفاهیم ملی به بهانه ایدئولوژیک یا اهداف سیاسی تعبیری ندارد جز جنگ با ایران.»

با این حال علی‌اکبر مهدی بر این باور است که جمهوری اسلامی بدون ایران و مردمان آن نمی‌تواند به حیات خود ادامه دهد و به همین دلیل فقط به دنبال «خالص‌سازی»

ادامه مطلب داغداران کوچکی... از صفحه ۱۵

آوا می‌ترسد و می‌گوید از خودش خجالت می‌کشد. می‌گوید هزار خاطره از آرنیکا دارد که اگر تعریف کند، اگر از آن پارکی که همیشه می‌رفتند بگوید، ممکن است کسی او را بشناسد: «آرنیکا ترسو نبود. نمی‌خوام از اون یه قهرمان بسازم اما چند باری برای این که سر کلاس دین و زندگی معلمون رو سوال‌پیچ کرده و توضیح بیشتری از چیزهایی که می‌گفت خواسته بود، به دفتر مدیر احضارش کردن. یا مثلا اگر حتی یک ماشین روی خط عابر پیاده یا مثلا گذرگاه بین خیابون و پیاده‌رو پارک کرده بود، یک یادداشت روی اون می‌گذاشت که این کار درستی نیست.»

آوا از برنامه سفر شمال‌شان می‌گوید: «دوست داشتیم وقتی آخرین امتحانمون رو دادیم، پنج‌تایی بریم انزلی. آرنیکا عاشق انزلی بود. دوست داشت تو بلوار ساحلی انزلی قدم بزند. عاشق بوی بارون بود. دوست داشتیم اون‌جا برای خودمون جشن بگیریم. می‌خواستیم یه روز طلوع خورشید رو کنار دریا ببینیم، اما نشد.»

او از خاطرات با عنوان «طوفان» یاد می‌کند. می‌گوید هر بار به دوست از دست رفته‌اش فکر می‌کند، شبیه یک طوفان است که همه‌جا را پر از گرد و خاک می‌کند و احساس خفگی به آدم دست می‌دهد. «آن روز»، واژه‌ای است که به جای مرگ و نیستی برای آرنیکا به کار می‌برد: «از آن روز به بعد همیشه تو تنهایی گریه کردم، مخصوصا وقت‌هایی که ماه کامله. آرنیکا عاشق ماه کامل بود. پتو رو روی سرم می‌کشم، چشم‌هام رو می‌بندم و تو اون تاریکی، انگار همه‌چیز ترسناک‌تر و واقعی‌تر میشه.»

بی‌نام، برای او که عاشق زندگی بود: «بی‌تا» ۱۷ سال دارد. او رفیق گرمابه و گلستانش را در جریان اعتراضات از دست داده است؛ دختر نوجوانی که در همه اعتراضات سال گذشته حضور داشت و آن‌قدر به تغییر امیدوار بود که بعد از سرکوب‌های گسترده معترضان، اعدام برخی بازداشت‌شدگان و فروختن فریادهای اعتراض در خیابان‌ها، دچار سرخوردگی‌های روحی غریب شد و به شکلی غریب جان باخت.

بی‌تا بیش از اندوه، خشم دارد: «اسمش رو نمی‌گم چون نمی‌خوام با خانوادش بدعه‌دی کنم. قول داده‌ام تا خودشون بخوان، حرفی نزنم. از طرفی هیچ دلم نمی‌خواد اون رو آدم ضعیفی بدونم. بعضیا می‌گن ایست قلبی کرد. بعضی می‌گن خودخواسته مرگ رو انتخاب کرد. چیزی که من می‌دونم، اینه که پر از شور زندگی بود. وقتایی که من ساز مخالف می‌زدم و می‌گفتم درست نمی‌شه، مشتت رو بالا می‌برد و می‌گفت نگو بی‌تا! ما درستش می‌کنیم. باور داشت که این‌بار همه چیز قراره جور دیگه‌ای پیش بره.» می‌گوید بعد از مرگ دوستش عذاب وجدان حس غالبی است که تجربه می‌کند: «اولش همه رو مقصر می‌دونستم، همه کسانی که توی اون روزا نشستند توی خانه و نیومدن توی خیابان. همه اونایی که به جای همراهی، سعی می‌کردن ما رو هم برگردونن توی خونه‌ها و کلاس‌ها. بعد کم‌کم از خودم عصبانی شدم. فکر می‌کردم چرا بیشتر درکش نکردم؟ چرا دل به دلش ندادم؟ بار سنگین این گناه که گاهی اون‌قدر که باید به او گوش نداده بودم، نابودم کرده بود.» **دنیاله مطلب در صفحه ۵۱**

می‌کرد و باعث می‌شد آقای مظهري ما را بگیرد زیر مشت و لگد و دک و دنده مان را خرد و خاکشیر بکند.

چند ماهی گذشت. دیدیم می‌خواهند انتخابات بر گزار بکنند. یک وقت دیدیم آقای محمود گریان از طرف حزب جمهوری اسلامی شده است کاندیدای نمایندگی مجلس شورای ملی که حالا اسمش شده بود مجلس شورای اسلامی. ما با خودمان گفتیم: «یعنی آدم فقط بود؟ یعنی یک آدمی که سرش به تنش بیارزد پیدا نمی‌شد که محمود گریان می‌خواهد نماینده مجلس بشود؟!»

یکی دو سه ماه بعد دیدیم محمود گریان شده است نماینده مجلس مان. حالا بیا ببین چه اهن و تلیپی بهم زده است. بیا ببین چه دستک و دمبکی راه انداخته است. دیدیم بیل آقا هزار من آب بر می‌دارد. ماشین بنز سوار می‌شود و یک عالمه باج بگیر و قبا سه چاکی شده اند پاسدار و بادیگاردش.

خدا لعنت کند شیطان رجیم را، اگر شیطان توی جلد مان نرفته بود ما هم می‌توانستیم یکی از آن پرسشنامه‌ها را پر کنیم و اگر نماینده مجلس نمی‌شدیم، دست کم می‌شدیم ور دست آقای موسوی نخست وزیر محبوب امام یا وزیر و کیلی توی همین دم و دستگاه آسید علی آقای روضه خوان سابق! تازه جلوی اسم مان هم یک «حاج آقا»، می‌چسباندیم و می‌شدیم حاج آقا میرزا ابوالحسن بن نوروزعلی دیلمانی! اصلا آقا ما از همان روز ازل عقل معاش نداشتیم به حرصت آبا س!

(باز کیا گوراب- روستا شهری بین رشت و لاهیجان

ادامه مطلب گیله مرد... از صفحه ۲۴

آدم جلوی قهوه خانه مشدی عیسی دو چرخه ام را بردارم. جلال و ایرج مثل مولک آب فرات آنجا ایستاده بودند تا پاچه کسی را بگیرند. همیشه همانجا پرسه می‌زدند. انگار سگ یوسف ترکمن. خویش و بیگانه نمی‌شناختند.

بچه‌های مدرسه از جلال و ایرج می‌ترسیدند. من هم می‌ترسیدم چون دعوای جلال را دیده بودم. مدام با این و آن در کشمکش بود. مدام یک جای صورتش زخم و زبلی شده بود. مدرسه هم نمی‌آمد. آدم دو چرخه ام را بردارم که جلال رو به ایرج کرد و گفت: «این ریفوی مردنی را می‌بینی؟ پسر دایی من است! در جا خشکم زد. نمی‌خواستم کسی بداند جلال فامیل ماست. عارم می‌آمد. ایرج آمد فرمان دو چرخه ام را گرفت و گفت: «ای آمیز قلمدون! راستی راستی تو پسر دایی جلال هستی؟» گفتیم: «نه! هنوز «نه» از دهان بیرون نیامده بود که مشت جلال بر بینی ام نشست. تا شغال شده بودم توی همچین سوراخی گیر نکرده بودم. نه دست ستیز داشتم نه راه گریز. جلال سه چهار تا مشت روی دماغم کوبید و گفت: ترش کونوس! مادر فلان، تو پسر دایی من نیستی؟» یک عالمه هم فحش بی‌بندرو ل نثار جد و آبا ییم کرد و اگر مشدی عیسی به دادم نرسیده بود زیر مشت و لگد آقا جلال له و لورده شده بودم.

حالا نمیدانم چه بر سر جلال و ایرج آمده است. پنجاه شصت سالی است خط و خیری از او نداشته‌ام. زخم می‌گوید حالا لابد هر دو توی شان سردار سر لشکر شده اند! بگمانم راست می‌گوید. زن‌ها عقل شان از ما مردها بیشتر است.

(۱) ترش کونوس = به زبان گیلکی یعنی از گیل ترش



یادم نیست چه سالی بود. با رفیقم پا شده بودیم از شیراز رفته بودیم تهران. آمده بودیم سر و گوشی آب بدیم بلکه از بهشت امام خمینی جان مان دست برداریم. اگر اروپا و آمریکا نشد، شاید بتوانیم به جبال کشمیر و بدخشان و بلاد طنجه و سواحل بحر محیط و دشت قباچاق یا یک گوشه دیگر دنیا پناه ببریم. هنوز بگیر و ببند ها شروع نشده بود.

رفتیم حوالی میدان ارگ. شاش مان گرفته بود. چه کنیم چه نکنیم؟ این دارالخرفه اسلامی که الحمدالله شاشگاه ندارد. چشم مان افتاد به مناره مسجدی. سرمان را انداختیم پایین رفتیم داخل مسجد. دیدیم گروهی از مومنان آفتابه به دست به صف ایستاده اند و با خیال راحت می‌شاشند! ما هم به صف ایستادیم و شاشیدیم. بجای عطر گل یاسمن ونسترن، چنان بوی شاشی از اکناف عالم بلند بود که انگاری به بهشت شداد پا گذاشته ایم.

آمدیم بیرون برویم پی بد بختی های مان، دیدیم یک عده طلبه و اهل علم! کنار حوض راه می‌روند و پرسشنامه ای بدست دارند و آن را به این و آن می‌دهند. ناگهان چشم مان افتاد به آقای محمود گریان که کنار حوض نشسته بود و داشت پرسشنامه ای را پر می‌کرد. سلام علیکی کردیم و گفتیم: «محمود خان! چه عجب اینطرف‌ها؟ ما خط و خبرتان را از باز کیا گوراب (۱) داشتیم. شما هم شاش تان گرفته بود؟!» محمود آقا که با دیدن مان کمی دستپاچه شده بود، پا شد و سلام علیکی کرد و گفت: «آمده ام ثبت نام کنم!» گفتیم: «ثبت نام؟ ثبت نام برای چی؟ قربان هر چه آدم چیز فهم! نکند می‌خواهی به مکه معظمه مشرف بشوی؟ اگر رفتی خانه خدا لطفا سلام ما را هم به آقای باریتعالی برسانید! محمود آقا در آمد که: «نه! می‌خواهم در حزب جمهوری اسلامی ثبت نام کنم!» گفتیم: «ای بابا! شما را چیکار به حزب جمهوری اسلامی؟ نکند داری ما را فیلم می‌کنی؟ شما از کی نماز خوان شده بودی ما خبر نداشتیم؟ ای ز دل‌ها برده صد تشویش را / نوبت تو شد بجنان ریش را»

در همین حیص و بیص یک آخوندکی خودش را به ما رساند و یکی از آن پرسشنامه‌ها را دست مان داد و گفت: «پُرش کنی برادرها! ما به جوان های مومنی مثل شما نیاز داریم!» می‌خواستیم بگوییم: «آقا جان! ده خوب است برای کدخدا و اخوی اش. ما نه دختر دنیا ییم نه پسر آخرت، آمده ایم اینجا بشاشیم، نه اینکه عضو حزب جمهوری اسلامی بشویم.» اما دیدیم هوا پس است ممکن است همین جا ما را آونگ دار کنند. آمدیم بیرون و خنده کنان رفتیم دنبال کار و زندگی مان.

به رفیق مان گفتیم: «این محمود آقا را می‌بینی؟ دوره دبیرستان هم‌کلاسی مان بود. از آن خشتمال های لندهور بی بو و خاصیتی بود که اسمش را گذاشته بودیم محمود گریان، چون که هر وقت سر کلاس سر به سرش می‌گذاشتیم، با آن قد دراز دیلاش، گریه کنان می‌رفت پیش ناظم مدرسه مان، آقای مظهري، و از ما شکایت

ادامه مطلب روایت عاشقی... از صفحه ۴۳

گفت که من پاپی او بوده‌ام و همه سعی خود را کرد تا خودش را تبرئه کند. برایم خیلی سخت بود اما عاشقش ماندم. زمانی که مجبور شدم ایران را ترک کنم، شاید بیشتر از خودم، دلیل مهاجرتم حسین بود. خواستم بروم که کمتر به او آسیب برسانم در فضایی که بودن من بد و گناه بود. من رفتم اما عشق حسین هرگز از من نرفت. هرگز او را فراموش نکردم. عشق حسین دلیلی شد که سرکش شوم و بیشتر بجنگم با جامعه و قوانینی که حسین را از من گرفته بودند. آنها بزرگ‌ترین دشمن من بودند. از آن روز تا به امروز، حسین بهانه‌ای شد تا مبارزه کنم و بجنگم برای حق انسان‌هایی مانند خودم، مانند حسین.

امیرا با اندوه می‌گوید: «حسین در نهایت با خودش کنار نیامد، آخرین بار شنیدم که ازدواج کرده است. بسیار شوکه شدم اما این واقعیت بود. واقعیتی که امثال من و حسین به هزار و یک دلیل آن را در جامعه‌ای مانند ایران تجربه می‌کنند.»

ادامه مطلب خامنه‌ای در تله... از صفحه ۹

اگر این فرضیه هر روز تقویت‌شونده را نادیده بگیریم که حمله حماس به خاک اسرائیل چندان غافلگیر کننده هم نبود و در کنار سطوح پیدا، لایه‌های ناپیدایی هم در شکل دادن به فاجعه نقش داشته‌اند، اما نمی‌توانیم تهدیدات تنابهاو در مورد تصمیم به ایجاد خاورمیانه جدید و هشدارهای پادشاه اردن در مورد خطراتی که تمام منطقه را تهدید می‌کنند را نشنیده بگیریم و تصور کنیم که به خامنه‌ای اجازه داده خواهد شد بدون پرداخت بهای سنگین، از مخمصه خود ساخته، رها شود.

چه خامنه‌ای برای ورود سنگین به درگیری تصمیم بگیرد و چه کشتی نظام را سبک کند، اوضاع کشور ما پایدار نخواهد ماند. مستقل از هر تصمیمی که سایر بازیگران بزرگ جهانی بگیرند، به نظر می‌رسد که فضا برای مردم ایران مساعدتر خواهد شد تا یک بار دیگر شانس خود را برای به دست گرفتن حاکمیت بر سر نوشت خویش امتحان کنند. این شب سیاه آستن طوفان است و شاید بازی بزرگ هنوز شروع نشده باشد.

ادامه مطلب داغداران کوچکی... از صفحه ۵۰

دوست از دست رفته بی‌تا حالا در خواب‌هایش همراه او است: «خیلی خوابش رو می‌بینم. دارم درد و رنج عجیبی رو تجربه می‌کنم. هنوز احساس تقصیر دارم. هنوز سوگواریم بعد از چند ماه و هر روزم روز سختیه. اصلا بعضی وقتا نمی‌دونم چه طوری تاب می‌آرم. هر روز برای زندگی می‌جنگم. نمی‌تونم اسمش را به زبان بیارم. بوی تنش وقتی بهش رسیدم، هنوز در مشاممه. اضطرابم گاهی اون‌قدر زیاده که توان بیرون رفتن از خانه رو ندارم. با دوستانم زیاد از او حرف می‌زنیم. حس می‌کنم نباید جوری رفتار کنم که انگار اتفاقی نیفتاده. باید بگم تا یادم نره چه جواهرهایی رو از دست دادیم.»

با ترومای فقدان دوست چه‌گونه همدلی کنیم؟ «حامد فرمند»، فعال حقوق کودکان با اشاره به این نکته که تروماهای جمعی فقدان در طول بیش از چهار دهه گذشته بارها و بارها کودکان را تحت تاثیر قرار داده‌اند، می‌گوید: «از دوران ابتدای انقلاب و جنگ ایران و عراق تا امروز که تعداد و فاصله میان رخ دادن حوادثی که منجر به از میان رفتن کودکان و تجربه فقدان در میان دیگر کودکان شده، این موضوع متأسفانه چندان مورد توجه قرار نگرفته است. در واقع در ساختار دولت و حکومت که اصلا برایش برنامه‌ریزی وجود ندارد، در سایر بخش‌ها هم به نظر می‌رسد برای گروهی اصلا دارای اهمیت نیست و برای برخی گروه‌های فعال در این زمینه هم امکانات و زیرساخت کافی وجود ندارد که به آسیب‌های کوتاه و بلندمدت تروماهای جمعی بر کودکان متمرکز باشند.»

به گفته این فعال حقوق کودکان، احساس عذاب وجدان در از دست دادن دوست بیش از بزرگسالان نمود پیدا می‌کند: «ما به‌عنوان بزرگسالان، هر یک باید مسئولیت خودمان را در قبال درک کودکان آسیب‌دیده انجام دهیم. هم‌زمان هم از افراد متخصص در این زمینه کمک بگیریم. این کمک‌ها فقط ویژه کودکان نیستند اما در مورد کودکان باید با حساسیت ویژه‌ای مورد توجه قرار بگیرند. رسانه‌ها و خبرنگاران هم باید در زمینه بهره‌گیری از کودکان در امر خبررسانی آموزش ببینند، چرا که گاهی فقر دانش در این زمینه آسیب‌زا است.»

حامد فرمند می‌گوید برای بازتاب نظرات کودکی که دوست خود را در یک جنبش اجتماعی به آن شکل و فرم فجیع که مثلا در اعتراضات «مهسا (ژینا) امینی» رخ داد از دست داده است، درست باید به قدر وقتی که به موضوع خودکشی می‌پردازیم یا به حوادث جنگ، باید دانش خود را به روز کنیم: «به نظر من رسانه‌ای که حرفه‌ای کار می‌کند، همان‌طور که نیروی خود را برای راستی‌آزمایی خبر، نوشتن از خودکشی، پوشش حوادث جنگ و مواردی از این دست آموزش می‌دهد، باید در خصوص چگونگی برخورد با کودک سوگواری هم نیروی خود را آموزش بدهد. هر کدام از این موارد تخصصی هستند و نبودن امکانات یا فشار بر فعالیت رسانه توسط حکومت نمی‌تواند توجیهی برای عدم آموزش باشد. ما در دورانی زندگی می‌کنیم که هر جنگی، جنگ علیه کودکان است. به هر آسیب اجتماعی که پردازید، یکی از بزرگ‌ترین قربانیانش کودکان هستند و این خیلی مهم است که رسانه درباره برخورد با آنها و چگونگی بهره‌گیری از آنها در تهیه خبر همیشه خودش را به روز نگه دارد.»

توجه فوری

درخواست مرکز اسلامی فرهنگی شمال کالیفرنیا برای اهدای پوشاک گرم، کیسه خواب، پخش مواد غذایی و احتیاجات زمستانی به بی‌خانمان‌ها.

بی‌خانمان‌ها در شهرهای مان احتیاج به توجه ما دارند. در این سرمای سرد، مرکز اسلامی شمال کالیفرنیا برای تهیه و جمع‌آوری پتو، پوشش‌های گرم، کیسه خواب و غیره به کمک شما نیازمند است.

برای دریافت اطلاعات بیشتر و مشارکت در این کار نوع دوستانه، لطفا با ما تماس حاصل فرمایید.

۷۶۰۰-۸۳۲-۵۱۰

suzaun.hirbod@iccnc.org

وحد زمردی

مدرس و کارشناس موسیقی
با بیش از بیست سال تجربه



تدریس کلاس‌های آواز، تار، تنبور، پیانو،
ریتم خوانی، سلفژ و صداسازی و تئوری موسیقی



۹۲۴۴-۷۴۵-۴۰۸

www.vahidzomorodi.com

جن گیر: مؤمن در مقدمه طولانی که برای آغاز قصه در نظر گرفته، از پرداخت به جزئیات پرهیز می‌کند و با حفره‌های متعدد قصه را به جلو هدایت می‌کند. حضور دو دخترچه در جنگل و جن زده شدنشان، هیچ دلیل منطقی ندارد و فیلم خشت اول خود را به اشتباه بنا می‌کند. در واقع تماشاگر نمی‌داند که چرا باید به صحبت‌های دختر درباره ارتباط عاطفی قوی با مادرش اهمیت دهد در حالی که در طول فیلم ابداً این رابطه به تصویر کشیده نشده است!

بحران بعدی فیلم در زمان جن زده شدن دو دختر شکل می‌گیرد. جایی که می‌بایست حس وحشت رفته‌رفته به فیلم اضافه شود و متعاقباً تماشاگر نیز این ترس را تجربه کند. باین‌حال، فیلم تقریباً در هیچ سکansı این دو دختر جن زده را با سوژه‌ها تنها نمی‌گذارد و همواره عده‌ای در کنار آن‌ها حضور دارند که همین موضوع هم باعث شده تا تماشاگر ترس چندانی را حس نکند. در واقع، تماشاگر از لحاظ روانی خود را تنها، در موقعیت وحشت نمی‌بیند و فیلم هم سازوکاری برای مقابله با این وضعیت به کار نمی‌گیرد! با این حال، اصلی‌ترین ضعف فیلم در بخش سوم یا همان جن گیری است. جایی که اجرای بسیار ضعیف و عجیب مراسم جن گیری، فیلم را در دقایقی به یک اثر کمدی مبدل می‌نماید. استفاده از جلوه‌های صوتی بی‌ربط به صحنه (مانند بالاتر بودن صدای معده دختر جن زده از دیالوگ!) یا جلوه‌های ویژه عجیب و ناامیدکننده که از نسخه سال ۱۹۷۳ عقب‌تر است، باعث تعجب تماشاگر خواهد شد. نکته عجیب این که فیلم حتی یک پیش‌داستانی هم برای جذاب‌تر کردن قصه در نظر نگرفته و هر آنچه که انتظار می‌رود را مو به مو به اجرا درآورده تا میزان حس کنجکاوی مخاطب در خصوص قصه به صفر کاهش پیدا کند!

جن گیر: مؤمن تمام خاطرات قسمت اول این مجموعه را بر باد می‌دهد و بهترین تصمیم برای مخاطبین این است که به تماشای این اثر ضعیف ننشینند و در صورت تمایل به تماشای «جن گیر»، به تماشای همان نسخه سال ۱۹۷۳ بپردازند که از هر لحاظ فیلم بهتری بود و حتی امروز هم تماشای آن لرزه به تن مخاطب می‌اندازد.

خوشحال شوید و همچنان برایم سوت بزنید.

کلاس، مجهز به وسایل کمک آموزشی بسیار پیشرفته ای بود که برای آن زمان، حیرت آور بود. هم تلویزیون مدار بسته داشت، هم سینما و هم دوربین‌های ضبط مغناطیسی که همه درس‌ها و کنفرانس‌ها را ضبط می‌کرد، و وسایلی که به مناسبت هر درسی در اختیارمان قرار می‌گرفت. فیلم‌هایی از هر موضوع، مثلاً حوادث و سوانح هوایی داشتند که برای من خیلی سخت بود که بدانم، چگونه از سوانح، این گونه زنده و مستند تهیه شده‌اند. با توجه به تجارتي شدن دوربین‌های دیجیتال که در سال‌های اخیر به بازار آمده و در آن زمان اصلاً اختراع نشده بودند که همه جا در دسترس باشند، نمی‌توانستم بفهمم که آن همه فیلم از زمان وقوع سانحه، چطور میسر بود!

درس‌ها شروع شد و برای هر درسی استادی می‌آمد. کتاب‌ها و جزوه‌های هر درس نیز در صندوق‌های مان که در اتاقی در کنار کلاس مان بود گذاشته می‌شد. در لابلاي کتاب‌ها و جزوه‌ها گاهی برگه‌هایی هم قرار می‌گرفت که عکسی از همان خانم استاد یار که نانسی نام داشت در آن بود که با لباس‌های سکسی، توصیه‌های ایمنی می‌کرد. بعضی از عکس‌ها با بیکنی گرفته شده بودند و چون خوش اندام هم بود، همیشه مورد بحث افسران قرار می‌گرفت. یکی از افسران، عکسی را که در آن، نانسی با بیکنی ایستاده بود و کفش پاشنه بلند به پا داشت، از صندوق در آورد و به من گفت: «به ران‌های نانسی نگاه کن، ران‌های زن من هم همین شکل است.» و افسر دیگر گفت: «زن من هم پاهای خیلی خوشگلی دارد.» کار نانسی ایجاد جلب توجه به آن درسی بود که داده می‌شد. مثلاً اگر در باره لباس پرواز خلبان صحبت بود، لباس پرواز می‌پوشید، اگر صحبت از خطرات وسایل تزئینی، مانند انگشتر و حلقه و ساعت و این گونه چیزها بود، او همه آن‌گونه وسایل را به خود می‌پوشاند و یکی یکی همراه سخنان استاد، از دست و سینه و انگشتان، خارج می‌کرد. گاه لباس آتش نشان‌ها را می‌پوشید و گاه لباس‌های کنار دریا و...

برای ما سخت‌ترین درس، کلاس روانشناسی هوایی بود که دو استاد با هم می‌آمدند و درس می‌دادند که لهجه غلیظ تکزاسی داشتند و ما هیچ سر در نمی‌آوردیم. از دو هم گروهی ام که شاگردان اول کلاس بودند و خیلی باسواد، آگاه و با اطلاعات، حتی به مسایلی غیر از درس‌ها و امور هوایی، و سمت راست و چپ من می‌نشستند پرسیدم: «آیا همه چیزهایی که این استادان می‌گویند، می‌فهمید؟» و آنها گفتند: «شاید کمتر از نیم آن را می‌فهمیم و باید کتاب را بخوانیم تا درس را یاد بگیریم.» با دو افسر ایرانی دیگر مشورت کردیم و به رئیس آموزش اطلاع دادیم که این درس را نمی‌فهمیم، و او بلافاصله برای مان کلاس اضافه گذاشت و بعد از آنکه درس‌های روزانه تمام می‌شد، ما به کلاس دیگر می‌رفتیم و آن دو استاد می‌آمدند و این بار شمرده شمرده حرف می‌زدند و درس را برایمان قابل فهم می‌کردند.

کوروش در سال ۵۳۹ پیش از میلاد بابل را فتح کرد. این گشایش بدون جنگ و خونریزی بود، چون مردم بابل از ستم پادشاهان زمان به تنگ آمده بودند و به راحتی کوروش را پذیرفتند که خود را پسر مردوک، خدای بابلیان نامید و آنها پسر خدای خویش را شایسته احترام می‌دانستند. هورخشتره پادشاه ماد در ۶۱۲ پیش از میلاد آشور را شکست داد و نینوا پایتخت آن را گشود. کمبوجیه پادشاه هخامنشی و پسر کوروش در ۵۲۵ پیش از میلاد مصر را فتح کرد و به خاک ایران افزود و سوریه که زادگاه آرامی‌ها بود و الفبای فنیقی از آنجا برخاسته بود، در آغاز سلطنت هخامنشیان به ایران پیوسته شده بود و ساتراپ نشینی از ایران بود. چون متصرفات هخامنشیان گسترش پیدا کرد، تمام اقوامی که به نام متصرفات هخامنشی نامیده می‌شدند و از خط و زبان آرامی آگاهی داشتند، در تماسی که با ایرانیان داشتند باعث نفوذ این خط و زبان به ایران شدند و این نفوذ باعث پیوند آنها با ایران شد. نامه‌هایی که از متصرفات ایران به دربار ایران فرستاده می‌شد به زبان آرامی بود که الفبای آن ۲۲ حرف داشت و این الفبا کم‌کم جانشین الفبای خط میخی شد که دارای ۳۲ حرف بود.

آغاز به کار بردن خط آرامی منتسب به داریوش بزرگ است و بنا به نظر استاد پور داوود خطی که پهلوی خوانده می‌شود برگرفته از خط آرامی است و به ویژه از خط سکه‌های قدیمی آشکار است که چگونه خط آرامی شکل خط پهلوی را به خود گرفته است و حتی از آنچه که از زمان اسکندر و سلوکی‌ها باقی مانده است می‌توان دریافت که خط پهلوی تحت نفوذ خط آرامی و راهی که این خط پیمود به وجود آمده است. سکه‌هایی که از آن زمان باقی مانده نشان می‌دهد که چگونه خط این سکه‌ها از صورت خط آرامی به خط پهلوی تغییر یافته است. در پشت بیشتر سکه‌ها شاه دست نیایش در پیشگاه آتشکده به سوی اهورامزدا برداشته و صورت فره پیر در بالای همه آتشکده‌ها آشکار است.

چگونگی آمدن خط آرامی به ایران چنین است که آرامی‌هایی که خط را در کشور خودشان آموخته بودند وقتی به عنوان مزدور به دربار ایران آورده شدند و زبان پارسی باستان را فرا گرفتند، چون فرمان‌های پادشاه ایران را به ساتراپی‌های اطراف می‌فرستادند. فرمان را به زبان و خط آرامی بر روی قطعات استخوان یا پوست یا لوح‌های دیگر می‌نوشتند و می‌فرستادند و در آنجا کاتبی که به این زبان آشنا بود آن را ترجمه می‌کرد و به این صورت خط و زبان آرامی به صورت بین‌المللی در زمان هخامنشیان درآمد و چون هخامنشیان دارای امپراطوری بزرگی بودند، این خط و زبان به صورت گسترده در تمام ساتراپ‌نشین‌های زیر فرمان هخامنشیان صادر شد. همچنین خط میخی در کنار این خط برای نوشتن بر روی سنگ‌ها و لوح‌ها به کار می‌رفت.

در فراهم آمدن این پژوهش از نظریات بزرگ استادانم، استاد پورداوود و دکتر بهرام فره‌وشی بهره‌جستم.
(۱) فنیقیه بخشی از خاک سوریه امروز است

یکی از افسران که سیاه پوست بود، پیش آمد و گفت: «من کشور شما را دیده‌ام. کشوری بسیار پهناور است. ما برای ماموریتی به خاور دور می‌رفتیم که باید از فراز ایران عبور می‌کردیم، اما برخلاف کشورهای اروپایی و دیگران، هرچه که می‌رفتیم، تمامی نداشت. کشور زیبایی دارید با دیدنی‌های بسیار. برای ما پرواز از روی ایران، خیلی هیجان‌انگیز بود.»

در میان همکلاسی‌ها، از هر درجه‌ای وجود داشت و یکی از آنها سرهنگ بود که برابر مقررات ارتش، به طور خودکار او، ارشد کلاس می‌شد. جلو آمد و گفت: «هر خواسته‌ای که داشتید، به من بگویید تا برایتان انجام دهم.» هر کدام، صندلی‌ای انتخاب کردیم و نشستیم و رئیس آموزش، برگه‌هایی را میان ما توزیع کرد که اسامی شاگردان در آنها نوشته شده بود و جمع کلاس به چهار گروه تقسیم شده بود. درس‌هایی را که می‌بایستی بخوانیم و بازیده‌هایی که باید می‌رفتیم و کارهای عملی که باید انجام می‌دادیم، همه را برای مان توضیح داده شد. در همین موقع در باز شد و خانم زیبایی وارد کلاس شد که شاگردان، شروع به سوت زدن و هلهله کردند و آن خانم، مستقیماً رفت بالای سکوی جلو کلاس استاد و خود را معرفی کرد و از اینکه افسران، برای ورودش هلهله کرده و توجه نشان داده بودند سپاسگزاری کرد. و گفت: «من استادیار کلاس هستم و امیدوارم که تا آخر دوره، هنوز از دیدن من

ادامه مطلب مدرسه ناموس... از صفحه ۴۵

ادامه مطلب اطلاعات حقوقی... از صفحه ۳۵

دستان ناموس کم کم به قدری توسعه یافت که توانست به یکی از مهم‌ترین و مجهزترین مدارس تهران تبدیل بشود و تا پایان دوره دبیرستان هم دختران را آموزش دهد. سال ۱۳۰۷، اولین گروه دختران از این مدرسه مدرک دیپلم گرفتند. توران آموزده فخرعظمی ارغنون، بی‌بی‌خانم خلوتی، گیلان خانم، فرخنده خانم و مهرانور سمیعی اعضای این گروه بودند. اما این تنها کار خانم آموزده نبود، برای او سواد آموزی زنان مسن‌تر هم مهم بود و به همین خاطر کلاس‌های اکابر را برای آموزش سواد به این زنان برپا کرد. بعد از فوتش مدرسه ناموس تا سال‌ها توسط «طوبی مشکوه نفیسی» مدیریت شد و در سال ۱۳۱۹ به وزارت فرهنگ واگذار شد. نام مدرسه ناموس بعدها به «دبیرستان شهنار» تغییر کرد.

یکی از دانش‌آموختگان مدرسه ناموس مه‌ری ماه فرمانفرم‌مست. وی در خاطرات خود نوشته است: «مدرسه ناموس یکی از اولین دبستان‌های دخترانه تهران به شمار می‌رفت و توسط خانم ایرانی که می‌گفتند شوهرش را در جوانی از دست داده بنیانگذاری شده بود. شاگردان زیادی در آن مدرسه آموزش می‌دیدند. مرا به کلاس چهارم بردند. در حیاط بزرگ مدرسه درخت‌های کاج بلندی قرار داشت. کلاس چهارم اتاق کوچک چهارگوشی بود که روشنایی خود را از بالای یک پنجره می‌گرفت. نیمکت‌های باریکی در آن گذاشته شده بود. غیر از مدارس پرورش و ناموس طوبی آموزده مدارس تربیت (۱۲۸۷ ش) و تربیت نوامیس را نیز (خرداد ماه ۱۳۰۱ ش) تاسیس کرد.

من قصه فراق تو را خاک کرده‌ام... حاصل چه شد؟... جوانه زدی... بیشتر شدی...

با مژه ایی است، خیلی دوستش دارم. دیدم چشماش از تعجب شد مثل در کتری. زود اضافه کردم که «البته آنها سالهاست با هم ازدواج کردند و دو بچه دارند»، بارها با خودم فکر کردم چطور یک نفر از حسابداری توانست با مردی از انبار ازدواج کند، اما من نتوانستم. همان روز عصر خرس سرخ را با خودم بردم خانه. چند سال پیش یک جوان مذهبی ریش دار به نام هاشم، شد مسئول فروشگاه خوابار شرکت. سیمایش از بس نورانی بود، اسم فروشگاه را گذاشتند امامزاده هاشم. راستش بین خودمان بماند، خیلی ازش خوشم میامد. بعدها دوستان گفتند که باید نخ می‌دادم. سالها طول کشید تا معنی نخ دادن را فهمیدم. فکر می‌کردم اگر واقعا بهش نخ می‌دادم، با من ازدواج می‌کرد. منتها نمی‌دونستم نخش چه رنگی باید باشد. البته دیگه هاشم ازدواج کرده بود و همسرش آبستن بود. دیگه امامزاده هاشم نرفتم. حالا دیگه هر وقت دلم خواست میروم شرکت تا این روزها هم تمام بشوند. تنها کسی که خوب تحویل می‌گیرد همان نگهبان دم در است. هر روز دلش می‌خواهد کاری برابم انجام بدهد. امروز گفت: «اصلا لازم نیست ماشینت رو تا پارکینگ ببری. وارد شرکت شدی سوپرج رو بده من. می‌برم پارک می‌کنم. هر وقت خواستی بری میارم بالا خانم مطیعی، بعد خودش را جمع و جور کرد و نهایتا به جمع بندی رسید: «ما قدر کارمندان قدیمی را خوب میدونیم. شما و افراد نظیر شما این شرکت را ساختید. جوانیتون رو این جا گذاشتید.» (فکر کنم می‌خواست بگه تلف کردید، اما منصرف شد) دیگه حوصله شنیدن بقیه حرفه‌اش را نداشتم، رفتم داخل.

دو روز پیش وقتی ماشینم را از پارکینگ بالا آورد، با ترحم فراوان بهم گفت: «انشاء الله وقتی مطالبات تان را از شرکت گرفتید ماشینتونو عوض کنید. یک صفر شویی هم لازم داره. بوی گند میده.» اما یک دفعه به خودش آمد و گفت: «البته فنی ماشینتون خیلی عالی.» معمولا این جمله برای دلداری به راننده ماشین‌هایی می‌گویند که اطاق درب و داغونی دارند. هیچگاه شانس نداشتم. بگذریم.

خیلی دلم می‌خواست مردی عاشقم می‌شد و حرف‌های شیرین می‌زد. مثلا زنگ می‌زد محل کارم و در غیاب من که در جلسه بودم به همکارم می‌گفت: «به همسرم یادآوری کنید وقت استخرش ساعت شش عصره. فراموش نکنه.» یا مثل بقیه همکاران از اوایل اسفند ماه زودتر اداره را ترک می‌کردم و به همکارانم می‌گفتم: «با سعید (بهرام) و یا هر اسم دیگر شوهر خیالی ام) میرم خرید عید. فقط ۵ روز تا نوروز فرصت داریم حتی یک جفت جوراب هم نخوریده ایم.» باید خاطرات بیست سال خدمتم را زود قلمی کنم. می‌ترسم آلزایمر بگیرم و همه را فراموش کنم. خدا کریم است.

برای مثال در معمول قراردادهای چاپ شده، بندی موجود است مبنی بر اسقاط کافه‌خیز که از اهمیت برخوردار است و باید از یک حقوقدان کمک بگیرید.

نکته خیلی مهم امضای قرارداد این است که مطمئن شوید فردی که روبروی شما نشسته واقعا مالک اصلی ملک است و یا از طرف مالک وکالت معتبر دارد. از وکیل وکالتنامه او را بگیرید. در مرحله بعد به تاریخ‌های نوشته شده توجه کنید و حتما بخشی از پرداخت پول را همزمان با یکی از مراحل تحویل و انتقال سند قرار دهید. تاریخ تحویل ملک بسیار مهم است و اگر در حال حاضر خانه دارای مستاجر است حتما همزمان با انعقاد قرارداد خرید ملک، قرارداد اجاره را نیز به نام خود منتقل کنید. یادتان باشد قیمت ملکی که خریداری نموده اید را برحسب هر مترمربع و یکبار به صورت کلی و در مجموع بنویسید.

دفترخانه‌ها ملزم هستند از پرداخت شارژ و بدهی‌های قبوض ملک یقین پیدا کنند و بعد ملک را به خریدار جدید منتقل کنند. با این وجود در این زمینه سهل‌انگاری نکنید و حتما از مدیر ساختمان بدهی واحد مدنظر را جویا شوید. بارها دیده شده بدون توجه به این موارد، آپارتمانی منتقل شده و مالک جدید با لیستی بلند بالا از بدهی‌های قبلی روبرو شده است. در قرارداد ذکر کنید کلیه قبوض برق، آب، گاز و تلفن این ساختمان و البته شارژ تا تاریخ انعقاد قرارداد با مالک قبلی است. البته ذکر عوارض شهرداری و مالیات و... نیز خالی از لطف نیست.

در پایان بهتر است که از مشاور املاک تان بخواهید کد رهگیری ثبت در سامانه را به شما بدهد. این کد به کاهش کلاهبرداری در زمینه انتقال املاک کمک می‌کند و از خرید و فروش چند باره یک ملک به اشخاص مختلف جلوگیری می‌کند. ثبت مابعه‌نامه در سامانه هزینه دارد و همین‌طور مالیات و شهرداری بابت نقل و انتقال ملک، خلافی، نوسازی و پسماند پول دریافت می‌کنند که همگی با فروشنده است. دقت کنید در قرارداد درج شده باشد. ولی هزینه دفترخانه برای انتقال قطعی سند بین خریدار و فروشنده تقسیم می‌شود که البته می‌توانید برخلاف آن شرط کنید. هر شرطی بین شما باید دقیقا نوشته شود. مثلا اگر خانه باید رنگ شود یا تعمیر شود یا کابینت نصب شود و غیره باید با درج تاریخ و ضمانت عدم اجرای آن نوشته شود. مثلا جریمه‌ای برای تاخیر روزانه گذاشته شود و یا حق فسخ به متضرر داده شود. از کلماتی مثل انحلال یا منفسخ یا غیره استفاده نکنید.

عبارت دیگری که معمولا در مابعه‌نامه‌ها آورده می‌شود «اسقاط تمام اختیارات» است. معنایش این است شما با امضای این قرارداد دیگر نمی‌توانید آن را فسخ کنید. ولی بدانید این حق شماسست که این بند از قرارداد را قبول نکنید. شما به عنوان خریدار یا فروشنده با توافق طرف مقابل می‌توانید حتی زمان مشخصی را برای فسخ قرارداد تعیین کنید ولی به هر حال با امضای این بند شما جز در موارد نادری حق برهم زدن قرارداد را نخواهید داشت. این موارد صرفا نکات اصلی تنظیم قرارداد خرید و فروش ملک است. برای تنظیم یک قرارداد بی نقص شما حتما از مشاوره و کمک حرفه‌ای یک وکیل بی نیاز نخواهید بود.

ادامه مطلب حکم بازنشستگی... از صفحه ۲۷

معین تجار از امور اداری زنگ زد. الکی می‌خواست تاثیر خوبی روی من بگذارد. با کلی مقدمه چینی حالیم کرد که اگر هم در این ماه‌های پایانی به شرکت نیابم اتفاقی نمی‌افتد. یعنی همه مطالبات من تمام و کمال پرداخت می‌شود. سرانجام با جمله حکیمانه «شما به استراحت نیاز دارید» مکالمه را تمام کرد. چقدر از این عبارت متنفرم. تو این چند روزه بارها شنیده‌ام. ترجمه مودبانه جمله «سن شما بالاتر رفته» می‌شود حساب کرد.

دختر تازه وارد جانشین هم احساس می‌کنم دوست ندارد که من دیگه در کتابخانه آفتابی بشوم. چند روز پیش صحبت را کشاند به خرس قرمز رنگی که روی میز بود. فکر کنم منظورش این بود که: «بهت نمیدانم کسی روز والتنایتن بهت خرس و شکلات بده.» خیلی زور زدم بگم که یک نفر این را چند سال پیش به من هدیه داده، اما نتوانستم دروغ بگم. اعتراف کردم که «این خرس مال خانم فریدونی است که تو حسابداری کار می‌کنه. آقای مسعودی از کارکنان انبار، چند سال پیش به او داد و خانم فریدونی هم از ترس باباش نتونست بیره منزلشون و گذاشت اینجا. خرس

ادامه مطلب ابراهیم پورداود... از صفحه ۲۹

سال و اندی فرانسه و تحصیل حقوق را رها کرد و برای مبارزه با حضور انگلیس و روسیه به بغداد آمد و روزنامه رستاخیز را بنیاد نهاد، اما مدت کوتاهی بعد ترک‌ها مانع از انتشار روزنامه شدند. این نشریه ۲۵ شماره منتشر کرد و به علت «سانسور» شدید افسران دولت عثمانی، که بغداد هم جزو قلمرو آنها بود، تعطیل شد و به گفته پورداود: «ترک‌ها هم دیگر به من اجازه انتشار رستاخیز ندادند، چه نخواستیم از اتحاد اسلامی که دام تزویری بیش نبود طرف‌داری کرده باشیم»، محمدعلی جمالزاده در خاطرات خود می‌نویسد: «در سال ۱۹۱۵ میلادی از سوی کمیته ملیون که مقر آن در برلین بود به من مأموریت داده شد که در بغداد به پورداود ملحق شوم. در بغداد از جمله کارهای مان یکی هم علم کردن روزنامه رستاخیز بود. سهم پورداود در این کار بیشتر از سهم دیگران بود. در آن گرمایی که مار پوست می‌انداخت، عرق می‌ریخت و مقاله می‌نوشت و به چاپخانه می‌برد و نمونه‌ها را اصلاح می‌کرد و صدها کارهای دیگری که با شور و شوق فراوانی انجام می‌داد». پورداود در رستاخیز سرمقاله‌هایی آتشین می‌نوشت و همگان را دعوت به اتحاد علیه «بیداد انگلیسیان و ستم روس‌ها» می‌کرد و در سرمقاله شماره نخستین نوشته بود: «برخیزید! برخیزید! بشتابید! تا خانه خود را از دشمن نپرداخته‌اید، از پای ننشینید». اما این تلاش‌ها هم بی‌ثمر بود و او ناچار شد بعد از مدتی به کرمانشاه بگریزد و بعد از نزدیک شدن قوای روس به این شهر او راه استانبول را در پیش گرفت و مدتی به خاطر جلوگیری از خروجش در این شهر ماند تا این که توانست از طریق کشورهای بالکان راهی برلین شود. او می‌خواست به سوئیس برود، اما آلمان‌ها اجازه خروج نمی‌دادند و او در آلمان ماندگار شد.

پژوهش درباره ایران باستان: او در آلمان دوباره به تحصیل حقوق پرداخت، اما دلش جای دیگری بود. هم‌زمان درباره ایران باستان مطالعه می‌کرد و به گفته دکتر محمد معین: «او اگرچه هم از جوانی غوغایی از دل خود می‌شنید که او را به سوی گذشته میهن، ایران بزرگ، دعوت می‌کرد، ولی این صدا ضعیف بود و هنوز گوش یک جوان پرشور و شاعر احساساتی کلمات آن را درست نمی‌توانست تهجی کند». در این ایام سید حسن تقی‌زاده، سیاست‌مدار مشروطه‌خواه، ایرانیان میهن‌پرست ساکن فرنگ را دعوت کرد تا در برلین گرد هم آیند و به نوشته کتاب زمان و زندگی استاد پورداود: «برای مبارزه با روس و انگلیس و نجات ایران به کوشش برخیزند». پورداود هم این دعوت را پذیرفت و با تقی‌زاده در روزنامه کاوه که او راه انداخته بود همکاری داشت. او هم‌زمان با شرق‌شناسان بزرگ آلمانی آشنا شد و این آشنایی باعث شد تا پورداود از عالم شعر و شاعری فاصله بگیرد و به تحقیق در ایران باستان مشغول شود.

پورداود می‌گوید: «باری در آلمان ماندنی شدم. زبان آن دیار را آموختم و باز چند سالی در دانشکده برلن حقوق خواندم، اما نمی‌دانستم که این تحصیل به چه کارم خواهد آمد. در دل حس می‌کردم که عشق و علاقه‌ام تحصیلی است که به ایران باستان مربوط باشد. روزی دیدم به چند زبان اروپایی آشنا هستم و به کتبی که درباره ایران باستان نوشته شده دسترسی دارم و می‌توانم از استادان بزرگ خاورشناس بهره‌ور شوم. بساط حقوق را برچیده و منحصرآ ایران را موضوع تحصیل و مطالعه قرار دادم». در شهریور سال ۱۲۹۹ در آلمان ازدواج کرد و در تیرماه سال ۱۳۰۱ یگانه فرزندش، پوراندخت، متولد شد. او در این زمان دیگر تمام وقت به شناخت تاریخ ایران باستان مشغول بود و بعد از آن عمرش را در این راه نهاد و جز مطالعه و تحقیق و تدریس و تألیف در این زمینه کار دیگری نکرد. در سال ۱۳۰۳ با همسر و فرزندش به ایران آمد و مدتی در ایران ماند و در مهر سال ۱۳۰۴ به دعوت پارسیان هند به آن کشور سفر کرد و در آنجا بخشی از تفسیر اوستا را منتشر کرد و دو سال و نیم در آنجا ماند. او دوباره در سال ۱۳۱۱ به دعوت دانشگاه ویسو بهاراتی به شانتی‌نیکان هند رفت و در این دانشگاه به تدریس پرداخت و پس از دو سال اقامت دوباره به آلمان بازگشت.

شاعری با واژه‌های کهن: دکتر معین می‌نویسد: «پورداود در میان مسلمانان و پارسیان هند و خاورشناسان اروپا بیش از ایران به شاعری شهرت یافته است. دایرةالمعارف بریتانیا او را در ردیف گویندگان درجه اول ایران معاصر قرار داده و ادوارد براون در کتاب مطبوعات و شعر ایران نو وی را در زمره گویندگان ایران جدید یاد کرده است و می‌نویسد که او به ویژه در استعمال واژه‌های کهن پارسی در اشعار خویش چیره دست است». اشعارش در کتاب پوراندخت‌نامه جمع شده است که به نام دخترش است. بخش عمده اشعارش مربوط به دوره جنگ جهانی اول است که برخی از آنها در روزنامه رستاخیز و برخی نیز در اروپا با نام مستعار «گل» منتشر شده است. خودش می‌گوید که بعدها بخشی از اشعار دوره جنگ را دور ریخت و پیشامدهای ناگوار زندگی و بالا رفتن سن و تحصیل طبایع آدمی را تغییر می‌دهد. پورداود می‌گوید: «در بسیاری از تذکره‌ها که در اروپا و هند و ترکیه و ایران نوشته شده، بنده هم جزو سخن‌سرایان این دوره به شمار آمده‌ام. با وجود این، خود بنده در دیباچه پوراندخت‌نامه نوشته‌ام: «چنین دیوان در مملکتی که صدها فردوسی و خیام داشته، قطره ناچیزی است در مقابل دریای موج ایران ادبی». هنوز هم به این عقیده هجده سال پیش خود باقی هستیم که حقیقت خوب نیست هر یک از ما که به حسب اتفاق سواد پیدا کردیم ضمناً شاعر نیز باشیم».

پورداود از کودکی شعر می‌گفت و خودش می‌گوید: آن زمان کلمات چندی به هم پیوسته و وزن و قافیه مخصوصی به آنها داده، می‌پنداشتم شعر است. رفته‌رفته مرثیه می‌ساختم. در آن زمان نوحه‌سرایی رواج داشت. مرثیه‌خوان‌ها در ماه‌های سوگواری احتیاج به مرثیه جدید داشتند. مرثیه من مشتریانی پیدا کرد. گروه سینه‌زنان با مرثیه من به سر و سینه می‌زدند. نگفته خود پیداست که چگونه به خود می‌بالیدم وقتی که کلمات خود را از گلو صدها ماتم‌زده می‌شنیدم».

اردیبهشت ۱۲۸۴، وقتی بیست‌ساله بود، همراه برادرش، سلیمان، به تهران آمد تا طب قدیم بیاموزد و خودش می‌گوید: «به اختیار خود، طب برگزیدم و در محضر دانشمند میرزا محمدحسین خان سلطان‌الفلسفه حاضر می‌شدم. قانون ابن‌سینا و شرح اسباب و شرح نفیسی آموختم و ضمناً غوغای مشروطه ایران را درک کردم و چندی جزو جوانان مشروطه‌طلب سری جناندم. گاهی به خواهش دوستان، غزل‌های این و آن را استقبال می‌کردم و به معشوقه ندیده و نشناخته سخت عشق می‌ورزیدم، به طوری که غالباً در اشعار کار عشق به دیوانگی می‌کشید و فریاد درد فراق و ناله اشتیاقم از کهکشان هم می‌گذشت».

طب قدیم در آن دوره در «زالوانداختن، مسهل‌خورانیدن، حجامت‌کردن، رگ‌گشودن و تنقیه‌کردن، خلاصه می‌شد و این دانش که پایه علمی نداشت روح کنجکاو ابراهیم جوان را ارضا نمی‌کرد. او که همواره آرزوی سفر به خارج را در سر داشت از مدرسه فقه دل‌گرفته و از طب قدیم ناامید بود، هم‌زمان در مدرسه فرانسوی آلیانس تهران مقدمات زبان فرانسه می‌خواند. پدرش مخالف سفر به خارج بود، اما او دیگر حاضر نبود منتظر پیغام‌های پدرش بماند که می‌گفت «هنوز زود است»، بالاخره تصمیم خودش را گرفت و بدون اجازه پدر در سال ۱۲۸۷ از طریق کرمانشاه و بغداد به بیروت رفت. ابراهیم در بیروت به تحصیل زبان فرانسه مشغول شد و همان زمان نام «پورداود» را برای خود انتخاب کرد، درحالی‌که برادرانش نام «داودزاده» را بر خود نهاده بودند.

آزادی‌خواهی به شیوه مشروطه: پورداود در بیروت به محمدعلی جمالزاده، نویسنده، و دکتر مهدی ملک‌زاده، نویسنده کتاب تاریخ انقلاب مشروطیت، آشنا شد. جمالزاده درباره آشنایی‌اش می‌نویسد: پورداود در بیروت از جوانان شیک‌پوش به شمار می‌آمد و فضل و کمالش به خصوص در فارسی و عربی از ما جوانان ایرانی بیشتر بود. از کسانش از رشت پول بیشتری مرتباً به او می‌رسید و از این رو، در مهمان‌نوازی از دوستان دست و بالش بازتر بود و همیشه با خوش‌رویی زیادی از هموطنان جوان خود پذیرایی می‌کرد. او آن زمان دامنه شعری خود را بیشتر کرده بود و در میان «دانشجویان به عنوان شاعری ملی و آزادی‌خواه» شناخته می‌شد. وقتی خبر شکست مشروطه‌خواهان با حمله محمدعلی‌شاه به مجلس و کشتن ملک‌المتکلمین و میرزا جهانگیرخان شیرازی، مدیر صور اسرافیل، به بیروت رسید، پورداود در سروده‌ای فریاد کرد:

**شام غم باز نمودار شد افسوس، افسوس / دلم از ظلمت آن تار شد افسوس، افسوس...
مادر پیر وطن از غم فرزندان / زار و دل‌گیر و عزادار شد افسوس، افسوس...**

پس از دو سال و نیم اقامت در بیروت به قصد دیدار خانواده به ایران برگشت و پس از چند هفته در سال ۱۲۸۹ به فرانسه رفت و در پاریس در رشته حقوق در دانشگاه ثبت‌نام کرد و از محضر استادان نامی چون «شارل ژید» و «پلانیول» استفاده می‌کرد. در این دوران با علامه محمد عبدالوهاب قزوینی، مشهور به علامه قزوینی، آشنا شد و دوستی آنها تا پایان عمر علامه قزوینی ادامه یافت. در همین زمان به همراه تعدادی از ایرانیان تظاهراتی علیه زورگویی دولت روسیه در پاریس تشکیل داد و به یاری دوستانش انجمنی ادبی تأسیس کرد. وقتی پورداود در فرانسه حقوق می‌خواند ادوارد براون، ایران‌شناس بریتانیایی، درباره او می‌نویسد: «وی جوانی است در حدود ۲۵ ساله. فرانسه را در بیروت آموخته و اکنون حقوق را در پاریس می‌خواند، در آنجا وی به تأسیس (انجمن دانش و ادب ایرانیان پاریس) کمک و جدا از آن حمایت می‌کند».

با شروع جنگ جهانی اول، پورداود با هم‌فکرانش فرصت را غنیمت شمرده و سعی کردند تا اعتراض خود را به اشغال ایران به‌وسیله روسیه و انگلیس نشان دهند. او به‌همراه علامه قزوینی، اشراف‌زاده تبریزی و مهدی ملک‌زاده روزنامه‌ای به نام ایران‌شهر تأسیس کردند. ایران‌شهر در سال ۱۲۸۳ در چهار صفحه ماهانه منتشر می‌شد که سه صفحه آن به فارسی و یک صفحه آن به زبان فرانسه بود. چهارمین شماره نامه ایران‌شهر در هنگامه جنگ جهانگیر اول تعطیل شد.

در اولین سرمقاله ایران‌شهر می‌نویسد: «ایران‌شهر به‌معنی مملکت ایران است. این نام عزیز باید نزد هر زاینده خاک ایران محبوب و مقدس باشد، پایدار و افتخارآمیز باقی بماند، همان‌طور که افتخارها و پیروزی‌های درخشان ایران قدیم به یاد می‌آورد اوضاع غمین روزهای اندوهگین خواری و پستی امروز را نیز شمولیت دارد. این است که ما می‌خواهیم هم‌میهنان عزیز را مصمم سازیم که دشمنان فولادپنجه خود را نگذاریم بیشتر از این در مملکت ما حکمرانی کنند». مدتی بعد در سال ۱۲۹۴ او بعد از چهار

ادامه مطلب ابراهیم پورداود... از صفحه ۵۴

شروع کرد متوجه شد که در زبان فارسی هنوز کتابی راجع به مزدیسنا که از روی اساس علمی نوشته شده باشد نداریم. در کمال شرمساری باید اقرار کنیم که اصلاً کتابی که قابل ذکر باشد در این زمینه به زبان فارسی موجود نیست. به ناچار بایستی این کتاب طوری نوشته شود که خوانندگان تا به یک اندازه قانع شده یک فکر مجمل ولی روشن از مزدیسنا به هم رسانند و به فواید اخلاقی و تاریخی و لغوی آن برخوردند. دکتر معین سبک کار استاد پورداود را تحقیقی با «سادگی بسیار» معرفی می‌کند که با استفاده از جملات کوتاه و کلمات پارسی متن را کامل و روشن ارائه می‌دهد و در صورت لزوم نیز از به‌کاربردن کلمات تازی پرهیز ندارد.

بازگشت به ایران: پورداود پس از ۲۹ سال مسافرت سرانجام در بهمن سال ۱۳۱۶ به ایران بازگشت و در دانشگاه تهران به سمت استاد به آموزش اوستا و فرهنگ ایران باستان مشغول شد و در سال ۱۳۱۷ عضو پیوسته فرهنگستان ایران شد. پورداود علاوه بر تدریس در دانشگاه، مقالات خود را به صورت سخنرانی در سالن دانشکده‌های ادبیات، دانش‌سرای عالی، دانشکده حقوق، دبیرستان‌های انوشیروان دادگر و فیروزبهرام ارائه می‌کرد. او در اسفند سال ۱۳۲۳ عضو هیئت اعزامی فرهنگی ایران به هند بود که در آن سفر علی‌اصغر حکمت و رشید یاسمی با او همراه بودند. او سالها عضو فرهنگستان ایران بود و مدافع فرهنگ و ادبیات ایران باستان. او در دیباچه خرمشاه در سال ۱۳۰۵ بر لزوم آموزش و معارف تأکید می‌کند و می‌نویسد: «بی‌شک از پرتو همین معارف است که ایران ما روی نجات خواهد دید. چندی پیش از این گمان می‌کردند که با داشتن قشون معظمی ایران از این پستی بلند خواهد شد. اینک آن را داریم و می‌بینیم که باز همانیم که بودیم. مقصودم این نیست که لشکر لازم نیست، البته آسایش و امنیتی که امروز در ایران ماست از پرتو آن است. ولی با داشتن آن به چیز دیگر محتاجیم. ممکن است هم روزی از خیابان‌های چرکین تهران با اتومبیل Mer-cedes بگذریم و در وقت لزوم از تهران تا اصفهان با آئرپلان یونکرس (Yunkers) حرکت کنیم و با دوستان خود به‌توسط تلفن سیمنس (Simens) صحبت بداریم، ولی باز وحشی باشیم و... آیا شعور آن مسافری که از انزلی تا بندر بوشهر در مدت سه روز می‌رود زیادتیر خواهد شد از شعور کسی که همین راه را در مدت سه ماه با شتر خویش می‌پیماید؟ الکتریک و گاز و تلگراف بی‌سیم حتی چندین کشتی جنگی در دریای خزر و خلیج فارس و انواع‌واقسام کارخانه و صنایع همه لازم است، ولی مدرسه لازم‌تر است». پورداود در سال ۱۳۴۱ به عضویت شورای فرهنگی سلطنتی منصوب شد. او در خرداد ۱۳۴۴ در حالی به عضویت آکادمی جهانی هنر و دانش برگزیده شد که تا آن زمان کسی از ایران عضو این آکادمی نبود. او در ۱۸ فروردین ۱۳۴۵ از دولت هند جایزه تاگور را دریافت کرد که پیش از او به چند چهره از جمله توین‌بی، مورخ مشهور بریتانیایی، داده شده بود. او در سال ۱۳۴۶ به پاس خدمات انسان دوستانه‌اش از دربار واتیکان نشان علمی شوالیه «سن سیلوستر» را دریافت کرد.

پورداود در ۶ مهر ۱۳۲۴ «انجمن ایران‌شناسی» را بنیاد نهاد و نشریه انجمن ایران‌شناسی نیز زیر نظر وی و شاگردانش منتشر شد. او شاگردان بسیاری تربیت کرد که از میان آنها می‌توان به محمد معین، محمد مقدم، ساسان سینتا، احسان یارشاطر، منوچهر ستوده، بهرام فره‌وشی و ایرج افشار اشاره کرد. پورداود علاقه زیادی به ایران باستان داشت و تا جایی که می‌توانست از لغات فارسی استفاده می‌کرد و واژه «میهن» را مقدس و محترم می‌شمرد. تلاش برخی از ملی‌گرایان برای تغییر خط فارسی به لاتین به تقلید از ترکیه را نگوهرش می‌کرد و می‌گفت: «بی‌شک از برگزیدن الفبای لاتین لطمه بزرگی به زبان و ملیت خود خواهیم زد. هیچ وطن‌پرستی به چنین سودای مضری تن نخواهد داد. او با آموزش زبان عربی در مدارس مخالف بود و می‌گفت تدریس عربی کمکی به دانش‌آموزان نمی‌کند و برای آموزش عربی باید مراکز جداگانه‌ای درست شود و متقاضیان در آنجا آموزش ببینند. همین نگاهش مخالفانی داشت که تفکرش را در سبزی با اسلام می‌دانستند. در اواخر عمر کسانی با فرستادن نامه به آدرس خانه‌اش او را به مرگ تهدید کردند که «اگر از گفتن درباره قابلیت زبان پارسی در مقابل زبان‌های خارجی و حذف زبان تازی از برنامه مدارس و دانشگاه‌ها دست بر نداشتی، تو را خواهیم کشت». با دریافت این نامه‌ها او بسیار نگران شده و کمتر بدون همراه جایی می‌رفت و به نوشته علی‌اصغر مصطفوی که هفت سال آخر عمر پورداود همواره با او بود: «بامداد روز یکشنبه ۲۶ آبان ۱۳۴۷ هنگامی که همسر استاد از دیر بیدار شدن وی به تردید افتاده بود، به کتابخانه مراجعه کرد، او را روی هم نیم‌تخت خود، آرام و دیده فرو بسته، خاموش یافت». پورداود در محل نخستین مدرسه‌اش در رشت که در آنجا خواندن و نوشتن آموخته بود به خاک سپرده شد.

پورداود پس از حدود سه هزار سال کتاب اوستا را ترجمه و به زبان فارسی درآورد و امیدوار بود با این کار گنجینه اوستا به روی همه باز شود. در مقدمه گزارش‌گات‌ها می‌نویسد: «رنج‌بردن سالیان به امید یافتن گنج و پاداش نبود. یگانه پاداش پرارزنده از برای نگارنده این خواهد بود که فرزندان این سرزمین خاموش، روزگار روشن و درخشان نیاکان نامدار خود را دریابند و به یاد آبدی کاشانه دیرین پدران خود به آبدی خاک ویران کنونی خود کوشند و به ویژه از تعصب که مایه پریشانی و بدبختی است روی گردانند.»

او بخشی اشعار دوره جوانی‌اش در رشت، تهران و بیروت را از بین برد و خودش می‌گوید: «اشعاری که در رشت گفته بودم بیشتر در مانم و سوگواری بود. نخواستم از قرائت آنها در این دیوان کسی شکسته شود. اگر در دنیا از چشمه چشم مردم اشک سرد و از تنور دلش آه گرم بیرون کشیدن هنر است، ارزانی روضه‌خوان‌ها باد. اشعار تهران حاکی از عشق مفراط سراینده بوده است. حقیقتی نداشت. اشعار بیروت که گاه‌گاه از پیشروان مشروطه و آزادی‌خواهان غیور و مجاهدین صحبت داشت، خودبه‌خود باطل شد». قصیده معروفی از پورداود زبازند علاقه‌مندان است که حاکی از احساسات میهن‌پرستانه اوست:

یکی گیتی یکی یزدان پرستد / یکی پیدا یکی پنهان پرستد
یکی بودا و آن دیگر برهن / دگر زان موسی چوپان پرستد
یکی از روی دستور اوستا / فروغ و خاور رخشان پرستد
یکی ذات مسیح ناصری را / بسان حضرت سبحان پرستد
گروهی پیرو و خوشور تازی / حدیث و سنت و قرآن پرستد
فقیه آزمند از حرص و شهوت / گهی حور و گهی غلمان پرستد
خروشد عارف اندر وحدت ذات / وجوب و جوهر و امکان پرستد
اگر پرسی ز کیش پورداود / جوان پارسی ایران پرستد

پورداود وقتی به ایران باستان علاقه‌مند شد، به گفته دکتر محمد معین: «از مرحله شاعری گذشته و پا به دایره تحقیق نهاد و چون گمشده خود را در تتبع موضوع‌های مربوط به ایران باستان یافت، بقیه عمر را در آن مصروف کرد». پورداود که نزدیک به پنجاه سال از عمر خود را صرف ایران باستان و ادبیات مزدیسنا کرده است می‌نویسد: «برخی از ما می‌پندارند نویسنده کسی است که موضوعی را با آب و تاب تمام به قلم آورد، در هر جمله شعری به کار برد و آیه بگنجاند، الفاظ مترادف فارسی و عربی را به هم پیوندد، در جمله‌بندی قافیه‌بندی کند، بالاخره عبارات آراسته و زینت شده بیرون ریزد، یعنی سحر قلم را به جایی رساند که از هیچ چندین صفحه را پر کند، البته بنده نویسنده‌ای به این معنی نیستم. اگر نه، چیز بسیار می‌نوشتم، فقط تفسیر اوستای نگارنده در نه جلد بیش از ۲۵۰۰ صفحه است. نه در این مجلدات و نه در تألیفات دیگر خود، در هیچ مورد به آرایش دادن جملات نپرداختم. گذشته از اینکه موضوع‌های بنده پیرایش‌بردار نیست. آرزویم شناساندن ایران باستان است به فرزندان کنونی این سرزمین. از این رو، مهر و علاقه نسبت به این مرز و بوم برانگیختن و به یاد پارینه به آبادانی این دیار کوشیدن. آنچه تا کنون در مجلدات تفسیر اوستا و در تألیفات دیگر بنده درباره فرهنگ ایران باستان آمده و مقالاتی که در بسیاری از مجله‌ها از بنده انتشار یافته، خواه در زمینه تاریخ و لغت و خواه در دین باستان و اخلاق و خواه در آداب و رسوم دیرین، جمله اینها به همین ملاحظه نوشته شده است.»

علامه قزوینی بعد از خواندن جلد اول یشت‌ها در اول فروردین سال ۱۳۰۸ نامه‌ای به پورداود می‌نویسد: «اولین فکری که از یک دوره مطالعه این کتاب عارض انسان می‌شود این است که خوشبختانه از این به بعد عموم ایرانیان می‌توانند مستقیماً بدون استعانت از کتب مستشرقین اروپایی کتابی را که قرن‌های بی‌شمار تا ظهور اسلام در سرتاسر ایران یگانه کتاب آبا و اجداد همه ایرانیان حالیه به شمار می‌رفت و علاوه بر این، با توره و انجیل و مهاباراتا یکی از قدیمی‌ترین کتب مدونه نوع بشر است که از ازمینه بسیار قدیم به یادگار مانده و به دست مردم امروزی رسیده است. این کتاب اوستا را امروز به همین زبان فارسی معمول حالیه مطالعه کنند. از اوضاع و رسوم و اخلاق و مواعظ و حکم و دستورالعمل‌های زندگی و فلسفه عالی و معتقدات دینی و روایات تاریخی و قصص اساطیری نیاکان قدیم خود و برادران زرتشتی حالیه خود که ما هو حقه اطلاع به هم رسانند و در نتیجه این قوم نجیب یادگار عنصر خالص ایران را بهتر بشناسند.»

سادگی متن در ترجمه اوستا بسیار مورد توجه است و پورداود می‌گوید: «در طی یشت‌ها به عبارت ساده آنها نباید نگریست، آن الفاظ را فقط باید وسیله فهم معانی قرار داد. این سادگی کلام که در یشت‌ها ملاحظه می‌شود تخصیص به اوستا ندارد و در کلیه کتب قدیم سادگی بیان و جملات کوتاه و تکرار آنها مشاهده می‌شود. عباراتی که امروز به نظر ما ساده می‌آید در عهد قدیم دارای فصاحت و بلاغت و کنایه و استعاره بوده که ما به‌واسطه انقلاب زمان موافق ذوق خود نمی‌یابیم، چنان‌که ساختمان و پوشاک و کلیه زندگانی عهد قدیم را ساده و دور از سلیقه‌ی کنونی می‌بینیم. در کلام قدما، قطع نظر از معانی، یک لذتی است در سادگی که حتی‌الامکان باید آنها را به همان ترکیب اصلی نگه داشت و آرایش‌های جدید را به سادگی قدیم آمیخت و بلکه تصرفات کردن در آنها را باید نسبت به علم و معرفت خیانت دانست.»

پورداود در ترجمه و تألیف اوستا و یشت‌ها از حدود ششصد کتاب و مأخذ استفاده کرده که تنها در یشت‌ها جلد اول از ۱۳۶ مأخذ انگلیسی، فرانسه و آلمانی بهره برده است که در میان آنها تنها بیست جلد فارسی و عربی و بقیه کتاب‌های پهلوی و تألیف ایران‌شناسان اروپایی و هندی بوده است. پورداود وقتی تألیف و ترجمه یشت‌ها را

ادامه مطلب نوجوانی، عصر چالش های... از صفحه ۴۴

برای نمونه فرد فوبیک (اضطراب شدید) از مرض خود استفاده مانوی می برد. علائم نوروتیک، حالات غش هیستریک، تیک و اعمال و سواسی و اشتغالات دائمی ذهنی، همگی راه حل های میانه ای هستند که از طریق آنها توقعات نهاد، بدون اصطکاک مستقیم، یعنی بدون روبرو شدن با سانسور، خودنمایی می کند. اما مکانیسم طرد و سرکوب کردن غرایز در نوجوان متفاوت است و به رضایتمندی جانشین شده منتهی نمی گردد. یعنی به جای راه حل های میانه در افراد نوروتیک و به جای پدیده هایی عادی مانند جانشین کردن و تغییر جهت، در یک لحظه خاص خودداری به طوفان ممنوعی غرایز تبدیل می شود. هر آنچه که پیش از این منع شده بود، آزاد می شود و نوجوان کوچکترین توجهی به محدودیت های محیطی نمی کند. بدین ترتیب یک حالت تناوبی یا دوره ای به وجود می آید که یک انتهای آن طرد کردن عمومی غرایز و انتهای دیگر آن بیان و ارضای کامل آنهاست.

هر چند این بحران ها از نظر فامیل و محیط ناخوشایندند. اما از دیدگاه تحلیل روانی، بیانگر بهبودی خود به خودی و بیش و کم موقت خودداری افراطی است. هنگامی که چنین بهبودهایی تحقق نمی پذیرند و «من» به طرزی خارق العاده و بدون انعطاف، این توانایی را به دست می آورد که به منع عمومی تمامی غرایز ادامه دهد. در نهایت موجب فلج شدن فعالیت های حیاتی و رکود و انجماد می شود که دیگر از پدیده های عادی بلوغ نیست و نوعی اختلال عمیق شخصیتی به شمار می رود. مطالعه و تحلیل دقیق نشان می دهد موضوعاتی که بیش از همه توجه پسران جوان را جلب می کند. موضوعاتی است که در گذشته تعارض هایی را میان نیروهای مختلف به وجود آورده بودند. بنابراین باید بپذیریم که در اینجا با تلاشی برای هضم کردن این عوامل در کلیه جنبه ها و مظاهر زندگی روبرو هستیم. دریافتیم که پرهیزکاری با وجود کلیه ممنوعیت هایی که برای غرائز ایجاد می کند، خواسته نوجوان را بر آورده نمی سازد و چون خطر همچنان وجود دارد. نوجوان ناگزیر است وسایلی دیگر برای رفع آن به کار برد. عقلایی کردن تعارض های غریزی وسیله مناسبی برای این منظور است. در چنین مواردی نوجوان به جای فرار از غریزه به شکلی تجریدی، یعنی عقلایی کردن شان، به سوی آنها می گراید.

فعالیت عقلایی او عبارت می شود از اشتغالات غریزی و تبدیل کردن آنها به صورت افکار مجرد. مثلا احتیاجاتی که نوجوان برای حمایت از خود در برابر غرایز درونی احساس می کند، گاه به دلایل رسا و جالبی تبدیل می شود که هدف آنها ثابت کردن کمبود استقلال انسان در خصوص عقاید و تصمیمات سیاسی است. اما همان گونه که پیش از این آمد هدف از این تغییر و تبدیل و جابجایی، کنترل کردن غرایز از طریق مطرح ساختن آنها در زمینه ای متفاوت و شکلی دیگر است. عقلایی ساختن زندگی غریزی یعنی تلاش برای تملک غرایز از طریق ارتباط ذهنی آنها به افکار مجردی که می توان آگاهانه آنها را به بحث گذاشت، یکی از عمومی ترین، قدیمی ترین و لازم ترین قدرت های «من» است و نه تنها یکی از فعالیت ها، بلکه یکی از ضروری ترین اجزای آنها را تشکیل می دهد. در اینجا بار دیگر آشکار می شود که رشد تفکر در دروان بلوغ تا چه اندازه در تشکیل شخصیت، حل تعارض ها، یافتن تعادل و به دنبال آن ورود مطمئانه به اجتماع اهمیت دارد. این مکانیسم دفاعی یعنی عقلایی ساختن غرایز، هنگامی امکان پذیر است که ذهن به درجه لازم رشد، یعنی منطق تجریدی رسیده باشد. بنابراین از پژوهش های گوناگون مقایسه ای می توان چنین استنباط کرد که محوریت های مربوط به نیازهای غریزی و نیاز های عاطفی و معنوی که تعادل شخصیت و رابطه های میان قوا را مختل می سازند منجر به اتخاذ این وسایل دفاعی می شوند، زیرا فرهنگ اجتماع نسبت به این نیازها رفتارهای متفاوت دارد. بنابراین کیفیت واکنش ها و شکل بروز آنها نیز بر حسب اجتماعات گوناگون متغیر است.

در همین زمان است که دامنه اختلاف های دهقانان کشتزارهای اطراف احمد آباد با مقام های دولتی گسترش می یابد. دهقانان می گویند محصول شان پایین آمده و توانایی پرداخت مالیات سالانه را ندارند. دولت در گرفتن مالیات کامل هر ساله استوار است. در این جریان گاندی با بهره برداری از نفوذ خود و در سایه پیروزی های دو مبارزه اخیر خود، دهقانان ثروتمندتر را ناچار از پرداخت مالیات بیشتر می کند در نتیجه مالیات دهقانان فقیر و کم بضاعت در آن سال بخشیده می شود.

این سه پیروزی بدون خونریزی، نه تنها آوازه نام گاندی را در سراسر می گستراند، بلکه خود گاندی به اثر بخشی روش های مبارزه خود بیش از پیش اطمینان می یابد. گاندی پس از پایان هر مبارزه با روحیه هم میهنانش بیشتر آشنا می شود. نیروها و ضعف های روشهایش را می آزماید و خود را برای رهبری مبارزات ملی و در پایان در افتادن با «شیر بریتانیا» آماده می کند.

ادامه مطلب خاطراتی از هنرمندان... از صفحه ۳۹

روز بعد در مقابل در اصلی شرکت نفت ایران و انگلیس میتینگ عظیمی بر پا شد که در آن هزاران تن کارگر شرکت کرده و دست به اعتصاب نشسته زدند. در این میتینگ خیرخواه خطاب به کارگران گفت: این دستمزد روزانه که شرکت به شما پرداخت می کند خوراک یک سگ انگلیسی است. فریاد کارگران در میدان پیچید و مردان و زنان به رسم جنوبی ها هلله کردند. آفتاب ماه خرداد با آن شعله سوزان و جهمی بیداد می کرد و ما همه عطش داشتیم. کمی بعد یکی از دوستان مقدار زیادی یخ به محل میتینگ آورد و ما شروع به خوردن یخ کردیم. همان شب یک بار دیگر نمایش «روسپی» در سالن باشگاه شرکت نفت تجدید شد و نصرت کریمی پیش پرده صاحب را خواند. من احساس می کردم که حوادثی در شرف وقوع است و دولت وقت در همان یکی دو روز چند تن از سران اعتصاب را دستگیر کرده بود. با آن که اشتیاق زیادی داشتم تا در محل و در کنار دوستانم بمانم اما مسئله انتشار روزنامه وادارم کرد که ساعت دو بعد از ظهر روز بعد به اهواز برگردم و از آن جا به وسیله قطار به تهران عزیمت کنم. خیرخواه و دیگران دو هفته بعد برگشتند، ظاهراً اعتصاب پیروز شده بود و کارگران موفق به دریافت اضافه دستمزد شده بودند.

ادامه مطلب گاندی کیست...؟ از صفحه ۱۰

گاندی مخالفت می کند و به قاضی می گوید که گناه کار است و همین امروز باید به سزای اعمالش برسد و می افزاید که دانسته از اجرای قانون سرپیچی کرده، از محل بیرون نرفته، امروز برای تسلیم خود به دادگاه آمده و آماده به زندان رفتن است. قاضی که چنین جنایتکار نجیبی در عمرش ندیده بود، به گاندی می گوید اگر ضمانت بدهد او را آزاد خواهد کرد. گاندی با سپردن ضمانت مخالفت می کند. قاضی ناچار آزادش می کند. گاندی بی درنگ به مبارزه ادامه می دهد و به گردآوری اطلاعات شاکی و شاهد می پردازد تا ثابت کند حقوق دهقانان از سوی مالکان پایمال شده و باید به آنان غرامت پرداخت شود. کوشش های گاندی در راه رسیدگی به شکایت های دهقانان و گردآوری مدارک لازم بیش از شش ماه به طول می انجامد. آوازه تلاش های گاندی در دفاع از دهقانان «چمپاران» در سایر استان ها و در سراسر هند پخش می شود. بسیاری از دانشجویان، روشنفکران و مبارزان به یاری اش می شتابند و مدارک بسیار و شاهد های فراوان بر ضد زمین داران و مالکان گردآوری می شوند. دامنه مبارزه آنچنان بالا می گیرد که دهقانان پیروزی بزرگی به دست می آورند و به تمامی آنان غرامت چشمگیری پرداخت می شود. در این مبارزه دهقانان به رهبری گاندی بر مالکان زورمند، بر حاکمان محلی و در پایان بر دولت بریتانیا پیروز می شوند. گاندی روش مبارزه بدون خشونت را در میان خود به آزمایش می گذارد. این روش با سربلندی از بوته آزمایش بیرون می آید. اعتماد به نفس در گاندی بالا می رود و بر اعتقادش بر اثر بخشی روشهایش افزوده می شود. روش هایی که در آینده در سراسر جهان پر آوازه خواهند شد.

روزه: تیربار گاندی: در همین دوران گاندی به دومین پیروزی با روش مبارزه «بدون خشونت» دست می یابد. کارگران کارخانه های بزرگ بافندگی و ریسندگی در شهر «احمد آباد» به خاطر افزایش دستمزد به مبارزه پرداخته اند. این کارخانه ها با پایگاه گاندی یا «اشرام» او فاصله چندانی ندارند. کارگران برای رسیدن به هدف شان از گاندی یاری می خواهند. گاندی آنان را به ادامه مبارزه تشویق می کند و از آنان می خواهد تا در این راه خود را برای تحمل سختی و رنج آماده سازند. کارگران دست به اعتصاب می زنند. گاندی به آنان یادآور می شود که در مبارزه خود هرگز دست به خشونت نزنند و در برابر تحریکات دیگران به منظور برانگیختن احساسات آنان ایستادگی نکنند. پس از مدتی در اثر سختی ها و رنج های اعتصاب و محرومیت های ناشی از آن، برخی از کارگران دست به اعتصاب شکنی می زنند. گاندی برای پیروزی در این مبارزه به سلاح مشهورش دست می برد و اعلام «روزه» می کند. وی می گوید تا زمانی که تمامی کارگران در حال اعتصاب نباشند، روزه خواهد گرفت و تا زمانی که اعتصاب به سود کارگران پایان نیابد لب به غذا نخواهد زد. وی اعتصاب شکنی کارگران را گناه می داند و به جای آنان خود را تنبیه و دچار رنج می سازد. گاندی سه روز در حال روزه به سر می برد. همه می دانند گاندی مرد سر سختی است و امکان دارد این روزه را به «روزه مرگ» تبدیل کند. کارگران دچار عذاب وجدان می شوند و کارفرمایان خود را با دشواری بزرگی روبرو می بینند. هر دو گروه به ناچار با یکدیگر کنار می آیند و در مورد میزان افزایش دستمزد هماهنگی برقرار می شود.

ادامه مطلب جمع کن بیا... از صفحه ۳۸

اما همین آقا در تهران وقتی به انتظار دیدن یک فیلم در پای تلویزیون می نشست، قدری که پخش آگهی ها طول می کشید از کوره در می رفت و پوزخند می زد و می گفت: «ای بابا این جا چه چیز حسابی است که تلویزیونش باشد!»

چند مورد بالا را محض نمونه ذکر کردم. از این قبیل موارد زیاد پیش می آمد. آقا فلوریدا را با چهل و پنج درجه حرارت بهشت می دانست. اما در شهریور ماه تهران را با سی درجه حرارت جهنم می پنداشت. در اینجا یک خانه دوپست و پنجاه متری شش اتاقه داشت و راضی نبود. اما در آن جا با یک خانه کوچک سه اتاقه ساخته است که ما آن را معمولا کلبه چوبی می نامیم. در اینجا کارمند عالیتره ای بود که پشت میز نشستن را عار می دانست، اما در آن می جا پشت بار ایستادن را عار نمی داند. آنجا در درازترین صف یک ساعت معطلی را تحمل می کرد و خم به ابرو نمی آورد اما اینجا در کوتاهترین صف حاضر نبود دو دقیقه معطل شود. سختگیری ماموران گمرک را در آنجا موجه می شمرد و در اینجا غیر موجه.

هنگام حرکت از آمریکا وقتی من بابت اضافه بار خود قریب دوپست دلار پرداختم و سگرمه ها را در هم کردم گفت: «بالاخره مقررات را باید رعایت کرد.» ولی وقتی خودش می خواست از تهران برود و مجبور شد که سیصد تومان بابت اضافه بار بدهد، دندان قروچه ای رفت و گفت: «این هم که آخر سری به ما زدند!» در تمام مدتی که در تهران بودند زن برادرم به هر که می رسید می گفت: «جمع کن بیا آمریکا.» کار به جایی رسیده بود که بچه های من مرتب برایش مضمون کودک می کردند. مثلا پسرش شهرت داده بود که: «زن عمومیم به رفتگر محله گفته: تو که اینقدر خوب بلدی جارو کنی، چرا به آمریکا نمیایی؟»

برادرم پسر چهار ساله ای دارد که چون در آمریکا متولد شده اصلا فارسی بلد نیست. یک روز به زن برادرم گفتم: «بهرتر است که شما در خانه با او فارسی حرف بزنید تا او زبان مادری را هم یاد بگیرد.» بی پروا جواب داد: «من آینده فرزندم را خراب نمی کنم!»

ادامه مطلب من کودکی جنگ... از صفحه ۲۲

مقامات رسمی گفته اند که در میان ۲۰۰ گروهگانی که در غزه اند، نزدیک به ۳۰ کودک وجود دارد. در سوی دیگر، در بین هزاران نفری که در پی حملات تلافی جویانه اسرائیل به غزه کشته شده اند، تعداد زیادی کودک وجود دارد. مقامات رسمی در غزه می گویند نزدیک به نیمی از جمعیت دو میلیون نفری ساکن غزه را کودکانی تشکیل می دهند که بسیاری از آنها حتی پیش از جنگ هم از آب و غذا و دارو و برق محروم بودند چون اسرائیل و مصر مرزهای خود با غزه را بسته اند. حالا خیلی از آنها سرپناه هم ندارند و شرایط انسانی مدام بدتر می شود.

قوانین بین المللی بشردوستانه در میانه قرن بیستم وضع شدند تا در جنگ ها از جان شهروندان، به ویژه کودکان و زنان، محافظت کنند. اما بیشتر اوقات چندان اهمیتی ندارند. ای کاش قوانین و ساز و کارهای حمایتی بیشتری برای کودکان جنگ زده در سراسر دنیا و همچنین برای خواهران، مادران و مادر بزرگ هایشان که از آنها مراقبت می کنند، وجود داشت. کودکان نمی توانند در جنگ از خود محافظت کنند. وحشت و آسیب ناشی از جنگ مسئله ای شخصی نیست، مراقبت از آنها وظیفه جوامع است. اگر کودکان در رنج اند یعنی ما در مقام جامعه شکست خورده ایم. نمی توان برای نجات یک کودک، کودک دیگری را کشت.

که به لطف بورس فولبرایت نمایندگی آن را بر عهده گرفته. بنابراین پدر همان عبارتی را گفت که همیشه، وقتی هیچ نمی داند طرف مقابل درباره چه صحبت می کند، می گوید: «بله، بله.»

پدر به صورت مردی بسیار شادتر به تگزاس برگشت. ملاقات با آلبرت اینشتین حدس او را تایید کرده بود که هر چیزی توی آمریکا امکان پذیر است. چند ماه بعد را صرف پایان دوره تحصیلی کرد و آماده برگشت به آبادان شد، جایی که صمیمیت و مهربانی خواهرها و برادرها در انتظارش بود. با این همه، او با چیزی برمی گشت بیش از یک مدرک تحصیلی. رویای جدیدی داشت که گنج آن هم توی دل خاک نبود. رویای این که روزی با بچه های خود به آمریکا برگردد. و آنها، بچه های مهندس آبادانی، به همان فرصت ها تحصیلی دسترسی داشته باشند که هر کس دیگر، حتی پسر سناتورها و نورچشمی ها. این رویایی بود که من و برادرانم افتخار تحقق آن را داشتیم.

ادامه مطلب انگلیسی با لهجه... از صفحه ۳۶

پدر سعی کرد منصرفش کند، اما با لهجه غلیظ او و استعداد منحصر به فردش در زبان انگلیسی، هر کس می توانست آنچه را خود می خواهد از حرف هایش حدس بزد. به هر حال، آن دانشجو به کشورش برگشت. چند روز بعد، پدر متوجه پاکت بزرگی شد که برای دانشجوی انصرافی رسیده بود. باز کردن اتفاقی نامه های دیگران همیشه یکی از تفریحات مورد علاقه پدر بوده است. توی پاکت نامه ای بود از دفتر فولبرایت که به دانشجو اطلاع می داد می تواند به هر دانشکده ای که انتخاب کند منتقل شود، و تمام تسهیلات فراهم می شود تا تجربه ای خوشایند داشته باشد. این به پدر یک ایده زیرکانه داد.

او دوست داشت به دانشکده دیگری برود که محیط نشاط آوری داشته باشد، اما نمی خواست خودش تقاضای انتقال کند. مایل بود کمیته به او پیشنهاد کند. بنابراین با دقت نامه ای نوشت و شرح داد که چقدر از تنهایی رنج می برد. دفتر فولبرایت فوراً جواب داد. به او گفتند که یک راهنمای آمریکایی در نظر گرفته شده که در تعطیلات آخر هفته گوشه و کنار شهر را به او نشان بدهد. این چیزی نبود که پدر می خواست. شنبه بعد، او توی سالن یک موزه هنری بود. ظاهراً راهنما فکر کرده بود این دانشجوی مهندسی از قدری فعالیت فرهنگی لذت خواهد برد. پدر هیچ علاقه ای به فعالیت فرهنگی نداشت. تنها خاطره من از گردش خانوادگی توی یک موزه هنری با این پرسش پدر پایان می یابد: «لازم بود برای آمدن توی این جا پول بدهیم؟»

بعد از چند تعطیلی پر بار فرهنگی، پدر متقاعد شد که آدم ها ارزش تنهایی را دست کم می گیرند. بین دو گزینه موجود، وقت گذرانی با انسانی مهربان، که برای یک مهندس از کشوری که هرگز اسمش را ننشیده، از تعطیلات آخر هفته خودش گذشته بود، یا مطالعه مثلا فرضیه هایی درباره مکانیک سیالات، انتخاب او روشن بود. پدر به دفتر فولبرایت اطلاع داد که، با سپاس فراوان، مشکل تنهایی اش حل شده است.

چند هفته پیش از تعطیلات بهاری، یکی از اساتید مهندسی پدر از او پرسید که آیا برنامه ای برای عید ایستر دارد؟ برنامه ای نداشت. استاد از پدر دعوت کرد که همراه او و یک استاد دیگر به پرینستون در نیوجرسی بروند. آنها که متوجه علاقه پدر به ریاضیات و مهندسی شده بودند، و همچنین دیده بودند دوست دارد اوقات طولانی را در تنهایی بگذرانند، فکر کردند شاید این سفر برایش جالب باشد. پدر با خوشحالی پذیرفت، می دانست از ول گشتن توی موزه های هنری بهتر است. در حین سفر طولانی با ماشین، استادها گفتند که دیداری با یکی از آشنایان قدیمی خواهند داشت. آنها سال ها پیش در سمیناری که توسط آن مرد استثنایی تدریس می شد شرکت کرده بودند و می خواستند دوباره سری به او بزنند. بعد از سه روز رانندگی، به نیوجرسی رسیدند. روز بعد، دو استاد، در حالی که پدر را بکسل کرده بودند، به ملاقات معلم شان شتافتند. سال ۱۹۵۳ بود. آلبرت اینشتین، به گفته پدر، چشمانی عمیق و نافذ داشت و سنجیده و آرام سخن می گفت. یکی از استادها، دانشجوی بورسیه فولبرایت از ایران را معرفی کرد. پروفیسور اینشتین از پدر خواست مختصری درباره برنامه فولبرایت بگوید، که البته عبارت کلیدی در اینجا «مختصری» بود. پدر اول تاریخچه آن بورس تحصیلی را برایش شرح داد و اینکه چطور سناتور فولبرایت بعد از جنگ جهانی دوم برای گسترش تفاهم میان آمریکا و سایر کشورها آن را بنیان گذاشته. پدر گفت که باورش نمی شد یک معلم آبادانی برای چنین بورس معتبری انتخاب شود، هر چند کاملا واجد شرایط باشد. به اینشتین گفت که همیشه آرزوی تحصیل در آمریکا را داشته، و این که چقدر همه چیز عالی بوده! و تازه صحبتش گل انداخته بود. خلاصه یک خارجی تنها داشتیم که تمام سال با هیچکس صحبت نکرده، و یک دفعه تصمیم گرفته بود به اندازه یکی سال برای نابغه از همه جا بی خبر حرف بزند. می شود تصور کرد چه فکری در مغز

هوشمند آلبرت اینشتین می گذشت: «دیگر هیچ وقت درباره فولبرایت سوال نکن.» بعد از پایان تک گویی، کاظم از پروفیسور اینشتین پرسید: «آیا چیزی درباره ایران می داند؟» پدر دنبال بهانه ای می گشت تا شرح مفصلی درباره صنعت نفت ایران، شامل گذشته، حال و چشم انداز آینده آن ارائه کند. ولی خدا با آلبرت اینشتین یار بود، که ناخواسته کاظم را توی تله انداخت: «چیزهایی درباره فرش های معروف و گرچه های زیبای شما می دانم.» این جمله باعث پایان گفتگو شد چون پدر هیچ نمی دانست که منظور او از «گرچه های زیبا» چه بود، و مایل هم نبود سوال کند. وقتی آدم می خواهد بر کسی مثل آلبرت اینشتین تاثیر خوبی بگذارد، وانمود می کند می داند آن نابغه درباره چی صحبت می کند، به خصوص وقتی صحبت درباره کشوری باشد

ادامه مطلب طالبوف تبریزی... از صفحه ۷

روایت گوینو نشان می دهد هر چند که جوهر اصلی ناسیونالیسم به صورت شور وطن خواهی و عشق به ایران از دیرباز در ایران وجود داشته، اما «فلسفه ناسیونالیسم» پس از انقلاب کبیر فرانسه به وسیله روشنگران ایرانی در قرن نوزدهم شناخته و تبلیغ شده است. اینان در تاثیر فرهنگ اروپایی بنیان ناسیونالیسم را که «حاکمیت ملی» باشد درک کرده بودند و مفهوم «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» را هم که جلوه ای از فرضیه حاکمیت ملی باشد شناخته بودند. در نتیجه، رشد ناسیونالیسم در ایران در جهت هشباری ملی بود. از جمله این روشنگران طالبوف بود که «ملت» را در مفهوم nation «وطن» را در مفهوم patri به کار می برد. در این موضوع، نظر گاه او را روشن تر می توان دریافت وقتی از آزادی، مساوات و رای اکثریت سخن می راند. (۶) اما یکی از جلوه های انحراف ناسیونالیسم در ایران تصور زبان فارسی سره بود که ذهن بسیاری را به خود مشغول داشته بود.

نکته مهمی که در مسیر ناسیونالیسم همه کشورهای آسیایی (البته به تفاوت) نمایان است، بیزاری خاصی است نسبت به مظاهر تمدن و فرهنگ هایی که در گذشته تحت تاثیر و نفوذ آنها قرار گرفته بودند. این پرهیز و بیزاری شاید به نظر کودکان باشد، اما در تحلیل درست ناسیونالیسم مشرق باید معنی آن را شناخت. (۷)

در تاثیر همین «بیزاری» است که روشنگران ایرانی متوجه زبان عربی شده اند که زبان آنها را «آلوده» کرده است. جلال الدین میرزا از نخستین کسانی بود که در تاثیر همین جنبه سوء تفاهم از ناسیونالیسم می پنداشت که باید زبان فارسی را از ننگ آمیختگی با زبان عربی، به عنوان زبان بیگانه، پیر است و کتابی تاریخی در «داستان پادشاهان پارس» به نام نامه خسروان به فارسی سره نوشت (چاپ ۱۲۸۵) و آن را برای میرزا فتح علی آخوندزاده فرستاد و در نامه ای برای او نوشت: «چون بنده به این اندیشه افتادم که زبان نیاکان ما، که چون دیگر دانش هامان به تاراج تازیان رفته و اکنون جز نامی از او نمانده، به زبانی بگویم و به روش چیز نویسی فرنگیان، که اکنون دانایان روی زمین اند، نامه ای بنگارم که شاید مردمان زاد بوم را سودی بخشد.» (۸)

آخوندزاده نیز در پاسخ جلال الدین میرزا نامه ای برای او نوشت و از نامه خسروان چنین ستایش کرد: «به غیر از توصیف و تحسین حرفی ندارم، خصوصا از این بابت شایسته تحسین است که نواب شما کلمات عربیه را از میان زبان فارسی بالکلیه برافکنده اید. کاش دیگران متابعت شما را کردند و زبان ما را، که شیرین ترین زبان های دنیاست، از اختلاط زبان کلفت و ناهموار عربی آزاد نمودندی. نواب اشرف شما زبان ما را از تسلط زبان عربی آزاد می فرمایید، من نیز در این تلاش هستم که ملت خودمان را از دست خط عرب ها نجات دهم. کاش ثالثی پیدا شدی و ملت ما را از قید اکثر رسوم ذمیمه این عرب ها که وطن ما را که گلستان روی زمین است خراب اندر خراب کردند و ما را به این ذلت و سرافکندگی و عبودیت و رذالت رسانیدند آزاد نمودندی.» (۹)

این سخنان آخوندزاده البته از سر شور و احساسات است، زیرا که او خوب می دانست بازگشت به گذشته مقدور نیست، همچنان که به مانجکی، پیشوای زردشتیان، در نامه ای توسط شاهزاده جلال الدین میرزا پیغام می دهد: «احیای پیمان فرهنگ و قوانین مهادیان و احیای دین زردشت و قوانین زردشتیان و احیای دولت کیانیان بعد از این در ایران از ممکنات نیست. چون که دول و ادیان را نیز اعمار هست، چنان که اشخاص را شما از بابت دین و دولت خودتان عمر خودتان را به آخر رسانیده اید. از این فقره و از این تمنا باید شما خودتان نیز، که از اوضاع عالم و سیویلیزاسیون دنیا باخبرید، در گذرید.» (۱۰)

اما میرزا آقاخان کرمانی با آن که در جایی از زبان استیلای زبان عربی بر زبان فارسی سخن می راند، (۱۱) در جای دیگر بر فارسی سره نویسانی از قبیل شاهزاده جلال الدین میرزا قاجار و اسماعیل خان تویسرکانی و گوهر یزدی و مانجکی پارسی چنین انتقاد می کند و آنان را «جهال» و «سفها» می خواند: «شروع کردند به اختراع مجعولات... و ساختن زبان بی مزه مهجوری به نام این که زبان ساده نیاکان ماست و حال این که هیچ گاه فارسی زبانی بدان سخن نگفته و نوشته است و قابل فهمانیدن معانی و علوم نیست.» (۱۲)

میرزا آقاخان به خوبی دریافته است که زبان سره جز زبانی «بی مزه و مهجور» نیست. زبان انگلیسی نیز با لغات انگلوساکسون و لاتین و یونانی آمیخته است و زبان های دیگر نیز از آمیختگی مصون نمانده اند.

طالبوف در مسالک المحسنین نظر میرزا آقاخان را در رد نظریه «فارسی بی غش» شاهزاده جلال الدین میرزا با توضیح بیشتری تایید می کند: «شاهزاده عشق غریب به انشاء و تالیف فارسی تمیز دارد. در این فقره از آرزو گذشته به محروسه افراط عصیبت داخل شده و در آن ورطه گمراه گشته. باز سخن از نثر فارسی بی غش به میان آمد. از تشکیل یک هیئت و نشر یک جریده مخصوص برای وضع لغات

جدیده و چه و چه صحبت می کرد. گوش می دادم، تا رسید به جایی که گفت: «امروز در ایران مساله ای واجب تر از این و اقدامی مفیدتر از این نیست.» و از من تصدیق خواست. گفتم: واقعا بعد از صد سال در میان مودیین ما یحتمل این مساله اهمیت پیدا کند، اما حالا هزار مساله واجبی داریم که از آنها به این مساله پرداختن به بام هوا سقف ساختن است. گفت: «آقا، یعنی چه؟ این خانه و سقف را فردوسی طاب ثراه نهد سال قبل ساخته و پرداخته که شما او را جزو هوا می پندارید؟ ملت اول باید زبان خود را بداند و از آرایش السنه غیرپاک بکند و تا درجه خودکشی در این مجاهده ثابت قدم باشد. این خود جهادی است که چون حفظ وطن و مذهب و حیثیت و استقلال واجب عینی. است. در دنیا هیچ ملت نمانده که این مطلب را جزو مهمات نداند، مگر ایرانی و باز ایرانی.» گفتم: «صحیح است. زبان هر قوم بخش طبیعی اوست. باید او را حفظ کند، محترم بدارد، اما زبان فارسی حلاوت حایه خود را از ترکیب الفاظ عربی پیدا کرده، وانگهی زبانی که ده هزار لغت ندارد... میدان ادبیاتش تنگ می شود... و قابل استقلال نیست. هر زبان که چهارصد هزار لغت ندارد گنجایش علوم این عهد را ظرف نیست. نه تنها بنده بی سواد، همه علمای دنیا منکر قول شما هستند. ملتی که هنوز از هزار نفر یک نفر سواد ندارد در میان آنها مساله تصفیه زبان چه معنی دارد؟ ملتی که الفبای او بلای ظلمت و جهل اوست، اگر از اصلاح او صرف نظر نموده به تصفیه زبان پردازند گناه است.»

جلال الدین میرزا متحیر گوش می داد. گفت: «بسیار خوب. اگر به جای الفاظ خارجی برای خودمان لغات جدیده وضع نمایم، نمی شود؟» گفتم: «نه، نمی شود و نمی شود. حالا مجاهدین ترقی و اتحاد نوع انسانی می خواهند یک لسان عمومی اختراع بکنند که همه مخلوق دنیا متکلم زبان واحد باشند، به دینار و درهم بیع و شراکتند. وانگهی وضع لغات جدیده محال و ممتنع است. ما چگونه پانصد هزار اسامی قراء و بلاد دیگران را نمی توانیم تغییر بدهیم، باید اعتقاد نمود که لغات را نیز نمی توانیم. ما باید «دیپلمات» را «دیپلومات» و «پولتیک» را «پولتیک» بگویم و بنویسیم. فقط آنچه از خارج داخل لسان خود می کنیم برای او کتاب لغت ترتیب بدهیم و مردم را با معنی و طرح استعمال آنها آشنا نمایم.»

شهرزاده، باز منکر بود. گفتم: «به این انکار شما باید من معنی زبان و دخالت نطق و فوائد حرف هجا و چندین مطلب دیگر ذکر بکنم که در این زمینه بی حاصل است. اما مثالی ایراد می کنم که مستقیما جواب شما باشد: «ده سال قبل در روسیه لغت جدیده «جامعه» و «آنسیکلوپدی» از زبان نمسه ترجمه نموده و از خودشان هرچه داشتند علاوه نموده طبع می کردند. جراید روس به رئیس دارالترجمه، پرفسور دندریوسکی، تشییع و تویخ نمودند که چرا مستقلا لغت جامعه روس را نمی نویسند و کتاب خارجه را ترجمه می کنند؟ پرفسور جواب مختصری به سکوت معترضین نوشته می گوید: «بلی، لازم بود که معارف روس لغتی از خودشان تالیف نمایند و لغات خارجه را ضمیمه کنند، چون در زبان روسی لغت «کیما» لغت «فیزیکا»، لغت «هندسه»، لغت «طب»، لغت «قانون»، لغت «میکانیک»، لغت «جغرافیا» و غیره و غیره نداریم که از آنها یک کتاب جامع اللغات (آنسیکلوپدی) ترتیب و تالیف نمایم، فقط حرص وطن ستایی کفایت نمی کند کتاب لغت مخصوص روس داشته باشیم...»

حالا معارف معدوده ایران نیز فقط با آرزوی وطن پرستی در مملکت بی سواد و هزار معایب دیگر تصفیه زبان فارسی را موفق نگردد. در عهد فردوسی فرنگی در هوا سیر نمی نمود، «ایرستات» (فرودگاه) نمی ساخت، «لوکوموبیل» (خودرو)، «لوکوموتیف»، «اتومبیل»، «تلغراف»، «تلفون»، «فونوگراف»، «گرامافون»، «فتوگراف»، «کابل»، «بارومتر»، «ترمومتر»، «آنومتر» و دویست هزار الفاظ نوظهور دیگر مستعمل و مصطلح نبود. شهرزاده تا یک درجه تسلیم شد. گفت: راست می فرمایید. با الفبای ما اصلاح زبان فارسی مشکل است.» (۱۳)

در بررسی پاسخ طالبوف باید اشاره کرد که نظریات جلال الدین میرزا و همفکران او در موضوع تصفیه زبان فارسی از تمایلات ملیت گرایانه افراطی (شوونیسیم)، که در آن زمان در اروپا در حال شکل گرفتن بود، برکنار نیست. البته پیشنهاد جلال الدین میرزا درباره «تشکیل یک هیئت برای وضع لغات جدید» معقول و پذیرفتنی است. وضع لغات جدید هم، برخلاف نظر طالبوف، محال نیست. همچنان که اگر زبان فارسی را، در این یک صد ساله اخیر، در مقابل سیل لغات جدید ناشی از ورود مفاهیم تازه به خود رها کرده بودند امروز از این زبان جز جملاتی نامفهوم باقی نمانده بود. اما پیشنهاد دیگر جلال الدین میرزا درباره تصفیه زبان فارسی از «آرایش» زبان عربی درست نیست. از به کار بردن لغات و ترکیبات و عبارات عربی، که معادل آنها در زبان فارسی وجود دارد، البته باید پرهیز کرد، اما این هم واقعیتی است که بسیاری از لغات عربی حدود هزار و چهار صد سال است که وارد حوزه لغوی فارسی شده اند و شاعران و نویسندگان فصیح ایرانی آنها را به کار برده اند و از نظر قوانین دستوری و صوت شناسی و معناشناسی تابع زبان فارسی شده و حتی معنی تازه ای به خود گرفته اند و جزئی از ذخائر زبان و ادب کلاسیک فارسی شده اند.

ادامه مطلب طنز در رمان... از صفحه 4

حاجی بابا از ترسش در قم بست می نشیند تا از دست مأموران شاه که در جستجویش هستند در امان باشد. پس از مدتی موفق می شود خودش را به استانبول برساند و با بیوه زنی جوان و ثروتمند ازدواج کند، ولی به زودی مشتت باز می شود و اقوام زن او را از خانه بیرون می کنند. حاجی بابا به خدمت میرزا فیروز، ایلچی دولت ایران در باب عالی درمی آید و او را در نوشتن تاریخی راجع به ملل اروپایی کمک می کند. در واقع از یکی از منشی های دولت عثمانی اطلاعاتی مضحک در این باره کسب می کند و با به هم یافتن مطالبی دیگر گزارشی مضحک و تاریخی عجیب از ملل اروپایی تهیه می کند. حاجی همراه ایلچی به تهران می رود و مورد مرحمت صدر اعظم قرار می گیرد و به علت اطلاعات مبسوطی که در مورد اروپاییان دارد، همراه میرزا فیروز به عنوان منشی سفارت ایران عازم لندن می شود.

در اینجا هدف بحث در نسخه اصلی انگلیسی سرگذشت حاجی بابای اصفهانی نیست، بلکه ترجمه فارسی آن است که توسط میرزا حبیب اصفهانی در استانبول در حدود سال ۱۸۹۱ از روی ترجمه فرانسوی آن به قلم فوکونپره (۱۰) انجام گرفته است. دوست میرزا حبیب شیخ احمد روحی در نامه ای مورخ اول جولای ۱۸۹۲ به ادوارد براون می نویسد: «ادیب فاضل آقا میرزا حبیب اصفهانی کتاب حاجی بابا را از لغت فرانسوی ترجمه کرده است به فارسی و خیلی تحت اللفظ و اصطلاحات مردم بازاری اصفهان و سایر شهرهای ایران را در آن ذکر کرده و عادات ایرانیان را مجسم ساخته، خواست در اسلامبول آن کتاب را طبع کند سانسور اذن و رخصت نداد، هر گاه مایل باشید نسخه ای از آن را برای سرکار بفرستم و اگر در لندن چاپ بفرمایید در ایران طالب و خریدار بسیار به هم می رسند و حبیب افندی هم حق خود را به آن جناب مصالحه می کند به همان طبع کردن کتابش با کمال ممنونیت از سرکار.» (۱۱) مدتی بعد شیخ احمد روحی را همراه میرزا آقاخان کرمانی در تبریز سر بریدند و میرزا حبیب نیز در گذشت. مدت ها بعد نسخه ای از کتاب در کرمان از طریق کسان میرزا حبیب به دست فیلات (Philott) کنسول انگلیس در آن شهر افتاد و او آن را در هند به سال (۱۳۲۴ هـ) / ۱۹۰۵ چاپ کرد.

ترجمه سرگذشت حاجی بابای اصفهانی یکی از موارد جالبی است که دو نویسنده با دو جهان بینی متفاوت روی یک اثر کار کرده اند و هدف های مختلفی داشته اند. به گفته هما ناطق، میرزا حبیب در ترجمه خود «توانسته است مفاهیم و معانی را تغییر دهد و از این قصه استعمار تا آنجا که میسر است قصه ای ضد استعمار بیافریند.» (۱۲) شاید این مطلب را چنین بتوان توجیه کرد که میرزا حبیب در طول زندگی خود با دلسوزی و صداقت، نگران سرنوشت ایران بود و واقعا می خواست ترجمه او در متنبه ساختن هموطنانش نقشی داشته باشد. و حال آنکه اقدامات موریه در مورد عقد قرارداد بین روسیه و ایران که در آن دخیل بوده است، و رفتارش با محصلان اعزامی ایرانی به لندن خلاف حرفهایش را ثابت می کند. (۱۳) میرزا حبیب و دو دوست او میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی از پیروان سید جمال الدین افغانی بودند و همگی به دسته ای از آزادی خواهان تعلق داشتند که به خاطر عقاید خود مجبور به جلائی وطن شده بودند و عاقبت هم میرزا آقاخان، شیخ احمد روحی و دوست دیگرشان میرزا حسن خان خیبرالملک را به دستور محمد علی میرزا در تبریز سر بریدند. میرزا حبیب که در طنز نویسی دستی داشت و دیوان اطعمه و دیوان البسه و کلیات عبید زاکانی را به چاپ رسانیده و ژیل بلاس لوساژ را به فارسی ترجمه کرده بود، در ترجمه حاجی بابا به حدی موفق بود که اکثر مردم در ایران تصور نمی کردند این داستان نوشته یک فرد انگلیسی باشد. البته این مطلب توأم شده بود با حرفی که موریه در مقدمه می زند و آن را یک سرگذشت واقعی قلمداد می کند. میرزا حبیب در آثار طنز آمیز خود روش کار عبید زاکانی را راهنمای خود در بسیاری از آثارش قرار داده بود که «هزل و جد را آمیخته و معایب اهل عصر خود را نیک باز نموده است.» (۱۴)

روی هم رفته ترجمه میرزا حبیب ترجمه زیاد دقیقی نیست. در بعضی از موارد مطالبی را به اصل کتاب افزوده و یا حذف کرده است. مثلا در فصل چهل و پنجم داستان مفصل «کله پخته شده» را بالکل حذف می کند و یا سرگذشت یوسف ارمنی و نامزدش مریم را که در اصل بیش از سی صفحه است، در پنج صفحه خلاصه می کند. اما به طور کلی اضافات به مراتب بیشتر است و صفحه ای نیست که جمله ای مناسب شعر یا مثلی بجا بر آن افزوده نشده باشد. موریه به تقلید از سنت رمان های پیکارسک گاهی اسامی مضحکی چون میرزا احق ملا نادان، و نامردخان به شخصیت های خود می دهد. میرزا حبیب علاوه بر حفظ این اسامی، بعضی از اسامی ساختگی و یا عناوین اشخاص را با اسامی واقعی از قبیل اعتمادالدوله، دبیر الملک، مستوفی الممالک امین الدوله صدر اصفهانی و معیرالممالک عوض می کند و بدین ترتیب واقعیت بیشتری به داستان می بخشد.

۱- نگاه کنید به مقدمه جمال زاده به سرگذشت حاجی بابای اصفهانی، چاپ امیر کبیر، ۱۳۴۸، مقاله

ادامه مطلب طالبوف تبریزی... از صفحه ۵۸

البته که بیرون ریختن این لغات، به این بهانه که از زبانی بیگانه وارد زبان فارسی شده اند، و جانشین کردن آنها با لغات نا آشنا و مرده و مهجور نادرست است، چرا که این کار نه تنها حوزه لغوی زبان فارسی را تنگ می کند، بلکه به روشنی و رسایی زبان فارسی نیز آسیب می رساند و در این مورد البته نظر طالبوف درست است.

۱- گفته اند که مسالک المحسنین برداشتی از «آخرین روز یک فیلسوف» همفری دیوی Hum-phry Davy (۱۷۷۸-۱۸۲۹) شیمی دان و فیزیک دان انگلیسی است که سفرنامه اوست به ایتالیا در ۱۸۱۴ - ۱۸۱۸. در بیان کیفیت تکوین عالم و ترکیب اشیاء و مرور زمان و ترقی و تنزل ملل که به صورت گفتگو نوشته شده است. فلاماریون (K.Flammariion). منجم فرانسوی این کتاب را که پنجاه سال پیش از او نوشته شده می یابد و در ۱۸۷۲ ترجمه و با مقدمه مفصلی چاپ می کند. طالبوف در مسالک المحسنین سیاحت در کوه دماوند را جایگزین سیاحت همفری دیوی در ایتالیا کرده است و این برداشت حاصل آنسی بوده که طالبوف با افکار و آثار فلاماریون داشته است. نگاه کنید: رشید یاسمی، ایران شهر مجله، برلین، ۱۳۰۲ / ۱۹۲۴، سال ۲، ش ۵ و ۶، ص ۲۸۳ - ۲۹۷

۲- مسالک المحسنین، قاهره، ۱۳۲۳ / ۱۹۰۵، ص ۲۲ - ۲۳.

۳- روضه المنجمین، نسخه عکسی از نسخه خطی کتابخانه ملک با مقدمه جلیل اخوان زنجانی، تهران ۱۳۶۸، ص ۳

۴- لغت نامه دهخدا، تهران ۱۳۳۷، مقدمه ابراهیم پورداود، دساتیر، صص ۶۱-۶۲

۵- کنت دوگوبینو، مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی ترجمه مترجم همایون فره وش، تهران، صص ۱۱۲-۱۱۳

۶- cf. Comte de Gobineau, Les Religions et Les Philosophy dans L'Asie Centrale 1957, pp, 124-125

۷- ف، آدمیت اندیشه های میرزا آقاخان، کرمانی، تهران، ۱۳۵۷، ص ۲۶۷.

۸- جلال الدین میرزا به میرزافتح علی، ۱۲۸۷، الفبای جدید و مکتوبات، میرزا فتح علی آخوندوف، بادکوبه ۱۹۶۳، ص ۳۷۳.

۹- میرزا فتح علی به جلال الدین، میرزا ۱۵ ژوئن ۱۸۷۰، همانجا، ص ۱۷۲.

۱۰- میرزا فتح علی به جلال الدین میرزا، ۲۰ مه ۱۸۷۱، همان جا، ص ۲۲۳.

۱۱- سه مکتوب نسخه خطی، مجموعه ادوارد براون، کتابخانه دانشگاه کمبریج، 3V-168RL5(9)

۱۲- آیینة سکندری، چاپ زین العابدین مترجم الملک، ۱۳۲۶ / ۱۹۰۶، ص ۵۷۷.

۱۳- مسالک المحسنین، همان، صص ۲۴۵ - ۲۴۸

نگارنده در مجله وحید سال، شماره ۱۲ و سال ۴، شماره ۱ تحت عنوان «بحثی درباره سرگذشت حاجی بابای اصفهانی و نویسنده آن جیمز موریه، همان ناطق حاجی موریه و قصه استعمار، الفبا شماره، مجتبی مینوی حاجی بابا و موریه در پانزده گفتار انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۵ و سفرنامه میرزا ابوالحسن خان ایلچی به اهتمام اسماعیل، راتین تهران و مقاله نگارنده زیر عنوان «ابوالحسن خان ایلچی در

Encycloaedia Iranica (London: Routledge & Kegan Paul, 1983), pp.308-310

جوادی، تأثیر ادبیات فارسی در ادبیات انگلیسی، سمت، تهران، ۱۳۹۶، صص ۱۸۹-۲۱۴

۲- مقدمه حاجی بابا در انگلیس

The Adventure of Hajji Baba in England, London, 1828, p.viii

3- A Second, Journey Through Persia, James Morier, London, 1818, p. 23

4- J. Morier, Mirza, London 1841, vol. III, p. 308

5- Ibid, vol, iii, p. 38

6- Hasan Javadi, Persian Literary Influence on English Literature, Mazda, Costa Mesa, 2005, pp. 131 -132

۷- نگاه کنید به حقوق بگیران انگلیس نوشته اسماعیل، رابین تهران ۱۳۷۳، صص ۳۷-۳۸

8- R. Mignan. A Winter Journey Through Russia, the Caucasian Alps and Georgia, (London Bently, 1839, 1:22

نایل گرین در کتاب فوق الذکر تصویر متفاوت و مثبتی از حاجی بابای افشار می دهد.

9- E. G. Browne's Introduction to Adventures of Jajji Baba of Isphahan, Chicago 1895, p.xii

10- Hajji Baba (par. J. Morier) traduit de l' Anglais par le traducteur des romans de Sir Walter Scott...August Jean Baptist De Fauconpert, Paris, 1824

نگاه کنید به مقدمه جمال زاده بر حاجی، بابا با ص هجده و نوزده

۱۱- به نقل از مقدمه جمال زاده ص پانزده

۱۲- هما ناطق حاجی موریه و قصه، استعمار الفبا - شماره ۴، ص ۲۷

۱۳- نگاه کنید به اولین کاروان «معرفت» مجتبی مینوی یغما سال ۶۰، شماره ۵. همچنین نگاه کنید به کتاب نیل گرین (دو فصل اول) که بیشتر بر اساس سفرنامه میرزا صالح شیرازی نوشته شده است.

۱۴- مقدمه ژیل بلاس، به نقل از مقاله هما ناطق، ص ۳۴



Interview with Noora Niasari, director of “Shayda”

Jamileh Davoudi

Shayda is a film about a brave Iranian mother, who finds refuge in an Australian women’s shelter with her six-year-old daughter. It won the Sundance audience award and is the entry from Australia for Best International Film for the 2024 Oscars. It stars Zar Amir Ebrahimi as Shayda and Selina Zahednia as her daughter, Mona. The film will open country-wide in January, 2024. I am very pleased that the director Noora Niasari, who has turned her own childhood story into a powerful portrayal of courage and community, has accepted my invitation for an interview with “Pezhvak of Persia”.



Noora Niasari

You started studying architecture first. What made you decide to change to Cinema and film making?

I was only 17 when I went to Architecture school. In the 3rd year of my studies, I won a scholarship to do a short film workshop in Cardiff, Wales as part of the British Consul program. That’s when I made my first film and fell in love with storytelling. I caught the bug so to speak and haven’t stopped since I was 19.

You began your film career making documentaries. Talk about your transition to making your first feature film.

I traveled the world making documentaries in Wales, Lebanon, and Chile. I was in love with documentaries and still am. After a few years I went to film school and completed my Master’s degree in narrative filmmaking where I was writing and directing narrative short films. It spoke more to my qualities, working with actors and writing scripts. In documentaries there is a lot of uncertainty. I struggled with not knowing if the people would show up and whether things would play out the way anticipated. I love the possibility of fiction, of creating worlds. So, that has been my focus for a while.

Shayda is based on your childhood and your Mom’s story. It must have been therapeutic for you. Can you talk about your experiences in making the film?

The film is inspired by my mother and my experience as I was 5 years old and we went living in the women’s shelter. I have very fractured memories. I asked my Mom to write a memoir and I was helping her with what areas to focus on. Writing the memoir was the therapeutic part for her because it tracked 10 years of her life. I told her to just focus on the women’s shelter part but she needed to put it all down on paper. Then I translated it and it was 50,000 words that was the base for the first draft. Over the 3 years I was working on the screenplay, it took on all these other lives in a sense of finding the cinematic potential and what was best for the film rather than reflecting accurately and exactly what we went through. As a filmmaker, the

most important thing is what is emotionally true rather than factually true. So, the film is emotionally autobiographical although there are so many fictional elements as well to make it into a movie. But, it was very challenging. I didn’t anticipate the psychological emotional toll of the process. I was doing therapy when I was writing the scripts. On the set I had two roles. One part of me was being a leader, a director working with a 40 person crew and of course it was stressful directing my first feature film. The other part of me was getting triggered because the performances were so good and real. So, I had to take a lot of time to compose myself.



Shayda

About the script, I noticed that it was very balanced. It was both dark and hopeful. How much of it is based on you and your Mother’s memory? And, how much of it is based on the colors you wanted to add to the story?

I never wanted the film to be steeped in the victimhood scenario. I wanted it to be about female empowerment, about the strength of the women surviving these situations. So, the balance of light and dark was always there from script stage through the edit even down to some of the dance scenes. I wanted them to play out as much as possible just to capture that joy and color. As Iranians, no matter what the situation and darkness we are in, we go back to poetry, to the delicious food, the music and the dance. That’s all survival and I really grew up with that and wanted to reflect that in the film and give that ultimate sense of hope to the story.

What was the process of casting? And, how difficult or strange was it to look for someone to play your childhood and your mother’s roles?

At some point, I was like these are characters playing a fictional movie obviously inspired by us. Instinctually I would be like that doesn’t feel right because I lived that experience. As soon as I saw Zar’s casting tape, I knew she was Shayda because she has this duality of strength and vulnerability and she brought so many of her own experiences to the role. She is able to express so much with her eyes. Similarly, Selina walked into the audition room with so much sass and confidence and she acted so well in any given situation.

I know you are very busy touring and promoting Shayda. But, have you decided on your next project?

Actually I was writing a film at the same time as Shayda called Raya. It is the second in my trilogy about Iranian women. It is an adaptation of the Iranian-American novel by Mahsa Rahmani Noble. It is set in France. It is a kind of Thelma and Louise story about two Iranian women in exile. It is a departure from Shayda and will be produced by Gary Foster, (the same producer as “Sleepless in Seattle”).

I look forward to seeing it. Thank you for your time.



You can see forever, Best of Silicon Valley

**7 Bedrooms, 4.5 Baths, Approx. 7,000 sqft & One acre land,
Salt-water pool, Caretaker quarter**

**Los Altos Hills
\$18,000,000**

**Over \$100,000,000 in sales,
Specializing in:**

- **The Bay Area-Silicon Valley**
- **Single Family Homes**
- **Multi-Units**
- **Probate**
- **1031-Tax Deferred Exchange**



MARYAM

CEO & Founder, MM Luxury Realty

(650) 419-0403

MaryamDickey@me.com

Lic No: 01143680





Caroline Nasserri
Attorney at Law

کارولین ناصری

وکیل رسمی دادگاه های کالیفرنیا و فدرال

تنها وکیل ایرانی در شمال کالیفرنیا
با بیش از ۳۳ سال تجربه

- ✦ تصادفات اتومبیل، موتورسیکلت و عابر پیاده
- ✦ صدمات شدید بر اثر تصادفات
- ✦ مرگ بر اثر تصادفات
- ✦ صدمات ناشی از حمله حیوانات

(408)298-1500

دسترسی به معالجات پزشکی،
بدون پیش پرداخت، در اسرع وقت

هیچگونه وجهی تا قبل از دریافت
حقوق قانونی شما در امور تصادفات،
از شما دریافت نخواهد شد!

Tel:(408)298-1500

e-mail: cnasserri62@yahoo.com

Fax:(408)278-0488

Website: carolinenasserilaw.com

675 North First Street, San Jose, CA 95112